

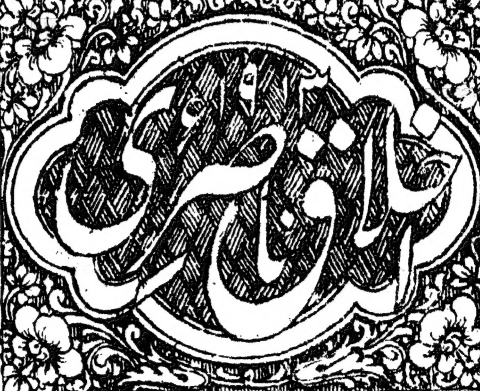
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228002

UNIVERSAL
LIBRARY

بصنای ملکین و مکار فضل خلاق زمین و آسمان

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر شامل و اخلاق پسندیده و مستحسنه
فیض موانعت و مراقت صورتی و معنوی است



مصنف علامه معروف و فاضل مشهور سید محمد تقی
شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی کماله

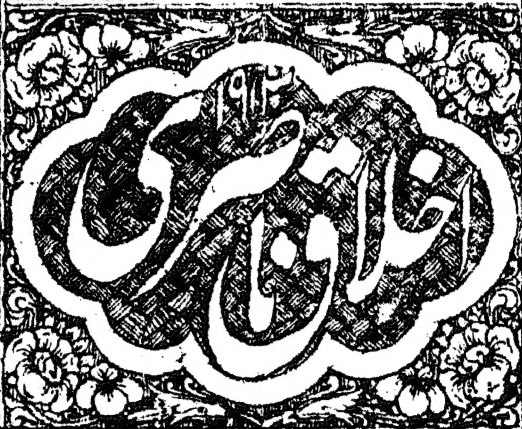
مطبع فکری شوشی و مقبول جهان

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کیلئے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اہل حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پج کے تین صفحہ جو سادہ ہیں انہیں بعض کتب اخلاق و نصح کتاب فارسی و غیرہ کی درج کرتے ہیں کہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجود کارخانہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
باب ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹	کتب نصح و اخلاق		
دا نوار سیلی باب ۱۱ و پوستان	حکیمانہ فارسی		
باب ششم و گلستان باب سوم	گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ		
بہارستان جامی روضہ دوم	محشی حرر کاغذی شمس الدین		
و انتخاب شاہنامہ فہرست دوی	اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ	۷ روپے	
و ہفت بزم نوشیروان علی بن	گلستان - جلی قلم کاغذ سی	۱۲ روپے	
گلستان با تصویر - واضح	گلدستہ و انش - مرتبہ مولوی		
قلم و ٹیبل رنگین کاغذ خانی و سفید	عابد حسین حسین اخلاق محسنی		

بن محمد بن علی بن ابی طالب
بن محمد بن علی بن ابی طالب

الحمد لله الذي جعل في هذا الكتاب
فيض من النور والهدى



مصنفه علامه معارف و تحقیق و فہمائے مشہور حکیم مدق
شایع اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمہ اللہ

مطبع مشہور فنی کتب مطبعہ بن مقبول حاشیہ
در بن مقبول فنی کتب مطبعہ بن مقبول حاشیہ

باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العظیم وصلوات مخصوصه بجا یان معاد
آن انما ذکر کن خداست غالب و داناست
سزاوارثنا و جو و مقدس سرور رهنمایان وین مسمی میوایان اهل یقین
حضرت محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت نبوی
برگزیده ۱۲۵
ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت
از اعتصام بکمال امتین عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیم
رهنمایان بر او راست ۱۲۶
رحمت کند خدا تعالی بر او و اولاد و ایمان مسلمانان
کثیر اکثر اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد
بیدار ۱۲۷

و مخالفت نهی و ممتی و محلی تعلیق ندارد و طلاب فواید را با اختلاف عقاید
بمطالعہ آن رغبت افتاد و نسخہ ای بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر
گشت بعد از آن چون لطف کردگار رحلت اسما و ہ بواسطہ عنایت با و شہ
روزگار رحمت معدلہ این بندہ سپاس دارد از آن مقام نامجو و مخرجی
گرامی است کرد چنان یافت کہ جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل
این کتاب را بشرف مطالعہ خود مشرف گردانیدہ بودند و نظر خطی
ایشان رقم ارتضای بر آن کشیدہ خواست کہ دیباچہ کتاب کہ بر سیاق
غیر مرضی بود بدل گردانند تا از وصیت آن کسی بالکمال و تصیر بہا و درست
نمایند پیش از توقف بر حقیقت حال و ضرورتی کہ باعث بودہ بر آن
مقال بے ملاحظہ معنی لغل لہ عذر را و اوائت تلوم خالی ماندن بموجب
این اندیشہ این دیباچہ را بدل آن تصدیق فرمود کرد و تا اول الدن
درومی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و فتح کتاب
با این طرز کنند بصواب نزدیک تر بود و الحمد للموفق والمعين

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

اول الدان مرغ
دوست با که در قفس
نور سیف جبار
فتح صفت است
که برب و دوست
شجاعت و دلاوری
بنا شده است

باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی غیبت گوئی
مضمون نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین باب
محموظا^{۱۲} است از ابواب حکمت علمی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت
کتاب الطایفه^{۱۳}
نسبیه و حکمت منزلی و تجدد مرام این دور کن نیز که با امتداد
روزگار اندر اس یافته است مهم است و بر مقتضای قضیه گذشته
گفته شدن^{۱۴} آنکه ذمت همت بعد از ترجمه آن کتاب
واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعد از ترجمه آن کتاب
کتاب الطایفه^{۱۵}
مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح
قوانین^{۱۶}
نامی اقسام حکمت علمی بر سبیل ابتداء بر شیوه ملازمت و اقتدا
چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی
یعنی ترجمه^{۱۷}
کتاب استاذ فاضل ابو علی مسکویه را شامل بود و مرتب کرده آید

و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول نقلی تقریر
 داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر دو عرض داشت پسندید
 از اول فردود اندک ۲۲ جاسه جولان و حرکت یعنی راه یافت ای نام ازین ۱۲
 آمد پس باین موجب بنده بی بضاعت هر چند خوشنیت را منزلت
 و پایه این جرات نمیدید و بدین عزیمت از طعن طاعن
 و قیقت بدگو خلاصی زیاده صورت نمیست اما چون در امضای
 بدی افکندن ۲۲
 این عزم بمالغتی تمام میفرمودند و در نمغی شروع پیوست و توفیق
 خدای تعالی بآتمام رسید و چون سبب تالیف اقراح و اشاره
 او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار بکرم عظیم لطیف جیم
 بزرگانی که این مختصر نظر ایشان بگذرد آنست که چون بنحوی سبوی
 اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر بانعام

قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم بر عرض در مطلوب است

چون مطلوب درین کتاب جزو است از اجزای حکمت تقدیم شرح

مقدمه امور که شروع
 در غیره بران موقوف
 باشد و اخلاقیات از
 تقدیم این کتاب
 بر اول که پیش
 گویند که پیش
 بین از همه میرود
 تقاضا از حکم عالم
 باحوال اعیان
 الموجودات است
 ماست علیه سلف
 الطائفة البشریة
 ۱۲

در بیان و فارسی یعنی طرز و شیوه
 مستعمل است ۱۲
 دادن و رفت و مراد از آن نفی
 دادن خداست که کم در اسباب
 سبب است غیر از آنکه
 به از کسی حکم و خدا
 ۱۲

فاضل بود و مرتبه اول بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
 فرموده است عز من قائل ^{لعل} یُؤتی الحَکَمَ مَنْ یُشَاءُ مِنْ رُحُوتِ الْحَکَمِ
 فَقَدْ أُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
 چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
 موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یک
 آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
 و دیگر آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
 علم بوجودات نیز دو قسم بود یک علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
 خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
 منقسم میشود بدو قسم یک علم بانچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود
 و دیگری علم بانچه تا مخالطت ماده بود و موجود میتواند بود و این قسم
 اخیر باز بدو قسم شود یک آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل

ن آنکه

۱۲۵

۱۲۵
 اینست که بی کیفیت خوبی و ناخوبی و حال آنکه یکدگر کارهای ناصری و دیگر کارهای ناصری

۱۲۵
 بعد از حکمت هر که میخواهد در کار
 داده شد حکمت پس ابتدا داده شده است و پس
 خیر و شر و حکمت نظری و خوب و بد و نظر
 که مقصود از آن جز دانستن آن نیست و در
 در آنجا که در کارهای ناصری و دیگر کارهای ناصری
 علم بقسم دوم یعنی موجودات که در نفس لازم جلوه داشت
 انسانی را و در آن داخل بود و این را
 حکمت عملی گویند که در

علم‌الایف خوانند و چون در آوازها بکار و دارند با اعتبار مناسب
باید گیر و کمیت زمان حرکات و سکونات که در میان آوازها افتد
و از علم موسیقی نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم
مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جبر افعال و غیر آن و اما
اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لاناها
و غیر آن و از اسامع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

جوہر بلعہ یعنی کثبان اشغال میں عقل کو مٹا دیا، اور دین علم یا مینوش و نسبت قوت مرثرہ در جمیع و کیفیت کی و مینشا آن ۱۲

[illegible]

بسیار و مرکبه و احکام بساط علوی و سفلی و آنرا اسلوع و عالم گویند
 سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور و پاد و مشترکات و آن
 علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
 حوادث هوایی و آرضی مانند عدد و برگی و صاعقه و باران و
 برف و زلزله و آنچه بدان مانده و آن را آثار علوی خوانند پنجم
 معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معاون خوانند
 ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند
 هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات احکام
 نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال
 نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
 و آنرا علم نفس خوانند و قروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند
 علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاح و غیر آن و اما علم منطق

بسیار از آنجا است که این علم نام
 چیزی از آنجا که در این علم
 چیزی از آنجا که در این علم
 چیزی از آنجا که در این علم

میتوان ساخت
 مرکبات و عناصر
 علم منطق
 تفهیم احوال
 علم منطق
 تفهیم احوال
 علم منطق

این علم اگر چه در
 است که در این علم
 است که در این علم
 است که در این علم

بشارکت قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل خانه دیگر آنکه راجع بود
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل قلمکیت
پس حکمت علمی نیز سه قسم بود اولی را تهذیب اخلاق خوانند دوم
را تهذیب منازل سوم را سیاست مدن و بیاد دانست که مبادی صالح
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که منظم نظام امور و احوال ایشان
بود و اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست که
تفصیل آن مقتضای عقول بل بصارت و تجارب از باب یکی است

بود و باختلاف ادوار و قلب سر و انار مختلف و متبدل نشود
 و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمده و آنچه مبدأ آن
 مانند شجاعت و عفت و عدالت^{۱۲}
 وضع بود اگر سبب وضع اتفاق را بجماعتی بود بران آنرا
 آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضای رایجی
 زکوة و عبادت و غیره^{۱۳} باشد مانند میامبری یا امامی آن قوانین الهی
 بود و موید بتأیید الهی^{۱۴} موافق حکم خدا^{۱۵}
 خوانند و این تیر سه صنف باشد اول آنچه راجع بود با هر نفسی با افراد
 مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود با ملل منازل بشا رات
 مانند مناکحات و دیگر مجامعات سوم آنچه راجع بود با ملل شهر باو قلمها
 مانند حدود و سیاست و این نوع علم فقه خوانند و چون مبدأ
 این جنس اعمال وضع است بقلب احوال و قلب جال و
 اقسام احکام^{۱۶} موسیه^{۱۷}
 قضا و ل روزگار و تفاوت او و استبدل ملل و دول
 در باب ۱۲

قوانین پنج اموس یعنی
 شریعت و سنت و طریقت و نبی
 حکمی است که ثابت نشود و در عین
 عریب و غریب که بازل بودی و در عین
 چون قصاص و عین و غیره^{۱۸} از شریعتی است
 عوارض آن شود^{۱۹}
 گناه بکار ناما بار دیگر گناه کند^{۲۰} از شریعتی است
 هر علم آن چیز است که در آن گفتگو از
 عوارض آن شود^{۲۱}

افتد فهرست کتاب و آن مشتمل است بر سه مقاله و بی فصل مقاله اولی
 در مذهب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم اول در مبانی و آن
 مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبانی
 این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
 فصل سوم در تعریف قوتها و نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوئی
 فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
 فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصانست
 فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کمال
 که مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان خیر و
 مساوت که طلب از رسیدن کمال آنست قسم دوم در
 مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت
 خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه

قسم اول که مشتمل است بر هفت فصل
 در بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصانست
 در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کمال
 که مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان خیر و
 مساوت که طلب از رسیدن کمال آنست قسم دوم در
 مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت
 خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه

بود از آن جهت که از افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر
 تواند شد بحسب اراده او چنین بود اول باید که معلوم باشد که
 نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتها و کمالات
 است که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید که مایه سعادت و
 که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از حصول
 بدان کمال و بر جمله ترکیه و تدبیریه او که موجب فلاح و خیریت او شود

که امام است چنانکه فرموده است غرض اسمی و نفسی ماسوئلهها فالعالمها
 بزرگست نام یعنی قفس نیست و اینست که او در این عالم
 مجبور با و تقوئها قد فلاح من زکها و قد خاب من و سها و اکثر مبادی
 مکره و فساد و در این مبادی یافت هر که پاک کرد و البته خیر و بخت هر که تنه کرد و در ۱۳
 این علم علق علم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان مسائل آن
 علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم است
 و از روی افاده شامل تر حواله این مقدمات بکلی انجام کردن

فائده دادن ۱۲

۱۲
 بطریق کمال که مقصود در اینجا
 و از او حاصل کردن آن ممکن است تا آنجا
 که در این عالم خود بخود از خود بیخبر است و داده اند و هر که خواهد که این
 مرتبه را در این عالم خود بخود بیخبر است و داده اند و هر که خواهد که این
 فلاح با فلاح است و اینست که در این عالم خود بخود بیخبر است و داده اند و هر که خواهد که این
 فلاح با فلاح است و اینست که در این عالم خود بخود بیخبر است و داده اند و هر که خواهد که این

مستوفی بجای است که یکبار که داشت و در این جمیع ماسوئلهها یکبار که داشت و در این جمیع ماسوئلهها

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت خطی جوهر
سبب ۱۲ گروه بزرگ ۱۲
که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده و دستنویس
حاضر نمودن ۱۲
بیان و تمامی بر این موضع خویش حواله کرده شود انشاء الله تعالی
دلیل واضح ۱۲
فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند
نفس انسانی جوهر بسیط است که از نشان او بود و او را که معقول
بنات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن محسوس که بیشتر مردم
آن را انسان می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم
نه جسمانی و نه محسوس بیکه از حواس و دورین مقام احتیاج فیه
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه

هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض
 بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودیکه هست یا جوهر یا جوهر
 تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش
 مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیئت تخت
 که هیچ وجودی است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر
 جوهر یا آنچه بجای او بود نباشد صورت سخنی نتواند بود چنین
 موجود در اعراض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود ب تبعیت
 مستقل و یک استقلال تواند بود مانند جسم و جوهر در مثال مذکور
 و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقدم نشاید که ذات
 و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست
 که محمول و مقبول چیز بے دیگر بود که آنچه را بنفس خود استقلال
 بود و تا محال و قابل آن عرض نشود و در صورت ذات دم محال
 بود و آنرا ۱۲ قبول کرده شده ۱۳

استیفاء ۱۲
 صورت ۱۳
 جوهر ۱۴
 عرض ۱۵
 سیاهی ۱۶
 جوهر ۱۷
 سیاهی ۱۸
 جوهر ۱۹
 سیاهی ۲۰
 جوهر ۲۱
 سیاهی ۲۲
 جوهر ۲۳
 سیاهی ۲۴
 جوهر ۲۵
 سیاهی ۲۶
 جوهر ۲۷
 سیاهی ۲۸
 جوهر ۲۹
 سیاهی ۳۰
 جوهر ۳۱
 سیاهی ۳۲
 جوهر ۳۳
 سیاهی ۳۴
 جوهر ۳۵
 سیاهی ۳۶
 جوهر ۳۷
 سیاهی ۳۸
 جوهر ۳۹
 سیاهی ۴۰
 جوهر ۴۱
 سیاهی ۴۲
 جوهر ۴۳
 سیاهی ۴۴
 جوهر ۴۵
 سیاهی ۴۶
 جوهر ۴۷
 سیاهی ۴۸
 جوهر ۴۹
 سیاهی ۵۰
 جوهر ۵۱
 سیاهی ۵۲
 جوهر ۵۳
 سیاهی ۵۴
 جوهر ۵۵
 سیاهی ۵۶
 جوهر ۵۷
 سیاهی ۵۸
 جوهر ۵۹
 سیاهی ۶۰
 جوهر ۶۱
 سیاهی ۶۲
 جوهر ۶۳
 سیاهی ۶۴
 جوهر ۶۵
 سیاهی ۶۶
 جوهر ۶۷
 سیاهی ۶۸
 جوهر ۶۹
 سیاهی ۷۰
 جوهر ۷۱
 سیاهی ۷۲
 جوهر ۷۳
 سیاهی ۷۴
 جوهر ۷۵
 سیاهی ۷۶
 جوهر ۷۷
 سیاهی ۷۸
 جوهر ۷۹
 سیاهی ۸۰
 جوهر ۸۱
 سیاهی ۸۲
 جوهر ۸۳
 سیاهی ۸۴
 جوهر ۸۵
 سیاهی ۸۶
 جوهر ۸۷
 سیاهی ۸۸
 جوهر ۸۹
 سیاهی ۹۰
 جوهر ۹۱
 سیاهی ۹۲
 جوهر ۹۳
 سیاهی ۹۴
 جوهر ۹۵
 سیاهی ۹۶
 جوهر ۹۷
 سیاهی ۹۸
 جوهر ۹۹
 سیاهی ۱۰۰

واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض
 بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودیکه هست یا جوهر یا جوهر
 تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش
 مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیئت تخت
 که هیچ وجودی است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر
 جوهر یا آنچه بجای او بود نباشد صورت سخنی نتواند بود چنین
 موجود در اعراض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود ب تبعیت
 مستقل و یک استقلال تواند بود مانند جسم و جوهر در مثال مذکور
 و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقدم نشاید که ذات
 و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست
 که محمول و مقبول چیز بے دیگر بود که آنچه را بنفس خود استقلال
 بود و تا محال و قابل آن عرض نشود و در صورت ذات دم محال
 بود و آنرا ۱۲ قبول کرده شده ۱۳

و قابل صور معقولات و معانی در کلمات است و پیوسته صدق است
 و معنی درو متشکل میشود و دیگرے از و زائل و این خاصیت
 منافی عرضیت است پس نفس عرض تواند بود و چون عرض نبود
 معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و نیست
 مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هر چه موجود بود
 قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا
 بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که
 نفس تصور معنی واحد میکند چه هر چیز با وحدت و سلب
 وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد و اما واحد
 جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل
 انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در و حال بود هم
 قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد
 نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند

از هر که تصور معنی واحد میکند ۱۲

عقل
 محال بطریق
 سزایان باشد
 یعنی در جمیع
 اجزای او
 که در او باشد
 بطریق مریان
 باشد
 انقسام محل
 انقسام حال
 لازم
 آید
 پس
 معنی
 واحد
 که
 در
 او
 است
 هم
 قابل
 قسمت
 بوده
 باشد
 و
 این
 محال
 است
 چه
 قابل
 قسمت
 واحد
 نبود
 پس
 لازم
 آید
 که
 نفس
 منقسم
 نشود
 یا
 تصور
 معنی
 واحد
 نکند

و تمثیل از شایسته
 و تقسیم حقیقی و در جمیع
 که اطلاق در جمیع
 مرکب از دو چیز است
 یعنی از بیول و صورت
 که در آن است
 و در آن ۱۳ از شایسته
 و تقسیم حقیقی و در جمیع
 که اطلاق در جمیع
 مرکب از دو چیز است
 یعنی از بیول و صورت
 که در آن است

نه جسم بود و نه جسمانی و همی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
اصور تیکه بیش از آن داشته باشد از زوایل نشود مثلاً جسمی که
صورت تثلث دارد تا آن صورت را باز نگزارد صورت ^{سه} مربع
در و حال نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا
آن نقش از درون خیزد نقش مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش
اول درون خیزد ماند باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
نقش تمام نشود و این حکم در کلی اجسام مستمر و عام باشد و
حال نفس بتفاوت نیست از بهر آنکه چند آن که صور معقولات محسوسات
بر و طاری میشود یکدیگر نیست و دیگر به جملی را قبول میکنند بے آنکه
استدعای زوال صورت سابقه کند بلکه جملی صور در و نام کامل
تمثل است و هرگز بجای غیر سد که از بسیار صور در و حاصل
آید عاجز شود از قبول صورتی و دیگر بلکه خود بسیار صور در و او

معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از نیجاست که مردم
چند آنکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست در و بیشتر و
تعلیم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود و سبب دیگر همچنین قبول اضداد
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
نقواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید و را بسبب طریای آن
کیفیت صفت حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سردی سرد
و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد و در و در یک حال جمع آیند
چنانکه تصور سیاهی و سفیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات
و اعراض تشکیف و تشصفت نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طول و عرض نشود
و برین قیاس پس نفس جسم نبود و تجوی دیگر قوای جسمانی مائل در اوقات
جسمانی و ملائیس لذات بدنی باشد چون میل با صره با و را ک

استعداد و باقیات و انفعالات
موجودات که بقوه کماله طریای
و در آرد آن ۱۳ کشف الفاظ
کیفیات چنانچه سرچشمی
نیج از گری که نم بود از سرچشمی
نشد ۱۴ اعراض چنانچه
سفیدی سیاهی

صور نیکو میل سامعہ باستماع آواز اے خوش و محظین در
 قوت شہوی کہ میل او بحصول لذت شہوت بود و قوت غلبہی کہ پیش
 او در وصول کمال قلعہ باشد و این قوی ازا دراک مرادات
 خوش مدویا بند و کامل تر میشوند و نفس از غلبہ امثال بن معانی
 و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از بہر آنکہ
 چند آنکہ از مہارت لذات و ملائمت شہوات دور تر بود و یا بہک
 صحیح و معقولات صریح اور اظہر تر باشد و حرص و شہرہ او
 بر معرفت حقائق کم میل و انجلاط و اطلب امور شریف
 و باقی کہ از امور جسمانی بلند تر بود زیادہ باشد و این دلیل
 واضح است بر آنکہ نفس نہ جسم است و نہ جسمانی چہ ہر چیز از غلبہ
 قوت گیر و دواضد ضعف پذیرد و نفس از استیلا و جسمانیات
 ضعیف تر مے شود و با جناب ازان قوت مے یابد و بوجہ
 دیگر ہر جسم جز محسوس خوش اورا کہ نتواند کرد چنانکہ بصر
 جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بدون ازان آواز ہر چیزی
 دیگر نیاید و عسل ہذا بیچ حس اورا کہ احساس خود کند

و نه اور اک آل احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه
چشم را هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را
که صد و شصت و اند بارانند زمین است بقدر بدستی ^{آگاه ۱۲} بیند و
ازین تفاوت فاحش آگاه هی نیاید و درختان را که در کنار آب
نگوینا رسته بیند هرگز سبب و علت نگوینا رسی آنرا باصره نه بیند
و همچنین در دیگر غلطها که او در دیگر حواس و نفس محسوسات
همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان
مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک
کند که قوت هر حاسه چیست و آل او کدام است و اسباب علی ^{عوض اضافت ۱۲} غلط
حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایتان ^{ای آل احساس ۱۲} میسر
بر آوردن ۱۲

حال آن محسوس
غلط می شود و مثلا
سبب محسوس از این
غلط محسوس از این
شکرا محسوس از این
فاز غلط محسوس از این
له و غلط محسوس از این
توسط آب آشام
مست محسوس از این
قوت یا عدم قوت
دو نفس مختلفه در میان
که این جوهر است و این
شبهه و کسی آن فرق
را ادراک نکند
و هر دو را میسازند
۱۳

۱۴
آنرا برانند چند و یکم
و آن از سه تانه است و این یکی از سه
یعنی آفتاب صد و شصت و یک بار در یک روز
را چون ساعده و باطل حواس غلطها که هر حس و آن بر چند و یکم
باشد که یکی از سه سبب قریب و بعد محسوس فرق بسیارند مثلا چیزی که
لان از او در زیر دینیا بد آوازی شدن
می شنود و دیگر آنکه سبب محال شدن
چیزی که در میان حس
و محسوس

کنند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب معلوم است که
 این علوم او را بتوسط احساس حاصل نیامده است چه آنچه حس را
 نبود و گیرے از او استفاده نتواند کرد و چون حکم او کذب حس بود
 آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهراً شد که نفس انسانی غیر حواس
 جسمانی است بل شریف تر از آنست و در ادراک کامل تر و اما آنکه او را ادراک
 بذات است و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که
 خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را با آنست بود که آن آلت
 میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست
 که مدرک باله خود را و آله خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله
 میان او و ذات او میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد
 نیست مراد حکما از آنچه گویند که عاقل و عقل و محقول یکے است
 و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهراً است چه احساس بجواس
 کند و محرک بعضی است و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

مدرک باله خود را نمیتواند
 دید و الا لازم می آید
 مشاهده و انشائی بنفس
 دارن باطلست
 و آله خود را هم نمیتواند
 دید و الا لازم می
 آید توسط اشیا
 نفس و این نیز باطل
 است پس شایسته نیست
 ۱۲
 الغضائے
 جسم من العروق
 والا عصبان فی علم
 و الکلمات فی علم
 و الحجاب الوجوه علم خود را
 واجب نیست پس
 تصور کنند پس
 عالم و علم و معلوم
 خود یکی است بچنان در
 تصور خود و در عقل خود
 عاقل و محقول یکے
 است ۱۲

۱۲ اعتبار آنکه مدرک است

۱۳
 و واقع میشود در میان دو شی
 ادراک بودی واسطه لازم می
 اما او و ذات او یکی است
 پس هیچ آله متوسط نیست
 ۱۴

باشد و آنکه محسوس نیست بخواش از جهت آنکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را دورا که نتواند کرد و نفس منبسط شده در اجسام
پس محسوس نبود و نیست آنچه مطلوب بود و از تمسک به نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت است و معرفت نفس ناطقه
و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
ماند و مرگ را با فنا ^{کشاده شدن} او طریقے بنود بلکه هیچ وجه عدم بروجانز
نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودیکه باقی باشد فایده
روا بود بقا و رفع فعل بود و فاعلی بقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بفعل غیر ^{فعل} فاعل بقوه باشد چه اگر انجیر که بقا و رفع فعل بود
اگر فاعل هم در بعینه بقوه بود لازم آید که چون فاعل بقوه فاعل
مستجمع بقا و فنا شده باشد و یک حال و این محال است زیرا که
انچه بقا و رفع فعل بود غیر آن چیز بود که فنا و رفع بقوه بود و لا محاله
باید که ملائی او بود و الا این سخن که فنا و رفع بقوه است صحیح نبوده باشد
چه اتصاف چیزے با مکان عدم چیزے دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف

صحیح بود و مانند اتصاف جسم با مکان جسم وادیکه درو حال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال محل تواند بود یا میان دو حال در یک
محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت
مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقادر بود و فعل و آنچه
فناور بود و بقوه بروجه حلول یک در دیگر بود و نشاید که فهای
محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از فهای محل مستبعد بود
پس آنچه فناور و بقوه بود محل و آن موجود بود که بقادر و فعل است و
از اینجا معلوم شد که هر موجودی که فنا بر و صحیح بود در محل حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض
جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهر است
قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و روان بود و انحلال و تخریب
بدن منعدم نشود اگر کسی بطریق استقرار نظر کند در احوال اجسام
و متبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند
و از علم کون و فساد با خبر بود و او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم
نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

اتصاف موصوت
شاید ۱۲ ملاقات
صورت و جسم یا میان
و مکان و این را
ملاقات معنوی گویند
و ملاقات فزاعی
چون سواد و بیاض
۱۳ ملاقات در دیگر سبب
یعنی فنا در بقا
حلول در حال است
۱۴ در وجود
در وجود
۱۵ در وجود
۱۶ در وجود

و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی تبدیل میشود
حاصل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد مثلا آب
شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر دو طاری میشود و بر
بدل در هر سه حال موجود بود و انستونی گفت که آتش شود و هوا
آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگر کسی در وجود پیدا کرد میان
ایشان چیزی مشترک نبود توان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جوهر مجرده که از نفس بیولی مقدس شود و اولی
باشد بعد م قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آتشی و ادواتی است نفس
مانند آلات و ادوات صنایع و محترقرانه چنانکه جماعه تصور کنند
که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل
مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت

در این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد
مثلا آب شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت
بر دو طاری میشود و بر بدل در هر سه حال
موجود بود و انستونی گفت که آتش شود و هوا
آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگر
کسی در وجود پیدا کرد میان ایشان چیزی
مشترک نبود توان گفت که این موجود آن
موجود شد و آن ماده حامل قوت فنای
صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل
فنا نیست جوهر مجرده که از نفس بیولی
مقدس شود و اولی باشد بعد م قبول فنا
و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی
را که درین علم خوض نماید مقرر باشد که
بدن آتشی و ادواتی است نفس مانند آلات
و ادوات صنایع و محترقرانه چنانکه جماعه
تصور کنند که بدن محل یا مکان اوست چه
نفس جسم و جسمانی نیست که محل مکان
تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با
نفس چون قوت

اعراض و ادوات و غیره
همه یک موضوع مشترک
یا یک ماده باقی تبدیل
میشود و بر این احوال در
همه اوقات برقرار
خویش باشد مثلا آب
شود و هوا آتش و
ماده که این سه صورت
بر دو طاری میشود
و بر بدل در هر سه
حال موجود بود
و انستونی گفت
که آتش شود و هوا
آتش چنانکه اگر
موجودی با عدم
شود و دیگر کسی
در وجود پیدا
کرد میان ایشان
چیزی مشترک
نمود توان گفت
که این موجود
آن موجود شد
و آن ماده حامل
قوت فنای
صورتها باشد
و چون مواد
جسمانی قابل
فنا نیست
جوهر مجرده
که از نفس
بیولی مقدس
شود و اولی
باشد بعد م
قبول فنا و
غرض از بیان
این قضیه
آنست که تا
کسی را که
درین علم
خوض نماید
مقرر باشد
که بدن
آتشی و
ادواتی
است نفس
مانند
آلات و
ادوات
صنایع و
محترقرانه
چنانکه
جماعه
تصور
کنند که
بدن محل
یا مکان
اوست چه
نفس
جسم و
جسمانی
نیست که
محل مکان
تعلق
تواند
گرفت
پس قوت
بدن
نسبت
با نفس
چون قوت

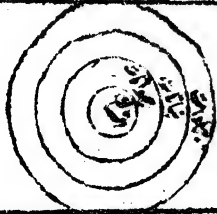
آلات بود یا صفت باصحاب صناعات و این معنی در کتب
اہل نظر بشرح و بسط موشع باستشہاد ہر اہل تحقیق موجود است انبقہ
اینجا کفایت بود فصل سوم در تعہد قوای نفس انسانی و تمیز آن از
قوتہاے دیگر نفس بشر کہ اسم شامل است چند معنی مختلف را
و آنچہ از ان معانی تعلق بدین بحث دارد سہ است یکے نفس
نباتی کہ بطور متعارف اصطاف نبات و انواع حیوانی مخصوص
انسان را شامل است دوم نفس حیوانی کہ تصرف و بر اشخاص
انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی کہ نوع مردم بدان دیگر
متماز و مخصوص است و ہر یکے را ازین نفوس چند قوت باشد کہ
ہر قوتے از ان بعد از قطع خاص شود اما نفس نباتی را سہ قوت است
یکے قوت غذا ذیہ و عمل او باعانت چہار قوت دیگر تمام شود و جاوہ
و اسکند و ہاشمہ و دافنہ و دوم قوت نمیمہ و عمل او باعانت غذا ذیہ
و قوتی دیگر کہ آنرا مغیرہ خوانند بصورت بنسبت سوم قوت تولید
مثل در نوع و عمل او باعانت غذا ذیہ و قوتے دیگر کہ آنرا مصورہ
خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و سبب و صناعات
از جهت تعظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل علی
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت
به دو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانکه در صدر رساله شرح
آن تقدیم یافت و تفصیل آن را این قوس و دلالت بر وجود هر یک
و تمیز از نظام کائنات و بحث از آنکه مبدأ این قوس در اشخاص
حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس قوای مختلفه تعلق
بعلم طبیعی دارد و عرض از ایراد این قدر و نیز وضع آنست که نمایان
قوتها یکسان آنرا آن بسبب اراده و رویت صادر میشود و تکلیف آن
اکتساب صورت مجدد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کشف قابل
کمالی را ندید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود و فرق ظاهراً کنیم چه
حاصل این صناعیت که در آن خوض نخواهد رفت تعلق بصنف اول
و در و پس گوئیم ازین قوی که بر شکر دیم سه قوت است که سبب افعال
و آثار بشمارکت را سه و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی
قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت فطری

در رویت و تمیز و در قوت فطری و ادراک و در قوت فطری و ادراک و در قوت فطری و ادراک

بوی آنچه بدان بار گیر و بوی فطقه حیوانات مانند دیگر جانوران است
و آنکه چون سرش بپزند یا آفتی بدش رسد یا در آب قی شود خشک
گردد و تشبیه است به بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحه خاکی
دیگر یاد کرده اند و درخت خرمار از همه گشاور زمی عجیب تر آنست
که درختی میباشد که میل میکند به درختی و باز میگردد گشاور و درختی دیگر
جز از گشاور آن درخت و این خاصیت نزدیک است به خاصیت الیه است
و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است
و درخت و او را یک چیز بنشینانده است تا بحیوان برسد و آن نقل است
از زمین حرکت در طلب غذا و آنچه در اجنار نبوی علیه السلام آمده است
که درخت خرمار را غمّه نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اگر موا
مم تکم النخله فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشاره بدین معنی
شده و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال یافتی
حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبدأ آن یافتی

میرزا حسن علی محمد خاں که از آن خاندان است تحقیق که خط پیدا کرده است و استاد از قبیل آدم علیہ السلام ۱۲

[illegible]

نبات پوستانه حیوانا تیکه چون گیاه تولد کنند و از تزاج
و تواند و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از شتر
و جانورانی که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر غایب
آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر قدرت است بر
حرکت ارادی و احساس طلب المم و جذب غلبه کنند و چون ازین مقام
گذرد و بجهت اتنی رسد که قوت غضبی و راییشان ظاهر شود تا زمانی که
نمانند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلات هر یکی بحسب مقدار
قوت ساخته و متحد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب مباحثای
تمام که بعضی بمنزله تیره یا باشد چون شاخ و سر و بعضی بمنزله کار و پا
خنجر یا چون دندان و غلبه و بعضی بحمل تبر و پش چون سم و آنچه بدان
ماند و بعضی بجای زوین و تیر چون آلات رسته که در شهر بعضی
مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در وقتان باشد
بدگر اسباب دفع چون گرختن و حیل کردن مخصوص باشند آنهم
رو به و اگر تامل است در اصناف جانوران و مرغان مشاهده
کرده آید که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات اسباب غایت

[illegible]

و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر از
تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال به دایره
اشرف و وصول به مراتب ملائکه مقدس عقول و نفوس مجردات نهایت
آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود با هم رسد مانند حلقی مستدیر
که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس سائط تنفی شود
و ترتب و تضاد بر خیزد و مبداء و معاد یکے شود و هر حقیقت حقائق
و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یقینی و جبر ربک
خود الجلال والا کرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت
او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از انسانی فرموده اند
معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و ظریف
وحدت ضمائر ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایت
وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده
حکائات اند ظاهر گردد و لال لما خلقت الافلاک مصداق بمعنی است
بل بمعنی مقرر و مقصود از ان اشاره و غرض از شرح این کتاب است

ای تفاوت در این
و دیگران
شرف رتبت انسان
بعضی حیوانات بر بعضی
شده ۱۲
بجز عقل نفوس
شده ۱۳
افلاک نفوس است
شده ۱۴
شده ۱۵
شده ۱۶
شده ۱۷
شده ۱۸
شده ۱۹
شده ۲۰
شده ۲۱
شده ۲۲
شده ۲۳
شده ۲۴
شده ۲۵
شده ۲۶
شده ۲۷
شده ۲۸
شده ۲۹
شده ۳۰
شده ۳۱
شده ۳۲
شده ۳۳
شده ۳۴
شده ۳۵
شده ۳۶
شده ۳۷
شده ۳۸
شده ۳۹
شده ۴۰
شده ۴۱
شده ۴۲
شده ۴۳
شده ۴۴
شده ۴۵
شده ۴۶
شده ۴۷
شده ۴۸
شده ۴۹
شده ۵۰
شده ۵۱
شده ۵۲
شده ۵۳
شده ۵۴
شده ۵۵
شده ۵۶
شده ۵۷
شده ۵۸
شده ۵۹
شده ۶۰
شده ۶۱
شده ۶۲
شده ۶۳
شده ۶۴
شده ۶۵
شده ۶۶
شده ۶۷
شده ۶۸
شده ۶۹
شده ۷۰
شده ۷۱
شده ۷۲
شده ۷۳
شده ۷۴
شده ۷۵
شده ۷۶
شده ۷۷
شده ۷۸
شده ۷۹
شده ۸۰
شده ۸۱
شده ۸۲
شده ۸۳
شده ۸۴
شده ۸۵
شده ۸۶
شده ۸۷
شده ۸۸
شده ۸۹
شده ۹۰
شده ۹۱
شده ۹۲
شده ۹۳
شده ۹۴
شده ۹۵
شده ۹۶
شده ۹۷
شده ۹۸
شده ۹۹
شده ۱۰۰

و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل اراده او آمده و کلید
 سعادت و شقاوت تمام می و نقصان بدست کفایت او باز داده
 اگر بروفق مصلحت دوری از اوست بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج
 سومی علوم و معارف آداب فضائل گراید شوقیکه در طبیعت او
 قبل کمال مرکز است و او را بر هر طریقی راست قصدی محمود از مرتبه
 برتر به و از افاق باقی اسرار و نا نور آبی بر قیام و مجاورت ملائطه
 بیاید و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون یافت
 اختیار کند و زمام برست طبیعت و به طبیعت خود او را بطریق اس
 و انعکاس روی لبست اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند
 شهواتی رویه که در طبائع بیاران بود آن اضافه شود تا آنکه روز
 بروز و لحظه به لحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه میاید مانند
 شعله که از بالا به نیشب گردانند کبره در ته بدرجه اولی و در ته آخر رسد
 و این مقام بلکه در بوار او بود و چنانکه گفته اند ^{نفس} نفسی که در تمام تلازم ^{زبون} زبون

کفایت کسب
 شدن و سود کردن
 نقصان و سستی
 از آن نفس است اگر گدازی
 از آن نفس است اگر گدازی
 از آن نفس است اگر گدازی
 از آن نفس است اگر گدازی

حساسته و ان تبعث بحواله فضائل تلخ و از جهت آنکه مردم در بدو
 فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به تغییر این حکما فی الامان
 شروع پیداایش^{۱۲} و باور این و نمود بان و علمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف^{۱۳} اورا
 از توجه بجانب شقاوت و خسران که در ان زیادت جہد می حرکت
 حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت و ان معنی کافیت
 مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جہد و عنایت را
 مصروف بدان میباید داشت و بر بزرگت ضمیر در طریق تحقیق
 و الکساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردد اند تا وسیله
 قصد بدو تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بر تبه اسکا از مراتب وجود
 میرسد و نقیض الله لما یجب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی
 فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسان را کمانی و نقصانی هست
 هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است
 که هیچ موجودی دیگر با او در ان شرکت ندارد و تعین تحقیق باهیت
 او ملزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود
 که غیر او چیز باه دیگر با او در ان شریک باشد مثالش شمشیر را
^{موجود ۱۲} ^{موجود ۱۳}

۱۲ شروع پیداایش ۱۳ گروهی بعنف

خاصیت است در مضامین و در بریدن واسپ را خاصیت است
 و در طاعت سوار و سکی و در ویدن که هیچ چیز دیگر را ورنه با ایشان
 مشارکت صورت نه بند و هر چند شمشیر با تیشته در تراشیدن واسپ
 با خرد و بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیز و در تمامی صد و
 خاصیت اوست از و نقصان او در تصور آن صد و پانزده
 چنانکه شمشیر چند آنکه کالمتر در مضامین و در بریدن تائب زیادت
 کافیتی و جهد یک صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد
 و در باب خویش کالمتر بود و واسپ چند آنکه دونه تر بود و در قلمبر
 سوار و اطاعت اکام و قبول او بمتاع تر کمال خویش و دیگر بود
 و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بشواری بروی خرد و در او را بجا
 آهنی و دیگر بکار دارند و در آن اخطا طریقه او بود و اگر اسپ نیک
 ندو یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خزان مسامت دهند
 و آنرا بر بے هنری خست است او حمل کنند همچنین آدمی را خفاقی است
 که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتها
 و دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با و شرکیه اند و در بعضی

مضامین و در بریدن واسپ را خاصیت است
 و در طاعت سوار و سکی و در ویدن که هیچ چیز دیگر را ورنه با ایشان
 مشارکت صورت نه بند و هر چند شمشیر با تیشته در تراشیدن واسپ
 با خرد و بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیز و در تمامی صد و
 خاصیت اوست از و نقصان او در تصور آن صد و پانزده
 چنانکه شمشیر چند آنکه کالمتر در مضامین و در بریدن تائب زیادت
 کافیتی و جهد یک صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد
 و در باب خویش کالمتر بود و واسپ چند آنکه دونه تر بود و در قلمبر
 سوار و اطاعت اکام و قبول او بمتاع تر کمال خویش و دیگر بود
 و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بشواری بروی خرد و در او را بجا
 آهنی و دیگر بکار دارند و در آن اخطا طریقه او بود و اگر اسپ نیک
 ندو یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خزان مسامت دهند
 و آنرا بر بے هنری خست است او حمل کنند همچنین آدمی را خفاقی است
 که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتها
 و دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با و شرکیه اند و در بعضی

چون اکل و مشارب و ملائق مناج که نتیجہ علیہ شہوے بود و یا
 خوردنی نوشیدنی پوشیدنی یا آنچه بکلیح تلفیق دادند
 برادر اک قهر و غلبه و انتقام که ممره استیلا می قوت غضبی شد مقتودان
 چه اگر فکر کند داند که قصر ممت برین معانی عین نیت و محض نقصان است
 و دیگر حیوانات درین ابواب زو کا ملترند و بر مرد خویش قادر تر خیا کند
 مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک شہوت یابان
 و صولت شیر در قهر و شکستن اشالی نشان از دیگر اصناف سباع و بهائم
 و مرغانی حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود سعی در طبعی که
 اگر از غایت جهد در آن بذل کند در سگی زرد و صاحب ممت از کجا بجا
 شمر و طلب چیزیکه اگر مدت عمر در آن صرفت کند باخوکی متعادل تواند کرد
 و همچنین در باب قوت غضبی اگر خوشنشین را با کمر سبب نسبت دهد و آن
 باب آن سبب بر سبقت گیرد و تفصیلت مردم از قوه فعل نگاه آید که
 نفس از چنین رذائل فاحش و ناقص تباه پاک کند از بهر آنکه
 طایب تا از اله علت نکند امید صحت نتواند داشت و جمیع امایان از
 آثار و سبب و وسوسه خالی نیابد قابل رنگی که او را باید شود لیکن
 چون میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که
آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و مهت بر کتاب
سعادات و اقتصاد اخیرات مقصور کند و بحسب طلب ماست نکات^۱
و محاسنیت اضداد و خواص آن قوت در نزاید بیاورد انشراح^۲
از مذلات خالی نیاید مشتعل نشود چون اشتعال گرفت هر خطه استیلا^۳
او بشیر باشد و قوت احراق در روزیاده و اما مقتضای طبع خویش
با تمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخی بسبب
رویت از ملائست موافق و جمیع بسبب توجه بطرف نقصان جهت
تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بها کم و سباع و غرور شدن
بشوغل محسوسات از وصول کبریاتیکه او را در معرض آن فریده اند
تا بملاک ابدی و متفاوت سرمدی رسیدن^۴ همچنان گمان را مرتب است^۵
زیاده از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه سلامت سعادت
و گاه نعمت و رحمت و گاه ملک باقی و سرور حقیقی و قره عین کنند
چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس الاخرى له من قره عین جزا^۶

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال
 شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند و طلب آن تمام
 بذل جهد و رنج نذرند پس گوئیم هر چه وجودیکه مرکب بود کمال و غیر کمال
 اجزاء و بساطت او بود چنانکه کمال سنگین غیر کمال سبک و انگین بود
 و کمال خانه غیر کمال چوب سنگ و چون آدمی مرکب است کمال
 او نیز غیر کمال بساطت و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود
 را با او در ان مشارکت نباشد و اکل مردمان کسی بود که قادرترین
 انسان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بے همانی
 و تلونی که در و راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد ^{سستی}
 حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال
 انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را و قوت است
 یکی قوت علمی و دیگر قوت علمی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او
 بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق
 احاطه بر آتیب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت
 حاصل کند و بعد از ان بمعرفت مطلوب تحقیقی و غرض کلی که انتهای

جلگلی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد
 برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از
 چهره ضمیر و آئینه خاطر او ستوده شود و حکمت نظری باسراش است
 بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال
 خاص خویش را مرتب و منظم گرداند چنانکه بایکدیگر موافق و مطابق
 شوند و بر یکدیگر تغلب نمایند پس به تسامم ایشان اخلاق و مری که
 و بعد از آن بدرجه کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
 برسد تا احوالکم باعتبار مشارکت افتد منظم گرداند و ممکنان جادوی
 که در آن مسا هم باشند برسند و این نوع کمال است مطلوب حکمت عملی
 و این کتاب شتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر
 وارد و بمنزله صورت است و کمال دوم مبتا به ماده و چنانکه صوت را
 بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
 بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبتدئ است عمل تمام و کمال که
 از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانیم
 چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو

له یک دانشمند از زنده ۱۲۰۰ ساله آرام گیرنده ۱۲۰۰ ساله تسامم با هر دو ملک کردن ۱۲۰۰ ارشدی

باضافت ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون
 بعد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در اقصا نباشد
 غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
 چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات بر روی کلی واقف
 شود جزئیات ناآنهاهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از
 وجه در و حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود آثار و افعال
 او کسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و با نفع خویش عالمی مثال
 این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیا پیش خلیفه خدا
 تعالی شود و در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد و انسانی
 تمام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت
 ابدی و نعیم مقیم سرمدی و کجبت و امر او مستعد گردد و قبول فیض مجبود
 خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و مجبود او حجابی حاصل
 نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی بیا بدو این رتبه اعلی و سعادت
 اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبود کسی که بعضی از
 اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فناء است و

۱۰ باقی
 ۱۱ معارف
 ۱۲ که کیفیت را
 ۱۳ در حقیقت
 ۱۴ حاصل آید
 ۱۵ صاحب
 ۱۶ حکمت را عالم
 ۱۷ منتهی
 ۱۸ اعتبار خبر او
 ۱۹ با اینست
 ۲۰ که اشیا
 ۲۱ تمام
 ۲۲ درست و کامل
 ۲۳ از شنیدنی
 ۲۴ از استیلا
 ۲۵ برگردیدن
 ۲۶ به

چون سبیل دیگر حیوات و نباتات بود می و او را بر ایشان هیچ خبر
 و مرتبت صورت نه بستی جماعتی که عقول ایشان را تصور نمی توان
 بود حکم کردند بمطلان مردم بعد از تلاشی منته و تفرق اجزاء و امعاد
 یادیه خافله مانند پس نگلی همت بر اکتساب لذات و توصل شهوات
 مقصود کردند و گمان بردند که وجوه نفس طاقه از جهت ترغیب و تنبی
 امور نیست که مود می بود لذات دنیاوی مثلا گفتند که فائده و غرض
 از ذکر و فکر که دو قوت است که از قوا می نفس آنست که تا تذکر اند
 کند که از طعمی یا مشربی یا نکی یافته باشد و بتفکر در طریق تحصیل آن
 بمطلوب برسد پس نفس نفس را خادمی و مزدوری نمودند و خدمت
 شهواتی خمیس و ذات شریف را که شریک ملا را علی است در رتبه
 بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات است
 و منزلت ادنی فرود آورند و این را می پیشتر جهال و فرومایگان
 خلق است و بدین را می نزدیک است آنچه جمعی از امعاد تصور کرده اند

علاشی بختین
 سواست جمعی
 بنج غلام و هم بنج غلام
 سواست جمعی
 بنج غلام و هم بنج غلام
 سواست جمعی
 بنج غلام و هم بنج غلام

که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن
و قربت حضرت امی فرط قدرت بر تحصیل مطامع لذت و تکون مناجح
ششی و وصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
از جود خویش مبین خواهند و ترک دنیا و زهد در غائب آن بر
سبیل متاخره و مراجع کنند و اندک عاجل براس بسیار آجل ترک
گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعه
حاصل ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین قانع ترین
ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت ملائک علی کرمی
رو و نشینوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قافله دور است
و خائس شهوات مقدس مبر اند حکم کنند بر علوم مرتبه ایشان بل خود
دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق و مبدع کل است
منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع با مثال این معانی
بر او روانه و ایشان درین باب مشارکت سنگ و خوک و کل جناس

از خود و سبزه است که شریف است از لذات
تاجه و سبزه است که شریف است از لذات
سکون است از شریف است از لذات
خفاص جمع خفاص است از لذات
گفته که از لذات خوشی و
تو از خود و سبزه است که شریف است از لذات

عنان ام بهشت است که شریف است از لذات
تاجه و سبزه است که شریف است از لذات
سکون است از شریف است از لذات
خفاص جمع خفاص است از لذات
گفته که از لذات خوشی و
تو از خود و سبزه است که شریف است از لذات

بود آن اندو در عقل و تمیز مشارک فرشته گان و الحق جمع این عقیده
 با کمال جمع دود و بخار گرم کرد^{۱۲} و از یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردی می کنی
 بار آبی اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردی می کنی
 بطلان قوت بعد از تزلزل قوتی بنده و تزلزل از^{۱۳} اگر فکر کنی می کنی
 نماید ایشان را روشن شد که تا اول عالم جوع مبتلا نشوند از
 لقمه ملائم طبع لذت نیابند و ما به شفت عطش گرفتار نیابند از شر
 آب سرد راحت نیابند و تا اسیر املا می او غلبه نمی نشوند از دهن
 مجرای استقراغ آن آسایش بدیشان نرسد و مانع گراود و مرا
 تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه بیند پس چون از اصناف
 این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب
 سلامت از تکلیف آن آسایش یابند و بدان از مقامات
 شد آمد آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور
 ایشان نکن یابد گمان برند که آن لذات کمال سعادت تمام است
 و ازین پایه غافل مانند که اگر لذات منظم مشتاق باشند اول
 بالمجوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
 از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال جالینوس گوید
 و رقی این جماعه این حیثان که به تباه ترین سیرت موسوم اند

قوت و شنگان
 بر لاله باری تعالی
 و تزیین ایشان از
 نصایح و نواهاست
 و تزیین با حسن
 تفاسیر از تنوع
 لذات و بیادای
 و امثال آن
 ۱۲
 ۱۳
 جمیع جمیع
 و از این جمیع
 اعضا و اجزای
 و از این جمیع
 و از این جمیع
 و از این جمیع

چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان بسیار بود و بصرت عام
 و دعوت با او بر خیزد تا مردمان را در غلط افکند و فرامایند که ما
 بدین طریق متفر و مستقیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل عقل را
 با خوشتن در آن شرکت دهند غدا ایشان ظاهر شود و تبلیغ ایشان
 بر قومی دیگر روانی یابد و این جماعه احداث و نوآموزان آگاه
 کنند و در خواطر ایشان افکند که فضائل علمی حقیقتی ندارد
 و یا اگر دار ممکن الحصول نیست و مردمان همه با طبع پل شمولند
 و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اقبال این جماعه
 بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات
 بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبع متضاده
 چون حار و بار و ورط و یا بس مرکب است و غلبه یکی ازین
 ماضد او بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل
 شرب از جهت دفع آن حالات است که اقتضای انحلال بدن
 میکند تا باشد که بدن چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
 سعادت می تواند بود و راحت از عالم غایتی مطلوب و غیر

۱۲ احداث با طبع و جوانان

محض نشود چه سعید تمام آن بود که او را خود هیچ نبخشد تا بدو اوقات
 آن مشغول و محتاج بناید بود و فرشتگان که مقرر بان حضرت الهی اند
 از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اوصاف
 بچنین اوصاف منزله و متعالی در معارضه گویند مردم هست
 از فرشته فاضله و کاملتر است و خدای عز و علای را با خلق نسبت
 نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنلس را
 که ایشان این مباحثه کند بسبب منسوب دارند و خواهند که
 شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او و قیافه نگیند و از تهمید ترا نکند
 با وجود چنین و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقه
 ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت می نماید
 بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بے التفاتی بدگر مشتهیات
 شمار خود ساخته بر کمر لقمه و نامرغوب تر خردن اختصار نموده از او
 تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او

مستحق کرامات است و از او انتظار کرامات را نباید داشت

مستحق کرامات است و از او انتظار کرامات را نباید داشت
 مستحق کرامات است و از او انتظار کرامات را نباید داشت
 مستحق کرامات است و از او انتظار کرامات را نباید داشت
 مستحق کرامات است و از او انتظار کرامات را نباید داشت

ولی خدا و صفی اوست و در میان خلق از وفشته سیرت تر و بزرگوارتر
 شخصی نیست و چون او را به بنیند از تواضع و خضوع هیچ و قیقه مصل
 نگذارند و خوشتر را با ضایف با او از جمله شقیاشترند و سبب این
 حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است آن بود که با سفاکت
 رای و رذالت عاوت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت
 نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل منور
 و قوت میا بنده پس با کرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تا نفس
 مذمب خویش را از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر
 تنبیه بر خف رای و ضعف مقاله این جماعه آنست که اگر چه
 نفس بهمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه
 اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از
 اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدو یا رخا نه باو
 حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را
 از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بدو در آید که مرگ بارز و
 طلبه مگر کسی که خباست طبع بنهایتی بر و طاری شده باشد که
 از بونی ۳

سبب
 است کمال است
 که این لذات دنیاوی بسیار
 عقل و کمالات عدل و تعین سخاوت ۱۳ رشیدی

باید که همت بر ازاله این عیوب و نقصانات که بدان متبلا است
مقصود دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات
نماید و در تناول آن متبع لذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود
لذت تالیع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوز
نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبه خویش در میان
مردم و احترام از خجل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود برنجی و عتی
شاید اما باید که بشاکبه غرض دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار
که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد در رضی شود
و اگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و کوم الحین شود با اقران
و اکفای خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید
اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت
بر قدر آنچه مقتضی نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندک
مایه از آن در گذرد باید که از طریق سفت و قاعده حکمت بیرون
نشود و بجرم مردمان و آنچه از جاله او خارج باشد دست درازی
نکند و در مسکن و دیگر چیزها نیکه بدان احتیاج بود هم برین سیاق

سلاطین و امیران نیز در این روزها اشتباه است. لوم با الفی که همیشه در مرکز نشو کردن کار رشیدی است جلالت الکسروام رتن ۱۲ صراح

مجاوزت حد کند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت
 او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند معنی نماید
 و مقتضای آنست که بعد از امکان یافتن آن که چه آنست ^{فصلی} که
 مقتضای آنست که آن نبود و با ستار و دیوار خانه با وظمت شب احتیاج
 نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله مردم سه قوت مرکب است چنانکه
 گفتیم او را نفس همی و او وسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
 بهائم با و در آنست و مبائن ایشان با اشرف و مشارک سبعاء
 با و وسط و مبائن با اشرف و مشارک ملائکه با اشرف است و مبائن
 با و در آن و عنان اختیار روزی و ام ایثار بدست او راست است اگر
 میخواهد بنظر نگاه بهائم فرو آید تا بهم از ایشان یکی بود و اگر
 میخواهد در محل سبعاء ساکن شود تا بهم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بقیام
 ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید
 بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است ^{فصل} نفس اماره باز کتاب
 شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملاطبت آنچه
 مقتضای نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

لله الامر کنته بهدک ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بقیل جمیل اثر مرضی رضی
 نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یک صاحب ادب کرم است
 و در حقیقت وجود آن نفس ملکی است دوم هر خرد نیست باطل
 او با است و التقیاد مؤدب نماید در وقت تا دیب و آن نفس
 سبعی است سوم عاری از ادب است و عاوم قبول آن و آن
 نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است
 که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال
 خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس
 کسرو نفس بهیمی است تا فسادیکه از استیلا او متوقع است
 منفع شود چه بی قابل ادب نیست و این مضمی نزدیک است
 بتاویل نچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در شانزه نفس سبعی و

بهیمی گفته است مأذنه فی بمنزلة الذهب فی اللین الانعطاف
 و اما ملک فی بمنزلة الحديد فی الصلابة والاعتناء و همچنین وضع

نفس شوم عاری از صاحب فضل بدست ۱۱

ظاهر اطفال قاصدانی
 بنی و مدتی که کمال خویش حاصل
 تواند کرد و بجان مدت بمقصد
 رسیدن کمال حاصل کردن
 و بمقصد رسیدن بابرست ۱۲
 یعنی سبعی بمنزله طلاست و ملک
 یعنی ملکی بمنزله آهن است و این
 در مضمی باز اندک تفاوت
 نیست و خود را این

و دیگر گفته است اما اصعب فی الشهوانی ان یكون فاضلا پس هر که
 ایشانرا فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
 باید جست بر غضبی که هیچ حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر
 با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
 مقتضای او صابش را آخرت و پشیمانی و امنگیر شود هنوز در طریق
 ای ^{بجمله مرادش} مستصلاح بود و صلاحش میسر بود و امضای غنیمت قطع طمع
 شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و امثال اینهمان
 بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت
 افعال جمیل میکنند و از محل مؤتش بهم معرفت فضیلتش عرض
 بنمایند تا کسالت و بطالت در ایشان مکن مییابد و انگاه فرقی
 نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل معرفت فضیلتش
 موسوم نبود چه اگر بنیائی و یا بنیائی در جای افتد هر دو در ملاکت
 مساوی باشند و بنیاستحقاق مددست و ولایت متفرد بود و مثل
 این سه نفس قدام حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
 در یک محیط جمع کرده فرشته و سگ و خوک تا هر کدام که غالب شود

اسباب فانی
 که نفس را
 بر غلبه
 قطع و شهوت
 چنان قهر
 میسر دارد که
 بجز عاده شهوت
 نبودد
 و غنیمت
 معرفت
 فضیلتش
 مساوی
 بنیاستحقاق
 مددست و ولایت
 متفرد بود
 و این سه نفس
 قدام حکما چون
 مثل سه حیوان
 مختلف نهاده
 اند در یک محیط
 جمع کرده

حکم اور ابودو بعضے گفتہ اند کہ مثل مردم با این نفس چون مثل
انسانی بود را کب ہیہ بقوت کہ سگے یا یوزے باور اکب بود
و در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود ہم چہا ریہ ہم سنج
را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط اشراحت ایشان خویش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفہ و مالابد نہہ جماعہ
بر قاعدہ عدالت بکند پس ہکمان در مطعم و مشرب و دیگر
مصالح معاش فراخ العلة باشند و اگر ہیہ غالب و تمکین را کب
نکند پس بہر موضع کہ علفی بہتر بنید از ند و در بدن جانب دیدن
گیرد و از ناہمواری حرکت در نشیب و فراز و تصف از جادہ
و تعجیل نہ بجای گاہ ہم خوشنشین را وہم یاران را رنجہ کند و چون
بعلف خوشن رسید دیگران را بے برگ گذار و از اگر سلی ضعیف
شوند و در معرض ہلاکت افتند و گاہ بود کہ در انشای دویدن
بد رختہ یا غارستانے یا رودے زرف یا آبے ہولناک رسد
بصد مہ یا بسقط یا آفتے دیگر خود را و ایشان را ہلاک کند
و ہمچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاہدہ صید می اکب مکوب را

۱۰
علوفہ باضم
خوش چارہ
۱۱
شدیدی
۱۲
الازار
۱۳
در کردن علف
۱۴
از مریضان
۱۵
خوش
۱۶
خوش
۱۷
چارہ
۱۸
نفس
۱۹
بہاد و فن
۲۰
رشدی
۲۱
صدور الفکر
۲۲
وقت ہولناکی
۲۳
و سبب
۲۴
بافتن
۲۵
بافتن
۲۶
بافتن
۲۷
بافتن
۲۸
بافتن
۲۹
بافتن
۳۰
بافتن

و تَضِيعُ نِعَمٍ اَوْ كَهْمُ فُسْقٍ اَنْتَ و کفران الیادھی و انکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیاء در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همانست و رئیس را مروس و بادشاه را مملوک و خداوند را بنده
گردانیدن که امتکاس خلق اشاره بدان است این معنی مقتضی
طاعت شیاطین و اکتفا سی سنت البیس و جنود او بود نعوذ بالله
منها و نسئله العصمه و التوفیق فصل بنفتم در بیان خیر و سعادت
که مطلوب از رسیدن کمال آنست چون هر فعلی را غایتی و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
از آن چنانکه در اثنا کس سخن گفته آمد سعادت است که باضافت
باب او خیر او آنست پس او کس چنان بود که بمعرفت با هیئت خیر و
سعادت اشارت رفته رود تا از وقوف بر آن در ناقص شوقی که
باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق
حادث غالب گردد و در کمال فرج و اهتزاز بنظر بر مطلوب زیاده
گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است و الحی را کس صواب و رین باب همان است که

۹۷
ایمانی
جمع ایمانی
و این جمع
است بنفست
دست نبوت
۱۱۷
انجاس
۱۱۸
نشدن
۱۱۹
از غیری
۱۲۰
از کمال
۱۲۱
رفتن
۱۲۲
علت غائی
در زمین
مقدم باشد
در وجود
مؤخر

او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
 در جمیع صناعات مقرر است چه بنجار تا نخست تصور فائده
 تحت نکرند فکر را در کیفیت عمل صرف نکرند و کیفیت عمل را
 بتمام در خیال بنیاد ابتدا بعمل نکرند و تا عمل تمام نشود فائده تحت
 که فکر اول آن بود صورت نه بند و همچنین تا عقل تصور خیر و
 سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکرند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
 او متکمن نیاید و این تحصیل مسیر نشود خیر و سعادت او را دست نه
 و استاد ابوعلی رحمه الله گوید که اسطاطالیس گفته است در
 کتاب اخلاق که احداث را یا کسان را که طبیعت حدت بود
 از این کتاب زیاده منفعت نبوده پس گفته است که ما از احداث
 نه احداث عمر بنحو اهم که عمر را درین معنی تاثیر نیست بلکه با احداث
 کسان را بنحو اهم که سیرت ایشان ملائیس شهوات حسی بود و میل
 بدان بر طالع ایشان مستول باشد و من میگویم که ایراد من
 فصل مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق
 نه از ان جهت که مردم تا احداث بدان رسد بلکه از جهت آنکه

احداث با الف طغطلان و بنحو انان و لو ان موران ۱۲ + ۶ +

نباشد

بنیادی

انبغی بر سمع ایشان گذریا بدو بداند که مردم را چنین مرتبه است
 و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا از آن شوق و ایشان پیدا
 بعد از آن اگر توفیق مسامت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله
 و آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
 راے هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد از آن مذہب متاخران
 آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن
 معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگویم که حکماے تقدم
 گفته اند که خیر و نوع است که مطلق و یک باضافت خیر مطلق
 آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست غایت همه
 غایات اوست و خیر باضافت خیر هائے بود که در وصول
 بدن غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است لیکن
 باضافت با هر شخص و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی
 انسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
 شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی
 در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست

مثل بقدری را سعادت صرف و نحو و متوسط را فقر و عفت و کامل را معرفت باری تعالی +

اطلاق مجاز بود چه رسیدن حیوانات کمال خوشن بسبب یابی
 و روتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که
 از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات
 میسر شود از ملائمت ماکل و شارب و ملائمت و راحت و آسایش
 از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن خیرهای بود که بخت
 و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز چنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر
 مطلق یک معنیست که همه انتحاصی آن مشترک دارند آنست که
 هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضای بود و همچنین هر فعلی از جهت
 حصول غرضی باشد و در عقل جائز نیست که کسی حرکت و سعی
 بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی
 باید که فاعل را در آنچه میسر تصور باشد و الاعتدال عقل آنرا
 قبیح شمرد پس اگر آن غرض و نفس نفس خیر بود و خیر مطلق آن بود و
 اگر سبب در حصول خیر که خیریت آن خیر زیاد بود آن خیر
 باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها در دنیا
 همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه

لج مجاز استعمال نمودن لفظ در غیر وضع از روی علامت آنکه گویند خیر را مدد از آن را و در دنیا میکنند یعنی زیاده را بعد از آنکه نیازی نیست
 اصل را مجاز بنمودند و در آن غرض و مقتضای بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جائز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آنچه میسر تصور باشد و الاعتدال عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض و نفس نفس خیر بود و خیر مطلق آن بود و اگر سبب در حصول خیر که خیریت آن خیر زیاد بود آن خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها در دنیا همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس بهت بر
 طلب آن مقصود دارند و از توجه بخیرات پرگند اضافی احتراز نمایند
 و از غلط ایمن شوند و خیر یکیه بخیر بود بخیر نه شمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه دیگر
 بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات با اقسام خیر انچه وجه
 اعتبار کرده اند فروز یوس از اسطاطالیس نقل کرده که او خیرات
 برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف و برخی
 مدوح و بعضی خیر بقوه و برخی نافع در طریق خیرات شریف بعضی
 آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از وعارض شود
 و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما مدوح انواع فضائل و اقسام
 افعال جمیله است و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است
 و اما نافع در طریق خیر چیزهاست که لذات مطلوب نبود بلکه سبب
 چیزهای دیگر مطلوب بود چون کنت و ثروت و بوجه دیگر خیرات
 یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما آنچه تام
 سعادت است که چون حاصل آید صفتش طالب فریدی نگردد
 بر آن و آنچه غیر تامست مانند صحت و پیاار بود که چون حاصل آید
 توانگری

فروز یوس نام می که این طبعی کند بود

نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملامت چون آواز خوش
رسیدن و در این غیبت^۲ و صورت نیکو نیست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند
قسمت سعادت والا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار
کرده اند جماعته از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند
فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطلس
سابق بوده اند سعادت را راجع بانفس نهاده اند و بدن را
و ران خطی و نصیبی نه شمرده پس رای همه جماعه بر آن مجتمع
شده است که سعادت مثل بر چهار جنس است که آن را جناس
فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مثل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل
بدنی و غیر بدنی حاجتی نیست چه اگر صاحب این فضائل کامل الذکر
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بملکی امراض و محن مبتلا مضرتی
از آن به سعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد
چون فساد عقل و رذالت ذهن که با وجود آن حصول کمال

لما قال حکما و بقیه قدر که او را استقامت داده اند و گفته اند

متغذی و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن
نزدیک ایشان آئینه است نفس را و تمامی است انسان نفس ناطقه
اورانها ده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون
ارواقیان و از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزئی
از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی
ففسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت ففسانی با سعادت
جسمانی منضم ^{۱۲} نباشد اسم تمامی بر و نیت و چیزهای را که خارج بدن
باشد و به نیت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند
و این ای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه نیت و اتفاق را
بنیاتی و بقای نه بود و فکر و رویت را در حصول آن دخل و
مجال نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از
شأنه تغیر و زوال معروض تحصیل آن بر رویت و عقل مقدر
چگونه در معرض آنس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس
چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در مفسر
سعادت دید چه در ویش سعادت خود که در بسیار و ثروت و دنیا

و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریف در تمکین
از راندن شهوت و غضوب و راستیلا و شدت صلوک شوق
ظفر بر معشوق و فاضل و رافاضه معروف و برین قیاس از روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنف را بحسب آنچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیز بجاے خویش و در وقت
خویش باضافت بانحصی معین سعادت است جزوی نظر فیلسوف^{طریق}
باید که تحقیق جلگی حقائق را شامل بود پس بدین سبب جلگی
سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن سلامت
حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بآل و عوان تعلق
دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه
مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث^{اطهار}
و ذکر خیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت شنا^{یعنی فایده}
و محبت شائع شود چهارم آنچه تعلق بانجام صلاح^{صلح} غرض و حصول
مقتضای رویت بر حسب اهل و ارادت داشته باشد پنجم آنچه
تعلق بحدوث رایی و صحت فکر و وقوف بر صواب و در مشورت

۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰

و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی
 علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم را حاصل باشد
 سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی
 اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار
 بود مردم را که افعال شریفه از و صا در شود بی آلوده مانند فراخ دستی
 و دوستان بسیار و سخت نیک و از نیجاست که حکمت در اظهار
 شرف خویش محتاج است بصناعت ملک بدین سبب گفتیم که
 اگر عطیته یا موهبتی از خدا تعالی بخلق میرسد سعادت مختص از آنجمله
 است چه سعادت عطیته و موهبتی است از او سبحانه تعالی
 و در اشرف منازل و اعلا مراتب خیرات و آن حاصل است
 بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن
 و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در
 ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفه اول از
 حکمای قدما بر آنند که بدن را در سعادت خطه نیست گفتند بود
 که نفس مردم متصل بود بدین و بکدورت طبیعت و نجاست جسم

لله ما ده اصل ترکیب چیزها و زیادت حاصل از بیست و شش

+++++

متلا و ملوث و ضرورات و حاجات او بجزای بسیار شاعل او
 سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقائق معقولات بر وجه اتم
 فطرت هیولی و نقصان قصور ماده مجوس چون ازین کدورت
 مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار
 آئی گردد و اسم عقل تام بر وافت پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
 بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جاعته که متابعت او
 کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آری
 حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و
 کمال بغیر نیل^{۱۲} افت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات
 مشغول با این همه شرف و منقبت ثقی و ناقص بود چون بمیرد و
 این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان
 بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و اقدار سعی
 حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود اگر چه در قید
 حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آید باشد باجتماع بدن
 زائل نشود اینست اقوال متقدمان و درین باب چون متأخران

۱۲ انحلال کشاده شد ان مراد در م ۱۳

درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی
 مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
 بدان مناسب ملائکه کرام بود و در ذیل جسمانی که بدان مشار که
 بهائم و انعام بود و از جهت اقتضای آنچه موجب کمال جزو روحانیت
 روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت
 کند و نظام دهد و اکتساب فضائل کند پس بحسب درو حانی باطل
 علوی انتقال کند و در صحبت ملائک اعلی باشد ابدالاً با دوم را نشان
 از عالم علوی و نفلی نه علوی و سفلی مکانی است بحسب حس بلکه هر چه
 محسوس بود و اسفل بود بدین اعتبار اگر چه در مکان علی بود و در مرتبه
 معقول بود و اعلی بود هر چند در مکان اسفل تعقل او کند و مردم
 ما و ام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر دوشروط بود و
 با شجاع هر دو فضیلت تا هم چیز مانیکه در وصول سعادت ابدی
 مانع بود و او را حاصل باشند و هم در آثناے ملائک امور مادی
 بطلان جوهر شریف عالی و حجت ازان و اشتیاق بدان موصوم
 و امل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت لیکن انتقال کند

انعام با نفی چون نفی حجت چهار پایه ۱۲ ملائک است با هم یکسان است و اشتیاق و بکار آید در در فائق ۱۲

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهد کمال
 مقدس علویات که عبارت از ان حکمت حقیقی است مقصور گردد
 تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متجلی گردد
 و بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول
 را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبه جسمانیات باشند
 و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار
 ضمائر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب^{۱۲} مرتبه اقصی
 جماعتی را که در رتبه روحانیات باشند و سعادت آن جانب
 در ایشان بالفعل حاصل از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر
 ماده اند بالذات در تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک^{۱۳}
 بنظر و دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامناهی و
 اقتدا بدان بقدر طاعت و استطاعت تمتع و مبتغی و هر که ازین
 دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمره بهائم و
 سباع معدود باشد اولک^{۱۴} کالانعام بل هم اضل چه انعام در
 معرض خپین کمالی نیامده اند و نجاست نفس و ذوات^{۱۵} همت

اینجا مثل چایا به استند کلام از آیتها ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵

از ان معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت مر
 بدو حظت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طبق
 رسیدن بکمال بر ایشان کشاده اند و ایشان را بنحیدرین ترفیع
 ترمیم بآن دعوت کرده اند و اسباب ^{برین} ترقی و ازاحت ^{علل}
 بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهل ^{الهدی} پل کرده اند بلکه ایشان
 طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریفه
 محاسب و نیمه مصروف داشته پس انعام را در حرمان ^{الجمود} مجاورت
 ارواح مقدسه و حصول ^{بکمال} بسعادت انشرف ^{بسیاری} عند واضح است
 استحقاق مذمت و ملامت و محسرت و ندامت این جماعه را لازم
 چنانکه گفته آمد در مثل بنیاد بنیاد که از جاده منحرف شوند تا در
 چاه افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بنیاد معلوم است
 و بنیاد محرم پس ظاهر شد که سعادت انسان با دام که انسان است
 در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شائبه آلام و محسرت مستخلص
 نبود چه سبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع
 طبیعی و زخارف ^{بکمال} حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد

از احتیاج دور کردن ۱۲ رسیدن به کمال از خرافات جمع زخرف بخشنه اند هر چه آراسته و آباد را با شایسته ناصری و باطل بود ۱۱+

و سعادت تمام اهل مرتبه دوم نال بود که ازین معانی خالی اند و باستانه
 انوار آسمی و استفاضه آثار نامناهی حالی و هر که بدان منزلت رسید
 نهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس ^{آراسته} او را نه بفرق محبوبی
 مبالغت افتد و نه برفوات لذت یا نعمتی تحسّر باشد بلکه جمعی اموال و
 آثار و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین خیر است بدو
 و بای باشد برو و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطلتی شمر
 و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این ^{بنده}
 باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازالۀ آن مجال و
 اختیار نیست از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت
 باری عز و علا بود چیزهای صادر نشود و مخالفت طبیعت و مخالفت
 هوا و شهوت را در و اثری صورت نه بند نیست از فقد محبوب
 اند و گمین شود و نه برفوت ^{بنده} مطلوبی جبر نماید و نه بطفر بر مراد
 بهتر از کند و نه با دراک ملائکه منبسط گردد و در فصلی از کتابی
 که حکیم ارسطاطالیس است در فضائل نفس و ابو عثمان دمشقی از
 یونانی عبری نقل کرده است با حسیاطی هر چه تا مژ و استاد ابو علی

له مبالغت با که و اندیشه و اشتیاق ۱۲ بنده انهم بنیاد و تزیین خیال فانی و جمع البتة ای انظره ۱۲ ص ۱۲۵ ترجمه بحسب ۱۲ روشی

آن فصل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده اشارت
 ظاهر است بدین دو حال و در اینجا آن فصل را همچنان بپاسی
 نقل کرده شد و آن نیست مرتبه اول از مراتب فضائل که
 آنرا سعادت نام کرده اند نیست که مردم اراده و طلب در
 مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و
 بدن دارد و آنچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و
 تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود
 خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملائیس الهی و شهوات بود
 الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او درین مقام
 آنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احقر از آن واجب
 بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیر و متوسط در فضیلت
 و از تقدیر فکر خارج نیست هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات
 پس مرتبه دوم آنچنان بود که اراده و همت در امر ^{آینده} فضل از
 اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بآنکه ملائیس الهی و شهوات
 بود و بمقتضیات حسی التفات نمی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود

در این فصل سعادت و سعادتهای دیگر بود نسبت بر ذرات و شفاوت ۱۲ + ۱۳ + ۱۴ +

پس فضیلت مردم درین نوع رتبه ترازید میشود و چه مراتب منازل
 این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن نکته اما
 اولاً از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادات
 و ثالثاً از جهت تفاوت مدایح در علم و معرفت و فهم و رابعاً
 از جهت اختلاف همتهای خاصه بحسب تفاوتی که در شوق و
 تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف نجات
 اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت به فضیلت الهی
 محض باشد که در آن مرتبه نه اتفاقی افتد بمشطر و نه نظر
 بر آینه و نه بر مشالعت گذشته و نه میل بدوری و نه نخل نبردگی
 و نه خوف و فرغ از حالی و نه شوق و شغف بجزئی و نه رغبت
 بخل از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی و لیکن بجز عقلی متصرف
 باشد در مراتب اعلی از فضائل و آن صرف همت بود با موائی
 و محاولت و طلب ان اشتغال عرضی لغی تصرف او در ان طلب

منظری چنینکه
 اشتغالش کرده شود ۱۲
 شایسته کسی باری کردن و
 بجز مدایح و خند قدم براه
 و بازای مشغولت رسیدن و بپناه
 بردن و ترس و بیم ۱۲
 جستن و غواستن ۱۲
 ۱۲

آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بودند از برای چیزے دیگر
 و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و
 همتها و فضل و غایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیده و تشبه
 هر کس بعلت اولی^۱ و اقتدای او بافعال او بحسب منزلت و
 مرتبت آنکس بود و درین احوال که درین فصل بر شمردیم و آخر
 مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه آنگه محض شود و
 افعال الهی خیر محض بود و هر فعلی که خیر محض بود فاعلش از برای
 غرض دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذت
 و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاس^۲
 بودند از برای اے چیزے دیگر بود پس فعال مردم چون جمله الهی
 محض شود صادر از باب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی
 باشد و دیگر دو اے طبیعت بدنه و عوارض هر دو نفس

خواهشها^۳

غرض آنکه تشبیه هر کس
 بافعال او تقاضای بقدر رتبه او بود و درین
 احوال پس هر که درین احوال نفس باشد تشبیه تقاضای
 بعلت اولی و اقتدای افعال نفس باشد تشبیه تقاضای
 و آنکه درین احوال نفس باشد تشبیه تقاضای
 و آنکه درین احوال نفس باشد تشبیه تقاضای

بیمی و سببی و عوارض تخملاً تیکه از هر دو نفس از دواعی نفس حسی
متولد شود جمله در موقوفی شوند پس انگاه او را هیچ اراده و مهمت
خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال
بے اراده و قصد بود بخیرے دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز
فوات آن فعل نبود و انیست سبیل فعل الے پس حال آخر
مراتب فضایی است که مردم در آن اقتدا کنند بافعال مبداء
اول که خالق کل است عزوجل یعنی در افعال خویش طالب خطی
و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد فعل او بعینه غرض او بود
پس فعل او نه از برای چیزے دیگر بود که آنخیز غیر ذات فعل
بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
نفس او که آن حقیقت عقل الے است و افعال باری تعالی

همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن
نظاره فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت فعل آید
و افعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد اول توجه است
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزی نیست
که مابعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل تمام
بجصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن بود و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
و این شنیع و قبیح بود تعالی ^{عز} الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او
عز و علوانجا رجات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
ازو بقصد ثانی صادر شود و آزار هم نه از برای آنی بخیر یا کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فصل فی ذات او هم بذات او است نه بسوی
چیزی باینکه مفصل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

بنایت مقصودی برسد و راقده ای که او را ممکن بود بهاری سبحانه تعالی
تا آنحال که او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعل کند که سبب فائده و نفع غیر باشد
و رقصه اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانیه باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت مباحاتی و طلبی مباحی
و محبت کرامتی اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست
که مردم بدین درجه نرسد تا جللی اراده خویش که تعلق بامور خارجی
دارد و جللی عوارض نفسانی را نیست نگراند و خواطر یک از آن
عوارض طاری شود و رو به تمامه متقی و مفقود نشود تا اندرون او
از شعار الهی و حکمت نامتناهی متملی نه شود و آن متلب بعد از آن تعالی بود
که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد و پاک تمام پس انگاه
از معرفت الهی و شوق نامتناهی متملی شود و بامور الهی تمیقن گردد
و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود هیچ

طاری آئیده از باطن و ظاهر شود بهر حکمت ۱۲

از کتاب نکند چه محافظت شجاعت و شجاعت صبر و ثبات قدم که
 او را ملکه باشد و و توفیق بقا بقیت محمود و قلت مبالآت بعوارض
 و نیوی که در ضمیر او متکثر شده باشد او را از ان باز دارد و اگر کسی که
 بدین فضائل موسوم نباشد ممتاز گرداند و آنجا که با طبیعت مغلبه
 جبین بر غریز متغلب آن آثار شوند تا با اضطراب فاحش و جزع
 بر احساس الم خوشیستن را فضاقت کنند و در معرض حمت اجابت
 و دلسوزی و دوستان و دشمنان آیند و یا اگر با اهل سعادت
 قشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بکلفت استعمال فرمایند در باطن
 متالم و مضطرب باشند و از غمی و عدم معرفت و و اقی نا بودن
 بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال
 افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو فلوچ بود
 که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکیش بجانب یمن کنند
 حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین گوییم

نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط
یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغییرات مختلف
پس گاه بود که کسیکه خوش خلق و درین خلق بود بصیتهای عظیم مبتلا
شود چنانکه در حال برزائیس بر مرگفته اند و برزائیس بزبان یونانی
نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص را در انناس آن بلیه متوفی شود
مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن پس
شایع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم
چون محمود باشد در هر حال که برو عارض شود و فاضلترین فعلی که مناسب
آن حال بود ایشانرا کند مانند صبر در وقت شدت و شادمانی در وقت
تحل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل شود
و چون چنین بود اگر خوشی عظیم بر او وارد شود و بصبر و ازانرا تقوی کند
تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
او مکرر منتقص شود و احزان و بهموم تضاعف پذیرد تا از افعال

تسلط بر نفس و پیروی از شهوات

جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در انحال این احوال
 صادر شود اشراقی حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام
 و درد شمردن و قائل صعب چون نه از جهت عدم احساس یا
 نقصان فهم بود بلکه از غایت شہامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
 ہمت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است کہ چون قوام
 سیرت بصدد و افعال بود چنانکہ گفتیم پس مسیح سعید شقی نشود
 چه هیچ وقت ارتکاب فعلی را یک نکرند و چون چنین بود سعید ہمیشہ
 مغبوط باشد و اگر چه مصیبتہا یکہ بزناست رسیده بدور سدا زہمت آنکہ
 هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در عمہ احوال
 بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم کہ
 سعادت آنگاہ حاصل آید کہ صاحبش از لذتی کہ در سیرت حکمت بود
 بہرہ یابد واجب نمود کہ بیان اقسام سیرتہا و شرح لذتے کہ
 سعید را باشد با این قواعد اضافہ کنیم تا این باب تمام شود
 و در نوع خویش پس میگویم کہ سیرتہاے اصناف خلق بحسب
 بساطت سہ صنف است از ہمت آنکہ غایات افعال ایشان

لہ غلط آرزو بردن بحال سکے آنکہ زوال نعمت از او خواہند بخلاف سعید ۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود
دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبیه بود سوم سیرت
حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف تمام سیرت
و او شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامت و لذت ذاتی
نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله
مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کس که
لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل از غایت
مطالب نیل فضائل است پس حصول آن او را لذت‌پذیرتر
باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر
سبب عین المیشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست
و سیرت او لذت‌پذیرترین سیرت‌ها اما از جهت اظهار فضیلت او دیگر
سعادت^{الکماله} خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضله خفته بود که فصل او از و

ع
و باغبان از کسب چهار چیز می‌جویند یکی کرامت از لذت و حکمت سوم کرامت از لذت و حکمت چهارم کرامت از کسب از کرامت
ساعت فارسی شش ساعت پان و سلاست اعضا و ثروت و خزان و معاد و ان و غیره ۱۲ دقیقه ۱۲ دقیقه ۱۲ دقیقه ۱۲ دقیقه

ظاہر نہ شود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشر ممکن شود
از اظہار آثارش لذت اولدے تمام و بالفعل باشد و سرور او
سرور حقیقی بود منزہ از تمویہ و میرا زیل بزخارف باطیل و در آن
حال محبت کما لے کہ در دل و راسخ بود بحد شفق و عشق رسید
و ننگ وارو کہ سلطان عالی راسخ شیدطان بطین و سبح کند
یا با شرف اجزا خدمت اخس اجزا بود و سرور مزخرف بلند تی کند
کہ دیگر حیوانات را در ان شرکت است چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال بود از تو اترو تعاقب دی بملات
و کرامت و مفضی با لم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاہر شد کہ
لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکہ لذت حقیقی و ادراک
نکر وہ باشد چگونہ بدان مائل شود و اریاست ذاتی فہم کند از کجا
طالب آن باشد همچنین ما بر خیر مطلق و فضیلت تام و قوت نیابد
نشاط و ارتجاج صورت نہ بند و حکمای قدیم را مثلی بوده است
کہ در ہیاکل و مساجد آثر اثبات کردند و آن نیست کہ فرشتہ
کہ موکل است بر دنیا میگوید کہ در دنیا خیر ہے است و شر ہیست

لے تو میرا زبابہ نہیں بڑھے۔ رالغ کر دان کو محضین زرخوار نہ اسلے۔ یہاں کل نتیجہ نہ اسلے۔ یہی مجموعہ نکلا۔ $11 + 12 + 13 + 14 + 15 + 16 + 17 + 18 + 19 + 20 + 21 + 22 + 23 + 24 + 25 + 26 + 27 + 28 + 29 + 30 + 31 + 32 + 33 + 34 + 35 + 36 + 37 + 38 + 39 + 40 + 41 + 42 + 43 + 44 + 45 + 46 + 47 + 48 + 49 + 50 + 51 + 52 + 53 + 54 + 55 + 56 + 57 + 58 + 59 + 60 + 61 + 62 + 63 + 64 + 65 + 66 + 67 + 68 + 69 + 70 + 71 + 72 + 73 + 74 + 75 + 76 + 77 + 78 + 79 + 80 + 81 + 82 + 83 + 84 + 85 + 86 + 87 + 88 + 89 + 90 + 91 + 92 + 93 + 94 + 95 + 96 + 97 + 98 + 99 + 100$

3

و چنانچه هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید زینست
 از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم به تباہ
 ترین کشتن و آنچه بود که من او را یکبار نکشم که از من برہم بلکہ
 او را آہستہ آہستہ می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل
 کند بر معانی مسائل گذشتہ تبذیر یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم
 لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
 اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت لذت انفعالی مانند
 لذت انباش و لذت انفعالی سرلیح الزوال بود چه از طریق احوال
 مختلف منتقل و متبدل شود لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع
 اواز افعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
 از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت چه زوال را بدان راه است
 و انقضا و تبدل بدان و آید و همان لذات بعینہا و در حاسلہ
 آلام باشند و مستکرہ نرند و لذت سعادت مخالف لذت است چه

جمع از بعضی ۱۲

طریقتین از جان آیین
 و ظاهر شدن بر کسی
 که بین بر سر آن است
 بسیار و مرداران
 منفسل نیستند و در کجا
 و جاع نیستند

و آتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و آتی است نه بهیمی پس لذت
فعلیه بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صوابش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از زوالت بفضیلت و حال این
و صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در برابر ذوق یک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو کسب
استیلائی قوت حیوانی در تزیید باشد و چون ما رست حاصل آید
انفعال طبع رونماید ناگاه بود که باند را س قوت عزیزت قبیح را
ای طبع این خوبتر است ^{کنند شدن} ۱۱
متحسن ترمزد و شنیع را جمیل پندارد و چون نهایت رسد التذاذ
ملتقی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیلت آنرا ظاهر گرداند و خواست
عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معاوی نبود و لذت عقلی مخالف
این لذت بود هم در مبداء و هم در معاوچه و در بدایت طبع آنرا کرامت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتیکه

این حرام از طلال اعتبار ندارد ۱۲

حسای ناخوش مذکور ۱۰

انفعال تا از شدن ۱۳
و خامت بدو را و ناسازگار
شدن ۱۲
لذت حسن را معیار
داخل حیوانات است ۱۱

و این

و رای همه لذات بود و نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او ماند
 شود و ازینجا است که مردم را در او در غفلت ^{اول} عمر بتدابیر پیر و در
 احتیاج است و بعد از آن به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
 طریقت بروفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت
 مقدم سازد بر ساقی که موافقت آن موجب سعادت بود و
 مخالفت آن نقصی ^{طریقی} تفاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
 شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی
 تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا
 معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت
 در افتشای تفصیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب حظ
 نیکو در اظهار کثایت و نهایت لذت صاحب الحان ^{الم} در نماز است
 آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نعمات و شریف ترین
 رفائک ^{است از} بود و سینه اکیمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
 و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
 علو مرتبت خاصیت است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

در کتاب عظام است بسیار و نیز است در خوب جمع رشتیر ۲

و اعراض دنیاوی بیدل ناقص شود و تبتذیر در آن موجب قلت
 اوقات^{بسیار} و نشتی و خائر و خزان باشد و در جو حقیقی چندانکه
 بیدل و تبتذیر بیشتر افتد نیاز و زیادت و خائر بیشتر بود و از نقصان
 و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد وجود مجازی در معرض حرق و
 غرق و تب و تسلط اضداد و اعدا و در دال باشد و مواد وجود حقیقی
 از تصرف^{غارت کردن} و صرف و تطرق^{علیه} آفات و تسلط حاد و اضداد^{را} این
 و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم تفاوت که ضد آنست
 و در وحسرت و ندامت بر فوات چنین کراسه تیراز آنجا معلوم
 شود و حکما را خلاف است که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم
 ارسطاطالیس گفته است که چیزاییکه در غایت فضل بود آن را
 هیچ نه توان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش
 باری عز و علا و غیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح
 چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا با تصاف بنحیریت
 که فلان غیر محض است^{۱۲}

علم باری تعالی و غیر محض هر دو در غایت فضل اند^{۱۲}

۱۲ بنابر این که در آن با حزن
 ۱۳ من من الله عز و علا
 ۱۴ جمع صرف یعنی عاقل و غیر عاقل
 ۱۵ زان و خلیه جبهه ۱۲ نسبت
 ۱۶ بارگاه او چنانچه تقریباً
 ۱۷ دوست خداست

تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح تعالی بود پس او را
 تجید کننده مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امری الهی است
 سزاوار تجید بود از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که نبوی
 بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعد از آنکه مقتضای سعادت
 بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح
 و الله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول
 در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه
 بود و نفس را مقتضای سهولت صدور فعلی از بے احتیاج تفکری و
 روتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی
 آنچه سرایع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا
 ملکه گویند پس ملکه کیفیت بود از کیفیات نفسانی و این ما هیئت
 خلق است و اما ملیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
 یکی طبیعت و دیگری مادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

تجید

سعی عادی برگاه عدل کند او را مدح کنند ۱۲

قسم اول در مقاصد

۱۵ ملکه یعنی
 آنچه سرایع و تمکن گردد و در طبیعت
 ۱۶ ملکه یعنی حقیقت خیر
 ۱۷ ملکه یعنی حقیقت خیر
 ۱۸ ملکه یعنی حقیقت خیر
 ۱۹ ملکه یعنی حقیقت خیر
 ۲۰ ملکه یعنی حقیقت خیر

شخصے چنان اقتضا کند کہ او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
 کمتر سبب تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
 گوش او رسد یا از خبر مکرر ہی ضعیف کہ نشنود و خوف و بددلی برو
 غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی کہ موجب تعجب بود خند بسیار
 بی تکلف برو غالب کند یا کسیکه از کمتر سبب غضب اندوه با فرط
 برو و آید اما عادت چنان بود کہ در اول بروی فکر اختیار کرد
 کرده باشد و تکلف در آن شروع نموده تا بمارست متواتر و موشکی
 در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
 بسہولت بے رویت از وصا و ریشود تا خلق شود و او را وقت و مارا
 خلطاف بوده است اندر آن کہ خلق از خواص نفس حیوانی است
 یا نفس ناطقہ را در استلزام او مشارکت است و همچنین خلطاف
 کرده اند در آن کہ خلق ہر شخصے اورا بطبعی بود یعنی متنع الزوال
 مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی کہ ہے گفتہ اند کہ بعضی اخلاق
 طبیعی باشند و برخیہ با سباب دیگر حادث شود و بمارست مانند
 آن را نیج گردد و گروہ ہے گفتہ اند کہ ہمہ اخلاق طبیعی باشند

در بعضی امور مخصوص است و در بعضی براساس سبب خلق ہر شخص بہمان شخص مستعد است
 ہرگز نہ بود و مانند حرارت آتش

و انتقال از آن ناممکن و جماعت گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد
میگیرد و یا آسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم باسانی و آنچه برخلاف آن بود
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنف از اصناف مردم است
میشود و در ابتدا ارادتی بوده باشد و بدایت و مهارت بلکه
گفته ازین سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعیان شده می افتد
که کو دکان و جوانان پرورش و مجالست کسانیکه بخلقه
موسوم اند یا بملابست و ملازمت افعال ایشان آن خلق را
فرامیگیرند هر چند بیشتر بخلقه دیگر موسوم بوده اند و مذهب اول
و دوم مودعی است با بطلان قوت تمیز و رویت و رفض انواع
تا دیب و سیاست و بطان شرع و دیانات و اهل انواع انسان
از تعلیم و تربیت تا هر کس بر حسب اقتضای طبیعت خود میرود
و مقصد شود بر رفع نظام و تندر بقای نوع و کذب و شاعت
این قضیه پس ظاهر است و از ارباب مذهب اول ^{جمع}

و انتقال از آن ناممکن و جماعت گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد
میگیرد و یا آسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم باسانی و آنچه برخلاف آن بود
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنف از اصناف مردم است
میشود و در ابتدا ارادتی بوده باشد و بدایت و مهارت بلکه
گفته ازین سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعیان شده می افتد
که کو دکان و جوانان پرورش و مجالست کسانیکه بخلقه
موسوم اند یا بملابست و ملازمت افعال ایشان آن خلق را
فرامیگیرند هر چند بیشتر بخلقه دیگر موسوم بوده اند و مذهب اول
و دوم مودعی است با بطلان قوت تمیز و رویت و رفض انواع
تا دیب و سیاست و بطان شرع و دیانات و اهل انواع انسان
از تعلیم و تربیت تا هر کس بر حسب اقتضای طبیعت خود میرود
و مقصد شود بر رفع نظام و تندر بقای نوع و کذب و شاعت
این قضیه پس ظاهر است و از ارباب مذهب اول ^{جمع}

از حکما که معروف اند بر اقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت
 بر طبیعت خیر آفریده اند و بجا است اشرار و ماریست شهوات و
 عدم تا دیب و زجر فو آتش بجائے رسند که در حسن و قبح امور
 فکر کنند و از هر طریق که توانند بر غلبه مشتبه تو اصل نمایند
 تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گرویده و دیگر
 بیش از ایشان گفتند که مردم را از طبیعت سفلی و دروغ طبائع
 آفریده اند و که و رات عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب
 در اصل طبیعت شر در ایشان مرکز است و قبول خیر بتوسط
 تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
 بتادیب اصلاح نه پذیرند و برنجی که اصلاح پذیر باشند اگر از
 ابتدای نشو و اهل فضیلت و اختیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
 بنامند و مذموب جالینوس^{۱۲} نیست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر
 ماند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف
 و این هر دو مذموب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان
 در فطرت خیر باشند و تعلیم شر انتقال می کنند بضرورت

لکن بقول ایشان است که هر کس را در بدو فطرت طبیعت خیر آفریده اند و بجا است اشرار و ماریست شهوات و عدم تا دیب و زجر فو آتش بجائے رسند که در حسن و قبح امور فکر کنند و از هر طریق که توانند بر غلبه مشتبه تو اصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گرویده و دیگر بیش از ایشان گفتند که مردم را از طبیعت سفلی و دروغ طبائع آفریده اند و که و رات عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نه پذیرند و برنجی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای نشو و اهل فضیلت و اختیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بنامند و مذموب جالینوس نیست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر ماند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف و این هر دو مذموب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و تعلیم شر انتقال می کنند بضرورت

استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر ولیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم
لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند
آن اختیار بطبع اشرا را بوده باشند پس همه مردمان بطبع
اختیار نبوده باشند و همین جهت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
بطبع اشرا را باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذہب را
ابطال کرده مذہب خویش را اثبات کرده گفت که بیسان
مشابه می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از ان
انتقال نمیکند و ایشان اند که اند و طبیعت بعضی اقتضای شر
میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند
که بجا است اختیار خیر میشوند و بجا طاعت اشرا را شریر و حکیم ارسطو طایفه
در کتاب اطلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرا را تعلیم و
تأدیب اختیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواظ

له مقولات و مجتنب در جمیع اشیا است ۱۲

و نصاب و تواضع و تہذیب و تادیب و مواخذہ بسیاسات پسندیدہ
 ہر آئینہ اثری بکن پس طائفہ باشند کہ ہرچہ زودتر قبول آداب
 کنند و اثر فضیلت بی مہلت و درنگی در ایشان ظاہر شود و طائفہ
 دیگر باشند کہ حرکت بسوی التزام فضائل و تادیب و استقامت
 بطے تر بود و اما دلیل حکامی متاخر بر آنکہ هیچ خلق طبیعی نیست
 آنست کہ میگویند کہ ہر خلقی تغیر پذیر و ہر انہی تغیر پذیر طبیعی نبود
 نتیجہ دہد کہ هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت
 ضربے دوم از شکل اول مقدمہ صغری بہ بیانی کہ گفتہ آمدہ است
 از شہادت عیان و وجوب تادیب احداث حسن شرائع
 کہ سیاست خدا تعالی است ظاہرست و مقدمہ کبرے نیز
 و نقص خویش مبین است چہ ہمہ کس بضرورت داند کہ طبع آب را
 کہ مقتضی میل اوست باسفل تغیر نتوان کرد و امیل کند بچتہ دیگر

۱۰
 ضرب دوم آنست کہ ہر
 مقدس بقدری صغری و کبری کلیہ باشند
 اولے موجب و ثانیہ سالیہ چنانکہ انجاست
 شاہدہ سے افند کہ کوکان و جوجان
 الے آخذہ ۱۲
 نو جوان ۱۳
 احداث ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

۱۲ راسد کردن ۱۲
۱۲ راسد کردن ۱۲

و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین
مثال پس اگر خلق طبعی بودے عقلا بتادیب کو دکان و
تمدیب جو انان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نمودندی
بر ان اقدام نمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کو دکان
و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کو دکانے را که پیروی
از طرے بطرفی برند ان معنی اورا روشن گردد و کو دکان در ابتدای
فطرت مقتضای طبعیت اظهار کند چه قوت رویت او بدان
درجه نرسیده باشد که احوال و اراده خویش را بحسب فکر و خدایم
پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند
تا آنچه قبیح شمرند مخفی و لذیذ و تکلف آنچه مستحسن دانند فرمایند
و در کو دکان ظاهرست که بعضی مستعد قبول آداب باشند
با سانس و برخه بدشواری و جمعی را طبع از قبول آن متفر
بود و مقتضیات از جهه ایشان چون حیا و قاحت و سخا
و ضنیت و مساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر
شود و بعد از ان بعضی سهل الانقیاد باشند و در قبول

اخذ او آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول
 و بعضی متنع القبول تا بر نخه خیر بر آیند و گروهی شریر و قوی
 متوسط و چون باینده است احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت
 بصورتی مشابه نیست و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نه شود
 و اگر اهل مال تا دیب و سیاست کنند و زمام هر کس دست طبع او
 دهند همه عمر بر حاشی که مقتضای مزاج او بود و در اصل یا آنچه
 عارض شده باشد با اتفاق بماند بعضی در قید غضب و برخی
 در جلال شهوت و گروهی اسیر حرص و جملی مبتلا بتکبر و لیکن
 مودب اول همه جماعه را ناموس الهی بود علی العموم و مودب
 ثانی اهل تمیز و اذعان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
 اما از ان مراتب به درج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر
 که فرزندان را اول در قید ناموس الهی آرد و با صنایع
 سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را

۱۲ است مودب اول ناموس
 ۱۳ است مودب ثانی حکمت
 ۱۴ است مودب ثالث و نه ناموس
 ۱۵ است مودب رابع جزا
 ۱۶ است مودب خامس و نه اول چون بماند
 ۱۷ است مودب ششم و نه اول چون بماند

که مستحق ضرب و توبیخ باشند چنانچه ازین جنس بقدر حاجت
 و زنا دیب ایشان لازم دانند و گروین را که بمواعید خوب
 از کرامات و راحت باصلاح توان آورد این معانی را در باب
 ایشان بتقدیم رساند و علی الجمله ایشان را اجباراً و اختیاراً
 بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و
 چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه
 طریقۀ قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن
 داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد گراستند بزرگتر و سعادت
 جسیم تر باشند باسانی بآن برسند انشاء الله تعالی همولی التوفیق
فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین
 صناعات است شرف هر صنعتی که مقصود بود بر اصلاح
 هر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

دست بر این را می کنند

دست بر این را می کنند
 نسبت به شرف موضوع است
 اگر موضوع شریف است
 آن صناعت شریف است
 چنانچه طب که موضوعش انسان است
 و انسان از شرف این عالم است پس طب
 از صناعات عالم است پس
 شرف طب از انسان شرف
 ۱۲

در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکتشف
 چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسان است شریف ترین
 بود از صناعت و باعث آنکه غرض از و اتصال پوست حیوانات
 مرده باشد و چون شریف ترین موجودات نوع انسان است
 چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
 از قسم اول آن اشاره کرده ایم و وجود این نوع متعلق
 بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجود
 و اکمال جوهرش مفوض بر اے و رویت و تدبیر و ارادت
 او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیز در صدور فعل
 خاص اوست از و تمام ترین وجه و نقصان او در تصویات
 صدور از و چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر
 مصدر خاصیت خویش نباشد بروجه اتم همچون جبر نقل
 انتقال را شاید یا همچون گوسفند و فوج را و اظهار خاصیت

چهارم را از نو پیا که کردن ۱۲

و یک گفتم ۱۲ چنانچه شریف است
 شریف انسان منقح است
 برای او رویت و تدبیر و ارادت
 و کمال شمشیر در صفت روانی و
 نقصان آنها در ضد آنها ۱۲

انسان که اقتضای اصدار افعال خاص او کند از توان و جوش
 بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بند و پس ساخته
 که ثمره آن کمال اشرف موجودات این عالم بود و اشرف صناعات
 اهل عالم تواند بود و بپایه دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنف
 از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی چشم
 است چه اسپ نمونده تازی با اسپ کو و کان بالائی و تیغ هندی نیک
 مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد
 اشخاص مردم تفاوت از ان بیشتر است بل در هیچ نوع از اول موجودات
 آن اختلاف و مباهلت نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است
 هـ و لم ار امثال الرجال تفاوتاً بلده المجد حقه
 عدالف بواحدۃ اگر چه پنداشته است که مبالغی کند
 ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخیص یافته شود
 که اخس موجودات باشد و شخیص یافته شود که اشرف و افضل
 کائنات بود و بتوسط این صناعت مسیر میشود که ادنی مراتب
 انسانی را با علی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او

لن ندیم تفاوت درجه چنانکه در میان مردمان دیدیم در باره عجز و زورگی آنرا که شاکر کرده شد هزارا کس بحسب عجز و عجز و عجز

هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشراف کائنات توان کرد وجه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب کفایت نمود تا سخن سجد اطباب نکشد و الله المیسر الخیرات و الموفق للحنات فصل سوم در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست و در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوی متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و اعمال مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یک ازین قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا فقود شوند اول قوت طایفه که آنرا نفس ملکه خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق نظر و تحائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی گویند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر احوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس هیمی بر کسی دست یافتن^{۱۲} بکبر و بلند می^{۱۳} نامند و آن مبدا شهوات و طلب غذا و شوق التذاد با کل و مشارب و منایج بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم

اینچهار علق دارد^{۱۴}

له خدا سازانند است برای صدقات و توفیق دهند است برای نیکی^{۱۵} مجلس آرا گویند که در تحت او چند نوع مندرج بود اجناس جمع و نوع آنرا گویند که در تحت

افراد و ارجع شود^{۱۶}

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوسه
 تواند بود و هر گاه که حرکت نفس ناطقه باعث ال بود و زوات نش
 و شوق او بالکتاب معارف تقینی بود نه بانچه گمان بزمنه تقینی است
 و بحقیقت جهل محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و
 به تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هر گاه که حرکت نفس سلیقه
 بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط
 شمرده نه به هیچ بیوقت و تجاوز حد نه نماید در احوال خویش نفس را
 از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت
 به تبعیت لازم آید و هر گاه که حرکت نفس بهی باعث ال بود و مطاوع
 نماید نفس عاقله را و اقتضای کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او نموده
 اتمامی هوای خویش مخالفت او کند از ان حرکت فضیلت عفت
 حادث شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون این سه فضیلت
 حاصل شود و هر سه بایکدی گمتهانج و قیاس شوند از ترکیب سه حاکمی

ملاحظه شود که در تمام این احوال و اعداد از احوال و اعداد است

ملاحظه شود که در تمام این احوال و اعداد از احوال و اعداد است

متشابه حادث گرد که کمال و تمام آن فضائل بآن بود و آن را
 فضیلت عدالت خوانند و از نجات است که اجماع و اتفاق
 جمعی حکما سے متاخر و متقدم حاصلست بر آنکه اجناس فضائل
 چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق
 و مستعد مباحثات و منافرت نشود الا به یکے ازین چهار یا به چهار
 چه کسیانیکه بشرق نفس و بزرگے و وودمان فخر کنند بر آن بود
 که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل موصوفه بودند
 و اگر کسی حقوق و غلب یا بکثرت مال مباحثات کند اهل عقل را
 بر و انکار رسد و بجای برستی و دیگر پیش ازین گفتند که نفس
 و وقوت است یکے ادراک بذات و دیگرے تحریک بالات
 و هر یکے ازین دو شعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک
 بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی
 غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند
 و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال
 بود چنانکه باید و چنانکه شاید بے افراط و تفریط فضیلتی حادث شود

این نظری و عملی و غضبی و شهوی ۱۲ جمع موضوع و آن دانسته که در این انان قوت نهاده شده ۱۳

پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود
دوست کردن و افزودنی بر بدن^{۱۱}
و دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب
قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهو
و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در نیچ
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و بحسب این فضائل تعلق
بعمل دارد از نسیبت حصول عدالت موقوف بود بر حصول
فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است
و آن اینست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را
بسه صنف که یکی از آن مشتمل بر فضائل چهارگانه که یکبار از آن
حکمت است پس بقیه نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی^{۱۲}

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
 موجب استحقاق مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت است که سخاوت
 او از او تعدی نکند بغیر ^{نفوذ بغیر} منافق خواننده سخن و صاحب شجاعت را
 چون صفت بود غرور نماند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر
 خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران
 سرایت کند هر آئینه سبب خوف و رجا است و دیگران گرد پس سخا
 سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت
 تعلق به نفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم
 سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق به نفس ملکی
 باقی دارد و چون رجا و مهیبت که سبب سیادت و احتشام باشند
 حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت
 آنست که معرفت هر چه میست و وجود دارد حاصل شود و چون ^{نفس} موجود است
 یا الهی است یا انسانی پس حکمت و در نوع بود و یکی دانستی و دیگر

۱۰
 شفاق را در بسیار نطقه ۱۲
 مدح ۱۳ رسوم جمع است
 یعنی تعریف ۱۴ الله یعنی
 موجودات یا مقدر انسان
 نسبت و تعریف او تعلق دارد
 چنانچه خداست فانی و عقل
 انسانی یعنی وجود او تعریف
 انسان است ۱۵

کرونی یعنی نظری و عملی و جماعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام هر حسب رای
او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبر بکند نماید محمود باشد عفت
آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات و مجتبی
رای او بود و اثر تحریریت در روظاهر شود و از تعبد به واسطه نفس و
استخدام لذات فارغ ماند و عالات آنست که این همه قوتها^{عذبت}
بایکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
به واسطه تحاذیب قوتها حاصل نشود و در روظه حیرت نیفتند و اثر انصاف^{اطاعت}
و انقیاد^{نفس} در روظاهر شود و انسالموفی^{نفسی} و امین فضل چهارم در
انواعی که تحت اجناس فضائل باشند در تحت هر یکی از این
اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و اما آنچه مشهور ترست یا کنیم
اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا^{سخت}
دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکره اما ذکا آن بود که از کثرت
مزاوالت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضا یا سهولت استخراج

له انصاف وادون وظم ناکردن ۱۲ له انصاف وادون وظم ناکردن ۱۲ کشف له ازادیت ای الحارثه وجوده
والقدرة علی التصرف ۱۳ قاموس

نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که
 نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضیل
 مکنشی محتاج نه شود و اما صفاے ذہن آن بود که نفس استعداد
 استخراج مطلوب بے اضطراب و تشویشی که بر وطاری گرد و اصل
 آید و اما سہولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند و نظر ثانی
 مما بہت خواطر متفرقہ بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن
 آن بود کہ در سجت و استکشاف از ہر حقیقتے حدے و مقداری کہ
 باید نگاہ دار و تانہ اہمال داخلی کردہ باشد و نہ اعتبار خارجی اما
 تحفظ آن بود کہ صورتہائی را کہ عقل یا وہم بقوت تفکر یا خیال ملخص
 و مستخلص گردانیدہ باشد نیک نگاہ ارد و ضبط کند و اما تذکر آن
 بود کہ نفس را ملاحظہ صور محفوظہ بہر وقت کہ خواہد بآسانی و سستہ
 از بہت ملکہ کہ اکتساب کردہ باشد و اما اتوا عینکہ در تحت جنس
 شجاعت ست یا زودہ نوع است اول کہ بر دوم بخدت سوم بلند ہتی
 چہارم ثبات پنجم حلم ششم سکون ہفتم شہامت ہشتم تحمل نہم تواضع
 دہم حمیت یازدہم رقت اما کہ آن بود کہ نفس بکرامت و مہوان
 بزرگی و عزت ۱۲

در یاد است

بطریق اعتدال و شریعت زیر کہ فکر نمودن ملحق و دار و خیال کردن ہر ہم

مباللات نکند و به یسار وعدهش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور
 ملائم و غیر ملائم قادر باشد و اما بسجده^{۱۲} آن بود که نفس و آتی باشد
 به نبات خوشتن در حالت خوف جزع بر و راه نیابد و حرکات
 نامنظم از و صادر نشود و اما بکند^{۱۳} عتی^{۱۴} آن بود که نفس را در طلب فکر
 جمیل سعادت و شقاوت این جهان در چشم نیفتد و بدان
 استشار و صحبت نماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد
 و اما نبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر
 شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما محکم
 بود که نفس را طمأنینه حاصل شود که غضب باسانی تحریک
 او نتواند کرد و اگر مکر و حی با و رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود
 که نفس در خصوصات یا در حرهای که جهت محافظت حرمت
 یا ذب از شرعیت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
 عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حدیص گردد

د شور و فریاد و بی صبری^{۱۵} سه توانایی یعنی جوان مردی و بزرگی^{۱۶}

نجات با دفع بدی و دوری^{۱۷}
 نجات در کارزار^{۱۸}
 نجات بکند شدن از غم^{۱۹}
 نجات بکند شدن از غم^{۲۰}
 نجات بکند شدن از غم^{۲۱}
 نجات بکند شدن از غم^{۲۲}
 نجات بکند شدن از غم^{۲۳}
 نجات بکند شدن از غم^{۲۴}
 نجات بکند شدن از غم^{۲۵}
 نجات بکند شدن از غم^{۲۶}
 نجات بکند شدن از غم^{۲۷}
 نجات بکند شدن از غم^{۲۸}
 نجات بکند شدن از غم^{۲۹}
 نجات بکند شدن از غم^{۳۰}
 نجات بکند شدن از غم^{۳۱}
 نجات بکند شدن از غم^{۳۲}
 نجات بکند شدن از غم^{۳۳}
 نجات بکند شدن از غم^{۳۴}
 نجات بکند شدن از غم^{۳۵}
 نجات بکند شدن از غم^{۳۶}
 نجات بکند شدن از غم^{۳۷}
 نجات بکند شدن از غم^{۳۸}
 نجات بکند شدن از غم^{۳۹}
 نجات بکند شدن از غم^{۴۰}
 نجات بکند شدن از غم^{۴۱}
 نجات بکند شدن از غم^{۴۲}
 نجات بکند شدن از غم^{۴۳}
 نجات بکند شدن از غم^{۴۴}
 نجات بکند شدن از غم^{۴۵}
 نجات بکند شدن از غم^{۴۶}
 نجات بکند شدن از غم^{۴۷}
 نجات بکند شدن از غم^{۴۸}
 نجات بکند شدن از غم^{۴۹}
 نجات بکند شدن از غم^{۵۰}
 نجات بکند شدن از غم^{۵۱}
 نجات بکند شدن از غم^{۵۲}
 نجات بکند شدن از غم^{۵۳}
 نجات بکند شدن از غم^{۵۴}
 نجات بکند شدن از غم^{۵۵}
 نجات بکند شدن از غم^{۵۶}
 نجات بکند شدن از غم^{۵۷}
 نجات بکند شدن از غم^{۵۸}
 نجات بکند شدن از غم^{۵۹}
 نجات بکند شدن از غم^{۶۰}
 نجات بکند شدن از غم^{۶۱}
 نجات بکند شدن از غم^{۶۲}
 نجات بکند شدن از غم^{۶۳}
 نجات بکند شدن از غم^{۶۴}
 نجات بکند شدن از غم^{۶۵}
 نجات بکند شدن از غم^{۶۶}
 نجات بکند شدن از غم^{۶۷}
 نجات بکند شدن از غم^{۶۸}
 نجات بکند شدن از غم^{۶۹}
 نجات بکند شدن از غم^{۷۰}
 نجات بکند شدن از غم^{۷۱}
 نجات بکند شدن از غم^{۷۲}
 نجات بکند شدن از غم^{۷۳}
 نجات بکند شدن از غم^{۷۴}
 نجات بکند شدن از غم^{۷۵}
 نجات بکند شدن از غم^{۷۶}
 نجات بکند شدن از غم^{۷۷}
 نجات بکند شدن از غم^{۷۸}
 نجات بکند شدن از غم^{۷۹}
 نجات بکند شدن از غم^{۸۰}
 نجات بکند شدن از غم^{۸۱}
 نجات بکند شدن از غم^{۸۲}
 نجات بکند شدن از غم^{۸۳}
 نجات بکند شدن از غم^{۸۴}
 نجات بکند شدن از غم^{۸۵}
 نجات بکند شدن از غم^{۸۶}
 نجات بکند شدن از غم^{۸۷}
 نجات بکند شدن از غم^{۸۸}
 نجات بکند شدن از غم^{۸۹}
 نجات بکند شدن از غم^{۹۰}
 نجات بکند شدن از غم^{۹۱}
 نجات بکند شدن از غم^{۹۲}
 نجات بکند شدن از غم^{۹۳}
 نجات بکند شدن از غم^{۹۴}
 نجات بکند شدن از غم^{۹۵}
 نجات بکند شدن از غم^{۹۶}
 نجات بکند شدن از غم^{۹۷}
 نجات بکند شدن از غم^{۹۸}
 نجات بکند شدن از غم^{۹۹}
 نجات بکند شدن از غم^{۱۰۰}

بر اقامت امور عظام از بهجت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس
 آنست که در آن رافرسوده گرداند و استعمال از بهجت کتاب امور
 پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را فرستی نشمر و بر کسانیکه در جاه
 از و نازل تر باشند و اما تحمیت آن بود که در محافظت ملت یا سر
 از چیز باینکه محافظت از آن واجب بود و تهاون ننماید و ابا رقت آن
 بود که نفس از مشاهده تالم ابناسی جنس متاثر نشود بے اضطرابی که
 در افعال او حادث گردد و اما الواعی که در تحت جنس عفت است
 و وارده است اول حیادوم رفیق سوم حسن هدی چهارم مستقامت
 پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
 یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
 استقامت از ارتکاب قبیح بهجت احتراز از استحقاق مذمت اما
 رفیق انصاف نفس بود امور که را که حادث شود از طریق تبرع
 و آنرا دامت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را تسکین خوش

۱۰ پیوسته است ۱۱ سلامت آشنای کردن ۱۲ استقامت بر جان ۱۳ در پس در دل ۱۴ عذر دادن ۱۵ نیامدن ۱۶ شکر ۱۷

و بحیلتها می ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسألت آن
 بود که نفس مجالست نماید در وقت تنافع آراء مختلفه و احوال
 قبیاضه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما
 آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت مالک نام
 خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا و مطاوعت
 لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس سنان
 فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملائیس و غیر آن را و رضا دهد بر آنچه
 خطا کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقت
 شبعیت باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب دلی مجاوزت
 حد از و صادر نشود و شمرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود
 که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیک و افعال پسندیده و قصور و تقصیر
 را بدان راه نهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدر و ترتیب امور

نفس بطر مشرب صواب را به یاد آورد و از راهی که اشتباه نماند ۱۲

در این کتاب از آنکه در وقت تنافع آراء مختلفه و احوال قبیاضه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت مالک نام خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا و مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس سنان فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملائیس و غیر آن را و رضا دهد بر آنچه خطا کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقت شبعیت باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب دلی مجاوزت حد از و صادر نشود و شمرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیک و افعال پسندیده و قصور و تقصیر را بدان راه نهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدر و ترتیب امور

و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن اورا ثابت بود و اما
 عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات ببدی یا طلب
 مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن کار و
 آن بود که نفس را رغبتی صادق بود ^{قدرت بر ترک} بر نیت افادت و
 بذل مالا بد یا زیاده بر آن و اما تملک آن بود که نفس استیلاج نماید
 بکار زشت ^{باید} افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات
 معاونت یاران و دوستان و مستحسان بود در معیشت و شرکت
 و اذن ایشان را با خود در رفوت و مال و اما سماحت بذل کردن
 بعضی باشد بذل خوشی از چیز با نیکی واجب نبود بذل آن و اما
 مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از چیز با نیکی واجب نبود ترک
 آن از طریق اختیار و اما انواعیکه در تحت جنس عدالت است
 و وارده است اول صداقت دوم اُلفت سوم وفا چهارم شفقت

۱۲ نشان دادن کسافرائی بپایان
 و محتاجان و بیوه و غیره کردی حاجت باشد
 ۱۳ سبب نیکی آراسته شدن و زیور کردن ۱۴ ای خوشیال
 ۱۵ با نیک لباس و زیور و غیره ۱۶ از روی خوشی میشود هم بتواند شد ۱۷
 ۱۸ اگر به دل خوشی بگوید مفعول سبب باشد یعنی بلیک
 ۱۹ این قسم خطوریده شد ۲۰

و این فضل بخیر و نیکی و نیکو نیتی و دیگر چیزها نیکه مستعدی انعمی بود
 نماید و اما تسلیم آن بود که لفعلیه تعلق بهاری سبحانه داشته باشد
 بآن کسانیکه بر ایشان اعتراض جائز نبود و رضا و بهر بخشش
 و تازده زوی آنرا تلقی نمایند اگرچه موافق طبع او نبود و اما اول آن
 بود که در کارها نیکه حواله آن بقدت و کفایت بشری نبود و ای
 و رویت خلق در انجبال تصرف صورت نه بند زیادت
 و نقصان تعجیل و تاخیر طلبه و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما
 عبادت آن بود که تعظیم و تجید خالق خویش جل و علا و مقربان
 حضرت او چون ملائکه و انبیاء و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت
 و انقیاد و امرار و نواهی صاحب شریعت را ملائکه کند و تقوی را که
 متمم و مکمل انیمضی بود شعاع و دثار خود سازد و نیست حصرا انواع
 فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصاویر
 تو انکر و بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله ولی التوفیق
 فصل پنجم در حصرا و این اجناس که اصناف و ذائل
 بود و چون فضائل در چهار خفیس محصور است اضداد آن که اجناس است

و تار الکسر جاسه که بر لاله جاسه در یک پویشند و آن جاسه زیرین را شعاع گویند ۱۲ رغبه سده ۱۲

بازای فضیلتی رذیلتی نامتناهی بود چه وسط محدود بود و
 اطراف نامحدود و ملازمست فضیلت مانند حرکت بود و خطی مستقیم
 و نه تکاب و زواجل مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان
 دو حد خط مستقیم ترکیه نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تعدد بود
 و همچنین استقامت و در سلوک طریق فضیلت جز بر یک هیچ صورت
 نه بندد و انحراف از آن منبج نامحدود باشد و ازین جهت باشد
 مصوبه که در التزام طریقه فضائل واقع بود و آنچه در بعضی شایسته
 نویسن آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریک تر و از
 شمشیر تنگ تر بود عبارت ازین مضمنی است چه وجود وسط تحقیقی در میان
 اطراف نامتناهی متغذربو و تمسک به آن بعد از وجود متغذرت
 و به آنچه حکا گفته اند که اصحابه نقطه الهدی است ^{او فایم} ^{او حصول}
 رسانیدن به وسط ان شاء الله تعالی است از آنجا که از آن

مربوط اند به سادگی این از آن دشوارتر است

لحصول نقطه متوسط که بسیار
 از فضیلت است با بودن اطراف افشای که
 انانیه از زواجل است متغذربوده اگر اجماعاً کالبرق اخلافت
 حصول کم کرده اما تمسک به آن یعنی قیام بر آن متغذربودن است و سختی
 تغذیر به وسط از رسیدن به آنکه در میان خطا کند دشوارتر از این است و سختی
 زدن تا آنکه کاسه خطا کند دشوارتر از این است و سختی
 یکبار رسانیدن بریم به میان و قریب آن رساندن
 یکبار رسانیدن بریم به میان و قریب آن رساندن

از فضائل هر شخص معین ردائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس
 ردائل هر شخص در حد و اعتدال آورده و ازین سبب است
 که دواعی تر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حصص این اشخاص
 و اعداد بر صاحب صناعت نیست ^{جمع داعیه ۱۲} چه بر صاحب صناعت عطا
 اصول و قوانین بودند ^{ایم شمار ردائل ۱۲} و وضع اخلاق ^{۱۲} چنانکه در و دیگر
 زرگر را قانونی بود در تصور از و انگشتی که توسط آن قانون نامتناهی
 ازین نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع را
 از آنچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا
 کند رعایت بقدیم و واجب نبود که تصور کنند اعداد در جاد
 انگشتیهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فساد می
 و در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است ^{است جزویات ۱۲}
 یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگری آنچه
 از مجاوزت در طرف تفريط لازم آید پس باز اسرار هر فضیلتی ^{زیادتی ۱۲}
 از مجاوزت در طرف تفريط لازم آید پس باز اسرار هر فضیلتی ^{نقصان ۱۲}

چنانچه نموده در این انگشتی
 کردن آن بسیار است چنانچه
 فضیلت یک است و زیادت
 بسیار است و صاحب
 صناعت واجب نیست که در
 کار در کسب فضیلت آید
 نه او کند

۱۵ افراط و تفریط ۱۲

و جنبش و زلزلت باشد که آن فضیلت و سط بود و آن در زلزله
و و طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهار است پنجاس
روا کل هشت باشد و از آن بازای حکمت آن سفید بود و با وجود بازی
شجاعت آن تور بود و صبر و دو بازای عفت آن شره بود و محمود
شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و اظلام اما سفاک و آن
طرف افراط است استعمال قوت فکری بود و آنچه واجب نبود
یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا کرپزی خوانند
و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود و باراده
نه از روی خلقت و اما تور و آن در طرف افراط است اقدام
بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جلیل نباشد و اما صبر و آن در طرف
تفریط است جذر بود از چیزیکه جذر از آن محمود نباشد و اما شره
و آن در طرف افراط است و لوع باشد بر لذات زیاده از مقدار

۱۶ افراط و تفریط ۱۲
۱۷ افراط و تفریط ۱۲
۱۸ افراط و تفریط ۱۲
۱۹ افراط و تفریط ۱۲
۲۰ افراط و تفریط ۱۲
۲۱ افراط و تفریط ۱۲
۲۲ افراط و تفریط ۱۲
۲۳ افراط و تفریط ۱۲
۲۴ افراط و تفریط ۱۲
۲۵ افراط و تفریط ۱۲
۲۶ افراط و تفریط ۱۲
۲۷ افراط و تفریط ۱۲
۲۸ افراط و تفریط ۱۲
۲۹ افراط و تفریط ۱۲
۳۰ افراط و تفریط ۱۲
۳۱ افراط و تفریط ۱۲
۳۲ افراط و تفریط ۱۲
۳۳ افراط و تفریط ۱۲
۳۴ افراط و تفریط ۱۲
۳۵ افراط و تفریط ۱۲
۳۶ افراط و تفریط ۱۲
۳۷ افراط و تفریط ۱۲
۳۸ افراط و تفریط ۱۲
۳۹ افراط و تفریط ۱۲
۴۰ افراط و تفریط ۱۲
۴۱ افراط و تفریط ۱۲
۴۲ افراط و تفریط ۱۲
۴۳ افراط و تفریط ۱۲
۴۴ افراط و تفریط ۱۲
۴۵ افراط و تفریط ۱۲
۴۶ افراط و تفریط ۱۲
۴۷ افراط و تفریط ۱۲
۴۸ افراط و تفریط ۱۲
۴۹ افراط و تفریط ۱۲
۵۰ افراط و تفریط ۱۲
۵۱ افراط و تفریط ۱۲
۵۲ افراط و تفریط ۱۲
۵۳ افراط و تفریط ۱۲
۵۴ افراط و تفریط ۱۲
۵۵ افراط و تفریط ۱۲
۵۶ افراط و تفریط ۱۲
۵۷ افراط و تفریط ۱۲
۵۸ افراط و تفریط ۱۲
۵۹ افراط و تفریط ۱۲
۶۰ افراط و تفریط ۱۲
۶۱ افراط و تفریط ۱۲
۶۲ افراط و تفریط ۱۲
۶۳ افراط و تفریط ۱۲
۶۴ افراط و تفریط ۱۲
۶۵ افراط و تفریط ۱۲
۶۶ افراط و تفریط ۱۲
۶۷ افراط و تفریط ۱۲
۶۸ افراط و تفریط ۱۲
۶۹ افراط و تفریط ۱۲
۷۰ افراط و تفریط ۱۲
۷۱ افراط و تفریط ۱۲
۷۲ افراط و تفریط ۱۲
۷۳ افراط و تفریط ۱۲
۷۴ افراط و تفریط ۱۲
۷۵ افراط و تفریط ۱۲
۷۶ افراط و تفریط ۱۲
۷۷ افراط و تفریط ۱۲
۷۸ افراط و تفریط ۱۲
۷۹ افراط و تفریط ۱۲
۸۰ افراط و تفریط ۱۲
۸۱ افراط و تفریط ۱۲
۸۲ افراط و تفریط ۱۲
۸۳ افراط و تفریط ۱۲
۸۴ افراط و تفریط ۱۲
۸۵ افراط و تفریط ۱۲
۸۶ افراط و تفریط ۱۲
۸۷ افراط و تفریط ۱۲
۸۸ افراط و تفریط ۱۲
۸۹ افراط و تفریط ۱۲
۹۰ افراط و تفریط ۱۲
۹۱ افراط و تفریط ۱۲
۹۲ افراط و تفریط ۱۲
۹۳ افراط و تفریط ۱۲
۹۴ افراط و تفریط ۱۲
۹۵ افراط و تفریط ۱۲
۹۶ افراط و تفریط ۱۲
۹۷ افراط و تفریط ۱۲
۹۸ افراط و تفریط ۱۲
۹۹ افراط و تفریط ۱۲
۱۰۰ افراط و تفریط ۱۲

و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتائج
تاخیر افتد و اما سهولت تعلم وسط بود میان مبدا و تکیه در استنباط
صور را مجال نهد و میان تعصب که بتغذیه عمو می بود و اما حسن
تعقل وسط بود میان صرف فکر باور اگر چه تکیه در تعقل مطلوب اند
باشد و میان تصور فکر از تعقل تا مایه مطلوب اما تعقل وسط بود
میان عنایتی زائد بضبط آنچه بضبطش بقیاده بود و میان غفلتی
از استنباط صور که بکودمی بود با عراض از آنچه جفتش مهم باشد
و اما تذکر وسط بود میان استعراضی که اقتضای تضرع روزگار
و کالات آلت کند میان نیلانی که از احوال آنچه مراعات آن
واجب بود لازم آید و بهرین نسق در انواع و اقسام می باید
بباشد که بعضی زوایل را نامی مشهور بود چنانکه وقایع و خرق
باید که در فن شریف

مبادرت پیش از رفتن شریف
تصویر تند و در کجاست و فواید آن است
مطلوب زائد آنکه در کجاست و فواید آن است
در کجاست و فواید آن است
کالات زائد آنکه در کجاست و فواید آن است
مبادرت پیش از رفتن شریف

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
 سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تبحر
 که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلت باضافت
 با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
 بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن زوالت نفس
 فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تهور مبتدیانند
 گمان برند که فضیلت کاملتر است و دو طرف تفریطش بن اشتباه
 هیئت چنانکه در بخل و همین چه این طرف عدمی است و بیانیت وجود
 و عدم سخت ظاهر است و در فضیلت که باضافت با وسط عدمی بود
 عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و علم طرف تفریطش ملتبس شود

در بعضی است که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
 سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تبحر
 که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلت باضافت
 با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
 بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن زوالت نفس
 فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تهور مبتدیانند
 گمان برند که فضیلت کاملتر است و دو طرف تفریطش بن اشتباه
 هیئت چنانکه در بخل و همین چه این طرف عدمی است و بیانیت وجود
 و عدم سخت ظاهر است و در فضیلت که باضافت با وسط عدمی بود
 عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و علم طرف تفریطش ملتبس شود

در بعضی است که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
 سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تبحر
 که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلت باضافت
 با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
 بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن زوالت نفس
 فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تهور مبتدیانند
 گمان برند که فضیلت کاملتر است و دو طرف تفریطش بن اشتباه
 هیئت چنانکه در بخل و همین چه این طرف عدمی است و بیانیت وجود
 و عدم سخت ظاهر است و در فضیلت که باضافت با وسط عدمی بود
 عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و علم طرف تفریطش ملتبس شود

و طرف افراط که وجودی بود القباس نیار و در فیضی که افضل
 رحمانی در کمیط موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف
 واضح بود اینست بیان اصناف زوایل بر سبیل جمال از
 بعضی از این اصناف انواع امراض نفسی حادث شود چنانکه
 بعد از این شرح اسباب و علامات و علل آن داده آید
 انشاء الله تعالی فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه
 شبیه فضائل بود از احوال نفس ازین در بابی که بر بیان غیر
 سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل
 قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوای محسوسات و فضائل چهارگانه
 متمم شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه
 بود و انواعی که در تحت آن اجناس یافت و سعید کسی بود که
 ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل
 تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس ازین
 بعلل دارد پس مظهر آنها حکمت نفس ناقصه بود و مظهر آنها سه
 باقی بن و چون انفعالی صادر میشود از مروج شهبیه بافعال پنج

که شش رفتن و کار کردن و در آن کردن ۱۲ طایفه از بعضی مروج افعال ازین قسم و اربع میشود که مانند افعال اول فضل باشد و در حقیقت ذرات است و آن
 افعال از دوسه ریاضیه و اخلاص یا امید یا نام یا عجب است ۱۳

اهل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت
 حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه
 مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس این
 فصل انمغنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جامعیتی باشند که مسائل علوم را
 جمع و حفظ کنند و در آشنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از
 نکت حقائق که بطریق تقلید و تلقیف فرا گرفته باشند بر وجهی
 ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس
 گواهی دهند اما در حقیقت و ثوق نفس بر روی قیافه که نثره حکمت
 بود و در ضمائر ایشان مفقود و خلاصه عقائد و حاصل معارف
 ایشان تشاک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر عاوم مثل بعضی
 حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی مثل کودکان در تشبیه
 نمودن با لغات پس آثار این جامعه و امثال ایشان شبیه بود

اما در تمیز فضائل و
 تمیز فضائل و در تمیز مساوی آنها
 به بخت حقیقت آنها احتیاج است تا آنکه که در آنها
 بی تفاوتی بود که فضائل است با زایل است
 است که به حصول تقنین پیدا کرد که این فضائل
 بوزن و طبعی و تشاک که این فضائل
 خوشتر است از تشاک که این فضائل
 است که به حصول تقنین پیدا کرد که این فضائل

سوره ای که کند مانند جود آن ۱۲ + ۱۳ + ۱۴ + ۱۵ + ۱۶ + ۱۷ + ۱۸ + ۱۹ + ۲۰ + ۲۱ + ۲۲ + ۲۳ + ۲۴ + ۲۵ + ۲۶ + ۲۷ + ۲۸ + ۲۹ + ۳۰ + ۳۱ + ۳۲ + ۳۳ + ۳۴ + ۳۵ + ۳۶ + ۳۷ + ۳۸ + ۳۹ + ۴۰ + ۴۱ + ۴۲ + ۴۳ + ۴۴ + ۴۵ + ۴۶ + ۴۷ + ۴۸ + ۴۹ + ۵۰ + ۵۱ + ۵۲ + ۵۳ + ۵۴ + ۵۵ + ۵۶ + ۵۷ + ۵۸ + ۵۹ + ۶۰ + ۶۱ + ۶۲ + ۶۳ + ۶۴ + ۶۵ + ۶۶ + ۶۷ + ۶۸ + ۶۹ + ۷۰ + ۷۱ + ۷۲ + ۷۳ + ۷۴ + ۷۵ + ۷۶ + ۷۷ + ۷۸ + ۷۹ + ۸۰ + ۸۱ + ۸۲ + ۸۳ + ۸۴ + ۸۵ + ۸۶ + ۸۷ + ۸۸ + ۸۹ + ۹۰ + ۹۱ + ۹۲ + ۹۳ + ۹۴ + ۹۵ + ۹۶ + ۹۷ + ۹۸ + ۹۹ + ۱۰۰

آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حرکت نفس است اطلاع برین جنس
 مشابیهت کمتر افتد و همچنین عمل اعخاص و در شود از کسانی که عقیف
 النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیا و مای عراض
 یا بجهت انتظار چیز هم از ان جنس در ماهیت زیاده از ان در
 مقدار هم در عاجل دنیا یا در اجل آخرت و یا بسبب آنکه از احسان
 بعضی از ان اجناس بے نصیب بوده باشند و ذوق آن
 در نیافته و از مرامست و تجربه غافل مانده مانند بعضی امالی صحرا
 و کوها و بیابانها و روستاها بیکه از شهرها دورتر افتاده باشند و یا
 بسبب آنکه از قوا تر تناول و آوایان عروق و ادعیه ایشان
 بامتلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت بکاسه و آلت راه یافته
 بر شدن ۱۲ رنجوری ۱۳ کند شدن ۱۴

۱۵ نفس نرودی
 ۱۶ صدق و کذب
 ۱۷ علم و فساد از جهت اینکه نفس بجهت دانه
 ۱۸ معلوم میشود از جهت اینکه نفس بجهت دانه
 ۱۹ کار نیکند و آنچه بیکه بود بیکه بود از جهت اینکه نفس بجهت دانه
 ۲۰ که آنچه از این بیکه بود بیکه بود از جهت اینکه نفس بجهت دانه
 ۲۱ بیتی چه بیتی کار ۱۲ مثل طلب معشوق را از جهت اینکه نفس بجهت دانه
 ۲۲ طلب عورتان بجهت از جهت اینکه نفس بجهت دانه
 ۲۳ که او عیب باقیع نظر فاجع و ما ۱۲ حاسه
 ۲۴ تشنه بدین و بیکه دریا بیتی را چون
 ۲۵ ساعد با صوره و بیکه در ۱۳

و یا بسبب خموشی و شهوت و نقصان خلقت که در مبدای فطرت یا از
 سرد شدن ^{۱۲} احوال و وقت تولد جنین بوده ^{۱۳} است
 جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استسعار
 خوئی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق
 افراط و بدامت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع عیال
 زیادتی از حد ^{۱۴} اعضا از نجات و امثال ایشان صادر شود بے آنکه ذوات
 ایشان بصفعت عفت موصوف بودند و عقیق بحقیقت آنکس بود
 که حد و حق عفت نگاها را رد و باعث او برایشان این فضیلت
 آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخصی و نوع انسانی
 بی وجود آن ممتنع است آنست که باین طلیه متحلی باشد بی شائبه
 غرضه و دیگر چون جبر نفقه یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این
 اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و
 چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید همچنین عمل

و حکما و تمثیل ان معنی حدیث شامرد یک سنگ گران بر کوهی تند بلند برد
 و از آنجا فرو گذارد با شت شهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
 بدون سنگ گران ست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
 آن سنگ بسوی نشیب احتیاج بال ضروری ست و در تیر عیش و
 تلافی در ازلهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ^{استوده} ^{که بهره و اندک}
 متعذر چه مکاسب جمیله اند که ست و سلوک طریق آن بر احرار
 و شوار اما بر غیر احرار که مبالغات نکنند کیفیت اکتساب آن بدین سبب
 بیشتر کسانی که بحریث متحلی باشند در مال ناقص حضاقتند و
 از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجود
 نیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و
 مضبوط و محسود عوام باشند لیکن ماعقل بر آنست ^{که بهره و اندک} ^{نحوه کرده شده} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}

۱۴۹
 و حکما و تمثیل ان معنی حدیث شامرد یک سنگ گران بر کوهی تند بلند برد
 و از آنجا فرو گذارد با شت شهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
 بدون سنگ گران ست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
 آن سنگ بسوی نشیب احتیاج بال ضروری ست و در تیر عیش و
 تلافی در ازلهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ^{استوده} ^{که بهره و اندک}
 متعذر چه مکاسب جمیله اند که ست و سلوک طریق آن بر احرار
 و شوار اما بر غیر احرار که مبالغات نکنند کیفیت اکتساب آن بدین سبب
 بیشتر کسانی که بحریث متحلی باشند در مال ناقص حضاقتند و
 از بخت و روزگار شکایت

و نرا بهت عرض از اعتراض و احتراز و سرخیانات و سرقات
 و تحجب از ظلم انکاف و تران و تنزه از آنچه مستعدی فضیحت
 و کوم و عار باشد چون خدایت اعمار و قیادت فجار و ترویج
 متاعهای خبیث بر اغنیا و طول و مساعدت ایشان در فواحش
 و قبايح و تحسین شناع و فضاحی و حب میل طبائع ایشان
 و تحفه بردن غم و سعایت و ناهمی و غیبت و دیگر انواع شر
 و فساد که طلاب مال از کتاب کنند ایثار کند بر منفعت و راستی
 که در عوض آن افعال بد و خوا بد رسید پس نه بخت را املامت
 کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان
 و نعمان حسد بر د و لیکن سعی بختیقت آنکس بود که بذل مال
 بغرض دیگر جز آنکه سخاوت لذا تا جمیل است مشوب نگر و اند
 بگانه خود یا غیر ^{۱۲}

مستعد بر وزیر اگر میداند که او را نماند

۱۰ ثابت و روشن از بی
 ۱۱ جمع و جمعیتین چو که اگر نشد
 ۱۲ جمع و جمعیتین چو که اگر نشد
 ۱۳ جمع و جمعیتین چو که اگر نشد
 ۱۴ جمع و جمعیتین چو که اگر نشد
 ۱۵ جمع و جمعیتین چو که اگر نشد
 ۱۶ جمع و جمعیتین چو که اگر نشد
 ۱۷ جمع و جمعیتین چو که اگر نشد
 ۱۸ جمع و جمعیتین چو که اگر نشد
 ۱۹ جمع و جمعیتین چو که اگر نشد
 ۲۰ جمع و جمعیتین چو که اگر نشد

او با مثال آن حال شود همچنین عشاق در طلب معشوق ز نایب
 رغبت و رفجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهد^{۱۱} او خویشین
 در ورطه های مخوف اندازند و در گنجهای اختیاری کنند و اما شجاعت
 شیر و فیل و دیگر حیوانات اگر چه شبیه شجاعت بود اما نه شجاعت
 بود چه شیر بقوت و تفوق خود و توفیق وارد و بر طغی شرف است
 پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت
 شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او از این^{۱۲} مقاومت عاری باشد
 مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد فیجی بی صلاح
 کند بعد آنکه آنچه شرط فضیلت است در و مفقود است و لیکن شجاع
 بحقیقت آنست^{۱۳} بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاد^{۱۴}
 از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را
 انقطاع^{۱۵}

رسیده و نزدیک نده^{۱۱}
 شجاعت در اثر شجاعت^{۱۲}
 شجاعت در اثر شجاعت^{۱۳}
 شجاعت در اثر شجاعت^{۱۴}
 شجاعت در اثر شجاعت^{۱۵}

بر حیات مذموم اختیار کند هر چند لذت شجاعت در مبادی^{۱۱} شجاعت احساس^{۱۲} نیفتد که مبادی شجاعت مودی بود بخون هلاک
ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه دار و نیا و چه بعد از^{۱۳} مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
عز و علا و در مصلحت و در جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه
آنکس که این سیرت و امنگیر او شود و اندک بقای او در عالم فانی
روزی چند محدود خواهد بود و هر آئینه سرانجام کار مرگ است
و راه او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذیل از دین و حمایت حرمت از دشمن و
کوتاه گردانیدن دست متقلب از یاران عشیره و از اهل دنیا
در راه خدا اتقالت اختیار کند و از گریختن تنگ دارد

در بیان دنیا فتن و در طلب حق ۱۳ ای معلوم میشود آن شجاع را ۱۴

بپایان نرسد در دنیا و دنیا داران
دل باشند و دل بی خود قبول کنند در دنیا بیکر باقی هم در حق
تربا ای حاصل کنند کمال الله تعالی و لا تحسبن الدین
قلوا فی سبیل الله مواعیل اجاب خدا را بپایان نرسد در حق
بندارید آنرا را که گشتند در راه خدا و گان بگذراند
نزدیک پروردگار خود رزق می یابند از رحمت او

و دانند که بدول در اختیار فرار طلب بقای چهره می کند که
 بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال^{۱۲}
 ست باز آنکه اگر روزی چند مهلت یا بدعشیا و منغض و حیات^{۱۳}
 او مکرر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و بدت روزگار
 گذارد پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر بانی و ثواب ابد^{۱۴}
 و دست تر دراز و از تاخیرش با چندین محنت و آفت سخن
 اشجاع بالاتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
 که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است
 سخن امیر است قال رضی الله عنه لا صحابه یا ایها الناس انکم

ان لا تقبلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف
 ضربه السیف علی الراس اهن من یتنه علی الفرائش و
 حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین

۱۵
 یعنی اتفاق کاخ اهل است
 علی رضی الله عنه مراد از خود را میفرمود
 در شجاعت موصوف اند
 آن فدا شد اگر شسته نشود غلبه خود را میفرمود
 از دست اعدای خود
 در شجاعت موصوف اند
 آن فدا شد اگر شسته نشود غلبه خود را میفرمود
 از دست اعدای خود
 در شجاعت موصوف اند
 آن فدا شد اگر شسته نشود غلبه خود را میفرمود
 از دست اعدای خود

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش زین یاد کردیم تصور
 کرده باشد و اندک افعالیکه بر شهر ویم هر چند شبیه است
 بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که
 نه هر که بر احوال اقدام نماید یا از فضا کج نه اندیشد شجاع بگویند
 از ذیاب شرف و فضیلت حرمت با ک ندارد و یا از آفتها
 باطل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علهای مزمن
 و امراض مؤلم یا از فندان یاران و دوستان یا از مزج و آشوب
 و ریاد و قسکه و معرض این بلیات باشند خائف
 نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین
 کسیکه در حال امن و فراغت خویش تن را در خطر افکند
 بدان وجه که بطریق آزمائش از بالای بلند بجهد یا بر روی
 دیواری یا کوهی تنه خطرناک بر شود یا خوشن را در گرد و آلودگی
 افکند و در سیاحت ما هر نبود یا بی ضرورتی در معرض شرمی یا گفنی یا خجسته
 شود و یا در راه گریز از آفات و یا در راه گریز از آفات

و در این معنی
 آواز از آواز
 و در این معنی
 و در این معنی
 و در این معنی

بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استقامت او بشاید
 در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقار^۱ و استخفاف^۲ او
 بچیزهاییکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
 نه بکروبی که تدارکش ناممکن بود اندوگمین شود و نه از هوسیکه
 ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقتضای
 واجب بود بر کسیکه مستحق ایند باشد در وقتیکه لائق بود و چون
 انتقام کشد هم برین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه
 در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود زبونی بفلسفیان راه یابد
 زوال آن جز با انتقام صورت نه بندد و بعد از آن که برادر رسیده باشد
 فشاطیکه و طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام
 اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسان بوده اند^۳

استقامت خوار شدن یعنی
 شداید که در امور نیک باشند از خوار
 شدن در این جهت شجاع بود^۱ و قانع حوادث است
 صبر بر کلمات و حوادث سبک و آسان شمرند و چنانچه قتل این جهت
 استخفاف است که عوام آنرا بزرگ شمرند و چنانچه کوه از شجاع
 او چیزهای را که عوام آنرا بزرگ شمرند و چنانچه کوه از شجاع
 و جود او را که عوام آنرا بزرگ شمرند و چنانچه کوه از شجاع

غرضی دیگر مانند آنچه تقدم یافت و دیگر فضائل و تناید که افعال
 امثال این طائفه را بعد از نسبت دهند از بهر آنکه عادل و قاضی
 کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقدیم افعال و اقوالی که
 صادر شود و از آن قوتها چنانکه ^{راست کردن} بعضی بر بعضی غالب شود و بتقدیم
 رسانیده باشد بعد از آن و در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات
 و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظاره در عموم
 اوقات بر اقتدای فضیلت عدالت بود و به غرضی دیگر و این
 هم گاه متمشی شود که نفس را از این نفسانی که مقتضی ادب علی بود حاصل
 آمد و باشد تا افعال و آثار او در ملک نظام انفرادی او در دیگر
 فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حائقی آن از آنچه بدان
 شبیه بود باز شناسد و از علم الصواب ^{فصل ششم}
 و بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال قسام
 آن لفظ عدالت از روی دلالت فنی است از شیوه مساوات

در رعایت و محافظت

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال قسام
 آن لفظ عدالت از روی دلالت فنی است از شیوه مساوات
 در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال قسام
 آن لفظ عدالت از روی دلالت فنی است از شیوه مساوات

توقل مساوات بی اعتبار وحدت تمتع و چنانکه وحدت تبارک
 و تعالی ^{در عقل آمدن ۱۲} علی از مراتب و مدارج شرف و کمال
 مخصوص و ممتاز است و سریان آنرا از مبدأ اول که وحدت
 حقیقی اوست در جمگی معبودات مانند فیضان انوار وجود ^{خدا ۱۳}
 از علت اولی که موجود مطلق اوست در جمگی موجودات پس هر یک
 بوحسب ^{خدا ۱۴} نزدیکی و دوری از شریف تر و بدین سبب تسبیح نسبت
 شریف تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی متعارف است
 و در فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه
 در صناعت انحلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است
 و هر چه جز اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه

[illegible]

وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است که اگر
مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است
و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان
و زیادت از اصناف متباین برگردد و بحکیمه وحدت آن را از
حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات
رساند و اگر اعتدال نبود و دایره وجود بهم رسید چه توله
موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است با متراجحات مقدر
و فی الجمله سخن درین باب بسیار است و مودی باطنای لیکن
ما بر سر مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفات اند و چنانکه در موصیقه هر نسبت که نه نسبت مساوات بود

و سایر الامور ۱۲ مساویة ثلثه جمع مولود یعنی جا داد ثلثه ثبات و حیوانات ۱۲ خود و یک مساوات برسد ۱۲
و مقرر است که چون سر و درست میشود تا ساز یکسانیت تا آواز درست

۱۲
لطف ثبات و قوام عالم با اعتدال
فصل که هر جا با هم وحدت پیدا میکنند
و فساد کثرت میگردد و آنکه در هر یک اعتدال نگذاشته
چرا جدا میشود ۱۲ و چنانچه که در کمال خورشید پیدا نمی کند و چون در اول
نی آید چون نوزاد پیدا کرد بقید وحدت و ادامه همین است و در اول
۱۲ اول از خداست و اولی خاص و از اولی خاص و از اولی خاص و از اولی خاص
از رخ خاص و از اولی خاص و از اولی خاص و از اولی خاص و از اولی خاص
و از حیوان انسان و از انسان خود را باز بر حسب ملک
رسانیدن و از ملک و از ملک و از ملک و از ملک و از ملک و از ملک
گردیدن همین را حکم داده اند

بوجه از وجه انحلال راجع بانسبت مساوات شود و الا از حد
 تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه آنرا انطام بود بوجه
 از وجه عدالت در موجود بود و الا مرجع آن بفساد و انحلال
 باشد بیاشعلی آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت کم
 عبارتست از وحدت و رجوع هر یک کثیت حاصل بود و آنجا که
 مماثلت منقوض بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول
 با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم است
 اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انوار
 منقسمات بر وجه مختلف بکار برند مانند نسبت عدوی نسبت هندسی
 فصل ۱۲

و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکہ در علوم بیان کرده اند
 و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف توسط
 آن مبالغہ عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند و انوی کہ
 مقتضی نظام معیشت بود و ارادہ را در آن مدخلی باشد آن
 سہ نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات ^{جزا} دارد و دوم
 آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق
 بقسمت امورے دارد کہ تعدی را در آن مدخلی بود چون
 تاویبات و سیاست اما در قسم اول گویند کہ چون نسبت این
 شخص باین کرامت یا باین مانند نسبت کسے است کہ در مثل
 رتبه او بود یا کرامتے و مالے مانند قسط او پس این کرامت
 و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی
 و نقصانے بود ملا فی فرمود و این نسبت شبیہ است بمفصلہ
 اسے باید فرمود

نسبت توفیق
 و اصطلاح علم مستوفی قاصب
 و از این باشد بیکدیگر در کثرت زمان حرکات
 و نسبت و سیاست پیدا کردہ اند و تعلیم
 آن سہ مبالغہ عظیم یکبار بردہ اند و اسلام مدار
 کرامت منصب و قدرت است چون قضا و قدر مال و کرامت نسبت
 باین آدمی چنانست کہ شخص
 بیک چیز قسم مال

مدرک است و نسبت اموال و غیرہ ۱۲

مقداری از ذایده نقصان باید کرد و بر ناقص زیاده کرد تا تسکین حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت مفتفی گردد و این کس را میسر شود که بر طبیعت وسط و آفت باشد تا در اطراف کند از دو همچنین در خفت و ثقل و ریح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد ^{سود و زیان ۱۲} تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یک طرف نقصان کنند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و در ریح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده گیرد در ریح و تعین کننده اوساط در هر چیزی تا بمعرف آن ^۲ چیز را با اعتدال صورت بندد ناموس است که باشد پس بحقیقت واضح تساوی و عدالت ناموس است که ست هر منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدینه با طبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید

و تعاون

در ریح و خسران
تعاون می شود که بدان
است و اگر از خفیف خود کثرت
گیرد و از زیان افتد و اگر
از زیان بیشتر گیرد و در ریح

و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند و از بر سر نه
بستانند و بر سر نه بدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت
مر تفع نشود چه بخار چون عمل خود به صباغ دهد و صباغ عمل خود
با و تکافی حاصل آید و تواند بود که عمل بخار از عمل صباغ بیشتر بود
بهر و بر عکس پس بضرورت متوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن
وینارست پس وینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل
صامت و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت معاوضات
پدینار که عادل صامتست حاصل نیاید از عادل ناطق استقامت
طلبند و او اعانت وینار کند تا نظام و استقامت بالفعل
موجود شود و ناطق انسانست پس ازین روی بجای حجت
افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
بی این سه چیز صورت نه بند و یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی

بانی در حرکات مختلفه کی جان و گیری
تجارت و غیره از بهر آنکه از دست
بر آید بگیری کردن
بایست تا موجب آسایش شود و از آن دست
تجارت و غیره از بهر آنکه از دست
بر آید بگیری کردن
بایست تا موجب آسایش شود و از آن دست

و دنیا را و آرسطاطالیس گفته است که دنیا را ناموسی عادل است
 و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست^{۱۱} بود و آنچه بدان ماند
 و ازین جهت شریعت را ناموس^{۱۲} گفته خوانند و در کتاب^{۱۳} نقیض
 گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
 از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دنیا بود پس ناموس خدا تعالی
 مقتدا^{۱۴} اوست و ناموس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
 بناموس^{۱۵} گفته باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم
 و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود اینجا که فرموده است

انزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط وانزل
 الفرقان^{۱۶} یافیه ان کتاب و میزان^{۱۷} که نام آشنود مردان بعد از
 الحدیذ فیه باس نشد و منافع الناس الایه و بدینار که مساوات
 آهین که در و خدا بی سخت است یعنی یزوی سیاست و نیز فواید است از برای مردان دنیا
 و هنده مختلفات است احیای از ان سبب قواد که اگر تقوم مختلفات

سیاست نگه داشتن و
 کار فرمودن و فکر کردن بسیار
 رعیت داری کردن^{۱۸} درین ایام
 اشاره است به نسبت و معرفت
 معیار قوادیه است و دنیا را در ان داخل است و حد
 متفاوت بعد از و دنیا را در ان داخل است و حد
 سیاست کردار باشد^{۱۹} اجمال
 است که در بار باشد^{۲۰} اجمال

با ثبات مختلفه نبودى مشاركت و معامله در وجود اخذ و اعطاء مقدر
 و منظوم نگشته اما چون دنیا را از بعضى بگاهد و در بعضى افزاید
 اعتدال حاصل یابد و معامله صباغ یا نجار مساوى شود و این
 از عدل مدنى بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنى است
 و خرابی دنیا بجز مدنى و بسیار باشد که عمل نیک با عملهای بسیار
 مساوى باشد مانند نظر مندرس که در مقابله رنجهاء مشقتهاى
 کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربه
 بسیارزان بیشمار افتد و باز اى عادل جابر بود آن کسى باشد
 که ابطال تساوى کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس قیاس اندک داشته
 جابر سه نوع بود اول جابر اعظم و آن کس بود که ناموس لى را

باز چهره را بختیست و بقال هم طعنه اى در حداد و احداد و بیک نور و اندک

ایمان جمع بینجی
 قیمت لیفنه جابه هم درو پیچ
 قیمت دارو دم درو پیچ و مندرج است
 درو پیچیت دارو دم درو پیچ پس از درو پیچ خاکی
 بلکه دنیا را بدو دارو پیچیت کار دنیا از شر محاربه حکیم و دانا بیک بین و خارج
 اندازه گفته و اندازه گیرنده و فزینده و کمران عمارت گفته خاکی نامی را
 که در طرح عمارت اندازد بعد از آن که بختی تو جبه کار در مقام نامی را
 فکر آخر عمل است یعنی مندرس چون جمع شوند آن حقیقت را خوانند
 همچنین صاحب لشکر بیک تدبیر کفایت از
 سوار شود که در
 خسته که بولگان

در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است
 که عدالت جز وی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با سربا
 و جور که خدا و ست جز وی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود
 با سربا و لیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر تر بود مثلاً آنچه در
 بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهر تر بود نزد یک اهل
 مدین از دزدیها و مجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی
 دادن دروغ و این صنف بجهانزد کمتر افتد و بعضی باشد که
 بتغلب نزد دیگر بود مانند تعذیب بقیه و اغلال و آنچه جاری مجرا
 آن بود و بادشاه عادل حاکم بسویت بادشاه که رفع و ابطال
 این فساد بکند و خلیفه ناموس است که بود در حفظ مساوات پس
 خویشین را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از نیجا
 گفته اند اخلاقه ظاهر بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را
 ارسطا طالیس ۱۲

۱۲
 اخلاقه ظاهر بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را
 ارسطا طالیس ۱۲
 و در مورد از شاه بازده شصت ۱۲

و آنند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی که به بسیار بسیار
 مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرک اطاعت
 قوی نیست ^{۱۲}
 این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت
 حقیقه باشند و مرتب و داشتن مرتبه هر یک در وجه خوشی و اسباب
 جلگه اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت ^{۱۲}
 و رذایات تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد
 سوم خطا و وزن تابع آن افتد چهارم سقا و حسرتی مقارن ^{۱۲}
 مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار
 غیر مردم را و اضرار التذاتی و این بار به صورت نه بند
 مگر آنکه چون در طریق توصل میستند واقع شده باشد بالعرض ^{۱۲}
 رضا دهد و گاه بود که گرامت آن اضرار و تالم بدان احساس کند ^{۱۲}
 و مع ذلک قوت شهوت از تکاب آن مکره حل کند و اما تمیز

اینها از صفات
 اهل ایمان است

اینها از صفات
 اهل ایمان است
 اینها از صفات
 اهل ایمان است
 اینها از صفات
 اهل ایمان است

که تعمداً اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از آن التماس نماید
 کسیکه غم و سعایت کند نزدیک ظلمه تا توسط آن نعمتی از غیر می
 ازاله کند بی آنکه ^{غمازی} ^{مغفقتی} یا ورسد لیکن او را از کمرویی که با کسی رسد
 لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا از سبب دیگر و اما خطا چون
 اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی لذت بلکه قصد
 بفعل دیگر بود که آن فعل مودی بود بضرر رساندن تیرگیه بقصد بر ^{شخص}
 آید هر آینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما شفا بمدا
 فعلیست که در وسیعی خارج باشد از ذات صاحبش و از آن
 اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمه متوجهی یا صدمت نیامده
 که شخص بر نوشته بود و کسی رسد که آن شخص را در و دستگیر باشد
 و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود در آن واقع غیر ملوم
 و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت
 و عتاب از وساطت نشود چه بمدا آن افعال یعنی تناول مسکر

۱۴ دل خوش شدن
 ۱۵ از غضب و کینه و کجاری
 ۱۶ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۱۷ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۱۸ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۱۹ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۲۰ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۲۱ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۲۲ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۲۳ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۲۴ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۲۵ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۲۶ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۲۷ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۲۸ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۲۹ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۳۰ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۳۱ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۳۲ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۳۳ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۳۴ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۳۵ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۳۶ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۳۷ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۳۸ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۳۹ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۴۰ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۴۱ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۴۲ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۴۳ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۴۴ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۴۵ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۴۶ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۴۷ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۴۸ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۴۹ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۵۰ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۵۱ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۵۲ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۵۳ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۵۴ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۵۵ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۵۶ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۵۷ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۵۸ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۵۹ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۶۰ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۶۱ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۶۲ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۶۳ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۶۴ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۶۵ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۶۶ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۶۷ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۶۸ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۶۹ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۷۰ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۷۱ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۷۲ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۷۳ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۷۴ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۷۵ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۷۶ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۷۷ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۷۸ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۷۹ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۸۰ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۸۱ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۸۲ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۸۳ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۸۴ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۸۵ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۸۶ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۸۷ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۸۸ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۸۹ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۹۰ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۹۱ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۹۲ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۹۳ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۹۴ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۹۵ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۹۶ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۹۷ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۹۸ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۹۹ و از غلبه و کینه و کجاری
 ۱۰۰ و از غلبه و کینه و کجاری

و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبح به تبعیت آن لازم آید
 بار او و اختیار او بوده است اینست شرح عدالت و اسباب
 آن و اما آقا شناس در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم
 کرده است اول آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوقی که
 که و اهب خیرات و مفضی کرامات است بل سبب وجود هر نعمت
 که تابع وجود است و دوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده
 بقدر طاقت در اموریکه میان او و معبود او باشد طریقی افضل
 مسلوک دارد و در رعایت شرائط و وجوب مجبور و بذل کند
 دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق انبائے نفس و
 تعظیم روسا و ادا امانات و انصاف در معاملات سوم
 آنچه بدان قیام باید نمود از ادا امانات و حقوق اسلاف مانند
 قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند
 تا اینجا بنفخه سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب

لخلاف قوت خود
 مرتکب شد حق الامکان
 جمع سلف پیشینیان
 جمع ادا کردن
 جمع دین

و تصور و دشت حاصل نیایم لایم می بایم که این همه انعم الا انعم اگر چه
باری عز و علا از مساعی بانی نیازست سخت فاحش و شنیع بود
که ما التزام ادای حق و بذل جهدیکه بوسیله آن وصیت جو
و سمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم کنیم حکیم ارسطاطالیس
در بیان عبادتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را خلاف است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوة و صدقه
همی اکل و مصلیات و تقرب بقرابنها بتقدیم باید رسانید و قوی
گفته اند که باقرار ربوبیت او و اعتراف با احسان و تجرد او بر
حسب استطاعت اقتضا باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب
بحضرت او با احسان باید نمود اما بانفس خود تبرکیه و حسن نسبت
و اما با اهل نوع خود و بواسطه حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند

[illegible]

مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود دست آنرا
بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیه اگر تهذیب صد گوئیم
کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از یک هزار ورق
و در احصای ^{اعاط و شمار} آنچه و هم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از ورق یا قطره و در معرض تعریف نیاورده از عهده معرفت
یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و لکنه حقیقت یک دقیقه
نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم
که شرح دهیم مدوکیه از نفیض عقل و نور و بها و مجده و سائر برکات
و خیرات او نفیض ما میرسد عبارت و اشارت را در آن باب
مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق
و دقائق آن عاجز و قاصر شمیریم و اگر از نعمت بقای ابدی و
ملک سرمدی و جلال حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل
و آفتاب استعداد و استیجاب آن آورده است جز غرر و حیرت
و غیره نهادن ^{بر کیهان}

بصورت

له کتابیکه
و اینهاست از آن که در کتاب
و اینهاست از آن که در کتاب
و اینهاست از آن که در کتاب
و اینهاست از آن که در کتاب

و تصور و دینست حاصل نیایم لکن می باید که این نعم الهی را نعم الهی اگر چه
 باری عز و علا از ساعی بانی نیازست سخت فاش و شنیع بود
 که ما التزام ادا می کنیم و بذل جهد یکم بوسیله آن وصیت جویم
 و سمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم لکن حکیم ارسطاطالیس
 در بیان عبادتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
 که مردمان را خلاف است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
 از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوة و حجت
 هیاکل و مصلیات و تقرب بقرابنیا بتقدیم باید رسانید و قوی
 گفته اند که باقرار ربوبیت او و اعتقاد باحسان و تمجید او بر
 حسب استطاعت اقصا باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب
 بحضرت او باحسان باید نمود اما بالنفس خود و تبرک و حسن نسبت
 و اما با اهل نوع خود و بمواسات و محبت و موافقت و جماعتی گفته اند

از آمدن برای
 تا یک مغفون جل و کلام عرب
 می آرند چنانکه در این قسم ۱۲ قسم عرب
 نادانی نمیکند ازین گفته اند که چاره ای نیست
 بجز هر چند خدا تعالی بانی نیازست و برای
 مساعی اندر ادا و ادا می حقوق عبادت
 تقصیر کردن خارج از حد اعتدال استند
 در قاعد موجب بوسوم شان نسبت جویم
 که با التزام ادا می
 می خویم ۱۲

که ترص باید نمود بر فکر و تدبر و آلیات و تصرف در مجادلاتیکه
 موجب مزید معرفت باری سبحانه بود و بالواسطه آن معرفت او^{مباحثه علوم ۱۲}
 بکمال رسد و توحید او یحقیق انجامد و گرو سپ گشته اند که آنچه
 خدای عز و جل را بر خلق واجب است یک چیز همین نیست که آن
 ملزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه عجب طبقات و مراتب
 مروان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا سرکایت افشا
 او است که نقل کرده آمد و در ترجیح بعضی از این اقوال بر بعضی^{ای از سطوح ۱۲}
 اشارت منقول نیست و طبقه متاخر از حکما گفته اند که عبادت
 خداستعالی در سه نوع محصور تواند بود و اول آنچه تعلق با بدن دارد
 مانند صلوٰه و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا^{۱۱}
 و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقاد و است^{استادان ۱۲}
 صحیح چون توحید و توحید حق تعالی و تفکر در کثیت افاضه وجود^{۱۳}
 و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود سوم آنچه واجب شود^{یافتن ۱۲}

لطف تیر بیان
 کار اندیشیدن ۱۲
 جستن و خواستن ۱۲
 توقف جای قیام چون حاجت
 توقف غناات قیام نیامد آرا
 سوزانند و مفاصل تبرکات
 مجاز اموات گونید ۱۲
 گوشه داران نقش اینجا عرض
 حال جناب

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و
مناکحات و اداسه امانات و نصیحت انبیا می خستند و بعد از
این و حمایت حریم ^{از ایشان} گرو می که با اهل تحقیق نزدیکتر اند
که عبادت خداست ^{چهار است ۱۲} سه چیز است اول اعتقاد حق و قول صدق
سوم عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمان و
بمراضاقتی و اعتباری بر وجه دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که
ورثه انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلایق واجب بود انقیاد
و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند
و بیاید آنست که نوع انسان را در قرب بحضرت آل بیت منازل
و مقامات است و آن مقام چهارست مقام اول مقام اهل یقین
است که ایشان را مؤمنان خوانند و آن مرتبه حکامی بزرگ و علمای
کبار باشد مقام دوم مقام اهل حسان است که ایشان را محسان

حفظ آن کنند مستعمل باشد و زوج و انچه
مجازاً از ناموس و زوج و انچه
بالفعل و انضم ایشان و جای ایشان و
در اصطلاح ساکنان مرتبه ایشان را
حاصل میشود و در آغاز سلسله و مرتبه را
که از مقامی به مقامی ترقی کنند تا از اول و دوم و سوم
تکمیل زوال بشیرت است که از
مرتبه فقر و غنا گویند

گویند و این مرتبه کسانی بودند که با کمال علم بجلیه عمل متحلی باشند
و بقضا ملکیه بر شمردیم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که با صلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت انیمه منزل اتحاد
بود و راس این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت
نمیداد استعداد این منازل چهار خصلت باشد اول حرص
و نشاط در طلب دوم اکتناای علوم تحقیقی و معارف یقینی سوم
خیا از جهل و نقصان فریختن که نتیجه اهمال بود چهارم ملازمت
سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب
اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از ان حضرت
که لعنت عبارت از انست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
اعراض بود و استهانت به تبعیت لازم آید دوم سقوطی که
مقتضی حجاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید سوم سقوط
که موجب طرد بود و مقت به تبعیت لازم آید چهارم سقوطی

جمع بر پنج با جمیع نیکوکاران ۱۳ قریب با جمیع طبعیات و آبی که اول از جاه بد آورده باشند ۱۴ طرد زندان و دور کردن ۱۵ مقت و دشمن داشتن ۱۶

براداری فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود
و این حالت غایت قرب نفس انسان بود از الله تعالی و غیر
گفته است که توسط عدالت مانند تو سواد دیگر فضائل نیست از
جهت آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف تسبیح
فضیلت یک رذیلت نیست بهایش آنست که جور هم طلب
زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائز در آنچه نافع بود خویش را
زیادت طلبید و دیگر از نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلبید و دیگر از زیادت و چون عدالت تساویست
و در هر دو طرف تساوی زیادت نقصان پس هر دو طرف
عدالت جورست و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط
اعتدال لازم است اما عدالت عام دشائل است جلگه
اعتدالات را و عدالت حکمی نفسانیه بود که از وضاد شود
تسک بناموس آیی چه مقصد تضاد و پیوستن او ضلع و او ساطع است
آنکه باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادات و مخالفت
صاحب ناموس و طبیعت نیاید بلکه یکی است او بموافقت

معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات از ویاب طبع
او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
در چیز مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس رکان نسبت
متصل یا منفصل معین شود و بیايد دانست که این بهیت نفسانی
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بلی بن بهیت
صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان از چه علم بضدین قدرت
برضدین یکی بود اما هر بهیتی که قابل ضدی بود غیر بهیتی که قابل
ضد دیگر بود و این معنی در جنگی فضائل و ملکات تصور بیايد کرد
که از اسرار این علم است و عدالت را باحریت اشتراک است
در باب معاملات و اخذ و اعطاء چه عدالت در انساب^{سه} بالافتر

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کند
 و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس خود چو
 ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که از تحاپ فعلی کند که قوی بود
 بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر نفس
 اختیار آن ترک مشاورت عقل اشیار کرده باشد و استاد ابو علی
 رحمه الله بهتر ازین جواب بے دیگر گفته است و آن اینست که چون
 مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود
 فعلی مخالف مقتضای قوت دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا
 صاحب شهوت با فراط یا کسیکه در مستی غریبه کند افعالی اختیار
 نماید بے مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب
 آن فعل آن بود که در جائے که غلبه قوتی را باشد که مقتضای آن
 فعل است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل
 و استعماش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس خود چو
 ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که از تحاپ فعلی کند که قوی بود
 بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر نفس
 اختیار آن ترک مشاورت عقل اشیار کرده باشد و استاد ابو علی
 رحمه الله بهتر ازین جواب بے دیگر گفته است و آن اینست که چون
 مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود
 فعلی مخالف مقتضای قوت دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا
 صاحب شهوت با فراط یا کسیکه در مستی غریبه کند افعالی اختیار
 نماید بے مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب
 آن فعل آن بود که در جائے که غلبه قوتی را باشد که مقتضای آن
 فعل است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل
 و استعماش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

است
 آنچه با وجود قوت
 رسانیدن نفس خود
 قادر باشد اختیار
 کردن ضرر
 از مشاورت عقل
 و در باشد پس باید
 که هر چه کند مشاورت
 عقل کند و از احوال
 عقل بپس و چو چو
 ممتنع نگردد
 از آن
 که در آن
 طلب کردی و غرض
 که در آن
 آن قوت
 عقل را خام و ضعیف
 البصر که ده باشد

اضافه کند و اگر بشل همه مال بناستی دهد و مستحق را ضائع گذارد
 متفضل نبود بلکه مقدر بود چه اهل عدالت کرده است پس
 معلوم شد که تفضل عدالتست و زیادت و متفضل عا دلی
 است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود کمتر
 دهد و دیگران را بیشتر و در ضرر خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر
 بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف ترست از انجبت
 که مبالغه است در عدالت نه از انجبت که خارج است از عدالت
 و اشاره صاحب ناموس بعد از اشاره کلی بود نه جزوی
 در قوله بیا به عقرب ^{۱۲}
 چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که
 در کم بود و گاه بود که در کیفیت بود و همچنین در دیگر معقولات و
 بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت
 که اگر در کمیت متکافی بودند مساوات مساحت هر دو مساوی بودی
 بهمان ^{۱۳} چگونگی ^{۱۴} چگونگی ^{۱۵}

۱۰
 جوهر و جان برابر بودند
 ۱۱
 که خدایا داشت کس کیلوت داشت
 ۱۲
 کس کیلوت اند ^{۱۳} کیف چگونگی ^{۱۴} کیف چگونگی ^{۱۵}
 ۱۶
 اند یا سفید ^{۱۷} کس کیلوت ^{۱۸} کیف چگونگی ^{۱۹} کیف چگونگی ^{۲۰}
 ۲۱
 در کس کیلوت ^{۲۲} کیف چگونگی ^{۲۳} کیف چگونگی ^{۲۴} کیف چگونگی ^{۲۵}
 ۲۶
 کیف چگونگی ^{۲۷} کیف چگونگی ^{۲۸} کیف چگونگی ^{۲۹} کیف چگونگی ^{۳۰}
 ۳۱
 کیف چگونگی ^{۳۲} کیف چگونگی ^{۳۳} کیف چگونگی ^{۳۴} کیف چگونگی ^{۳۵}
 ۳۶
 کیف چگونگی ^{۳۷} کیف چگونگی ^{۳۸} کیف چگونگی ^{۳۹} کیف چگونگی ^{۴۰}
 ۴۱
 کیف چگونگی ^{۴۲} کیف چگونگی ^{۴۳} کیف چگونگی ^{۴۴} کیف چگونگی ^{۴۵}
 ۴۶
 کیف چگونگی ^{۴۷} کیف چگونگی ^{۴۸} کیف چگونگی ^{۴۹} کیف چگونگی ^{۵۰}
 ۵۱
 کیف چگونگی ^{۵۲} کیف چگونگی ^{۵۳} کیف چگونگی ^{۵۴} کیف چگونگی ^{۵۵}
 ۵۶
 کیف چگونگی ^{۵۷} کیف چگونگی ^{۵۸} کیف چگونگی ^{۵۹} کیف چگونگی ^{۶۰}
 ۶۱
 کیف چگونگی ^{۶۲} کیف چگونگی ^{۶۳} کیف چگونگی ^{۶۴} کیف چگونگی ^{۶۵}
 ۶۶
 کیف چگونگی ^{۶۷} کیف چگونگی ^{۶۸} کیف چگونگی ^{۶۹} کیف چگونگی ^{۷۰}
 ۷۱
 کیف چگونگی ^{۷۲} کیف چگونگی ^{۷۳} کیف چگونگی ^{۷۴} کیف چگونگی ^{۷۵}
 ۷۶
 کیف چگونگی ^{۷۷} کیف چگونگی ^{۷۸} کیف چگونگی ^{۷۹} کیف چگونگی ^{۸۰}
 ۸۱
 کیف چگونگی ^{۸۲} کیف چگونگی ^{۸۳} کیف چگونگی ^{۸۴} کیف چگونگی ^{۸۵}
 ۸۶
 کیف چگونگی ^{۸۷} کیف چگونگی ^{۸۸} کیف چگونگی ^{۸۹} کیف چگونگی ^{۹۰}
 ۹۱
 کیف چگونگی ^{۹۲} کیف چگونگی ^{۹۳} کیف چگونگی ^{۹۴} کیف چگونگی ^{۹۵}
 ۹۶
 کیف چگونگی ^{۹۷} کیف چگونگی ^{۹۸} کیف چگونگی ^{۹۹} کیف چگونگی ^{۱۰۰}

و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر منقول غالب
 بودی و منقول فاسد شد ^{و همچنین} در آتش و هوا و اگر
 عناصر متکافی نبودند ^{و افنا و افساد یکدیگر توانستند}
 عالم نیست شد ^{فکر کن} در کمترین مدتی و لیکن باری عز و علا
 بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
 در قوت و کیفیت متکافی و مساوی افتاده اند تا یکدیگر را
 بکلی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که
 بر و محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره
 بر نمایی است قول صاحب شریعت علیه الصلوٰۃ والسلام
 آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض
 آنست که ناموس بعد الت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
 بسیرت الهی و تفضل کلی نه فرماید که تفضل کلی ^{مخصوص} بود و عدالت
 محصور از جهت آنکه تساوی را احدی معین باشد و زیادت
 محدود نبود بلکه بالفضل خواند و بر آن حث و تخریص کند چه
 تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود

لفظ افنا در این باب بر محیط شود و نیست

و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت ہم قول عام
 نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود و مثلاً
 اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز در
 عدل محض و تساوی مطلق از و قبیح آید و آنچه گفتیم که عدالت
 هیئت نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلت
 نفسانی است چه آن هیئت نفسانی را بسبب وجه اعتبار کند اول
 به نسبت با ذات آن هیئت دوم باعتباری با ذات صائبت
 سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس
 باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
 و باعتبار سوم عدالت و در حلی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
 را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
 کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی
 تکلیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعد از تعدیل قوی نکند
 شهوت او را باعث شود بر امری ملائم طبیعت خویش و غضب
 بر امری مخالف آن تا بدو اعی مختلف طالب اصناف شهوات

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال
 و تجاذب قوی اجناس شر و ضرر حادث شود و حال مہرین گونہ
 بود ہر کجا کہ کثرتے فرض کنند بے ریشی قاہر کہ آنرا منظم گردانہ
 و ہمین وحدت کہ ظل آہ است ثبات و قوام دہد و ارسطاطالیس
 را کہ حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیہ کردہ است
 تشخصی کہ او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمہ شود یا از جوانب
 مختلف تا پارہ پارہ شود و لیکن چون قوت تمیز را کہ خلیفہ خدا
 عزوجل است و در ذات انسانی حاکم قوے گرداند تا او ثمر لطف
 اعتدال و تساوی نگاہ دارد ہر یکے بحتی خود رسد و سوزن نظامیکہ
 از کثرت متوقع بود مر تفع شود پس چون از تعدیل نفس برین جز
 فارغ شود و واجب بود تعدیل دوستان و اہل و عشیہ ہر سہ
 برین صفت و بعد از ان تعدیل با جانب و اباعد و بعد از ان
 تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر انبای جنس و ظاہر شود
 و عدالت او تمام گردد و چنین شخص کہ در عدالت باین غایت
 رسد ولی خدا استعالیٰ و خلیفہ او و بہترین خلق او بود و بازای

لہ فرمایند و تشبیہ را بی ۱۲ سلاہ ضرب لطف و تشبیہ را گزند و گزند را ساینان ۱۲ سلاہ عشرہ تبار و خویشان ۱۲ سلاہ بازائے مقابل ۱۲ سلاہ

این بدترین خلق خدا کسے بود که اول بر خود و چون بعد از آن
 بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان اصناف
 حیوانات باهمال سیاسات چه علم بضدین یکے بولین ترین
 مردمان عادل بود و بدترین جار و جماعتی از حکما گفته اند که قوام
 موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطراب مردم باقتدای
 فضیلت عدالت از جهت فواید شرف محبت چه اگر اصل معاملات
 صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر به بند و خلاق
 مرفع شود و نظام حاصل ید و چون این بحث بحکمت مدنی و فنی لا یتق
 است و شرح امر محبت توقف اولی تر و اندک علم فصل ششم در ترتیب
 اکتساب فضائل و مراتب سعادت و در علوم حکمت مقرر است که
 مبادی اصناف حرکات که مقتضی توبه باشند با انواع کمالات
 یکے از و چیز بود طبیعت یا صناعت یا طبیعت مانند مبداء

این بدترین خلق خدا کسے بود که اول بر خود و چون بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان اصناف حیوانات باهمال سیاسات چه علم بضدین یکے بولین ترین مردمان عادل بود و بدترین جار و جماعتی از حکما گفته اند که قوام موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطراب مردم باقتدای فضیلت عدالت از جهت فواید شرف محبت چه اگر اصل معاملات صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر به بند و خلاق مرفع شود و نظام حاصل ید و چون این بحث بحکمت مدنی و فنی لا یتق است و شرح امر محبت توقف اولی تر و اندک علم فصل ششم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت و در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توبه باشند با انواع کمالات یکے از و چیز بود طبیعت یا صناعت یا طبیعت مانند مبداء

این بدترین خلق خدا کسے بود که اول بر خود و چون بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان اصناف حیوانات باهمال سیاسات چه علم بضدین یکے بولین ترین مردمان عادل بود و بدترین جار و جماعتی از حکما گفته اند که قوام موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطراب مردم باقتدای فضیلت عدالت از جهت فواید شرف محبت چه اگر اصل معاملات صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر به بند و خلاق مرفع شود و نظام حاصل ید و چون این بحث بحکمت مدنی و فنی لا یتق است و شرح امر محبت توقف اولی تر و اندک علم فصل ششم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت و در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توبه باشند با انواع کمالات یکے از و چیز بود طبیعت یا صناعت یا طبیعت مانند مبداء

تحریک لطفه در مراتب تغییرات مترتبه و استحالات قنونه تا آنکه
که کمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب
بوسیله ادوات و آلات تا آنگاه که کمال تنخی برسد و طبیعت
بر صناعت مقدم است در وجود و هم در مرتبه چه صدور او
از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محادلات و
ارادت و چیز دیگر در بیان اخلاقی نیست ^{۱۲} خواهشها
ارادت انسانی با استعداد و استمرار امور طبیعی پس طبیعت نیز
معلم و استاد است و صناعت بمنابۀ تعلیم و تمیذ و چون کمال
هر چیز در تشبه آن چیز بود مبدای خویش پس کمال صناعت
در تشبه او بود و طبیعت و تشبه او طبیعت چنان باشد که در
تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیز بجای خویش و تدبیر
ترتیب نگاهداشتن طبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیدن است از صناعت

۱۲ اینها از ملامت است و تاخیر که در تشبه مبدای طبیعت و تاخیر که در تشبه مبدای طبیعت و تاخیر که در تشبه مبدای طبیعت

۱۳ اینها از ملامت است و تاخیر که در تشبه مبدای طبیعت و تاخیر که در تشبه مبدای طبیعت و تاخیر که در تشبه مبدای طبیعت

بیشتر شود آنرا با و از گریستن بخواهد و چون قوت تخمیل او بر حفظ
 مثل قاور شود مطالبی که مثالهای آن از حواس قبلاست کرده باشد
 التماس کند چون صورت ماور و غیر آن پس قوت غضبه در
 پدید آید و از موفیات احتراز نماید و بآنچه در وصول بمنافع
 مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر با افراد انتقام و
 دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند
 و از ماور و دایه استعانت جوید و بعد از آن این قوتها و شوقه
 که مبادی تحریک آلات اند و ترزاید باشند تا اثر خاص ترین

نفس آن قوت تمیز بود در و ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت
 حیا باشد و آن دلیل بود بر احسان کبیل و قبیح پس این قوت
 نیز روی در ترزاید و هر یک از این قوتها چون بکمالی که
 بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر مایه آن کمال
 و در نوع بروی که صورت بند و اما قوت اول که مبادی است
 این قوت غذا و غیره

۱۲
 یغنی چون ملک و گریه
 دفع بنیاید و الا فریاد و گریه
 این علامت قوت غضب
 است ۱۳
 مکرره با حواس عشره
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ملاحظه است و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک
 رساند کمالی که متوجه بدان باشد نسبت شود بر استقامتی نوع
 پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
 که مبادا دفع منافعی است چون از حفظ شخص متکثر شود اقدام نماید
 بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق ریاست
 پدید آید و اما قوت سوم که مبادا نطق و تمیز است چون در ادراک
 اشخاص و جزئیات مهارت یا به عقل انواع و کلیات مشغول شود
 و اسم عقل بر او افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر او واقع
 شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نیست
 تدبیر صناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
 تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب
 فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون

برسد ۱۲۵۰ عشق از نوعی به نوعی ۱۱

وجود خود پیدا کند سبقت در نفس اول طلاق
 بر جان طلاق نوع خود نماید ۱۲۵۱ اسم غریب غریبه
 و طلاق انسان بر مانند طلاق اسم غریب غریبه
 و بالفعل که صاحب عقل شد آن طلاق از روی
 حقیقت صادق آید ۱۲۵۲ در مرتبه کمال گذشت
 تدبیر طبیعت بود منتفی نشود در ابتدا می
 صنایع باشد تا کمال حقیقی که
 مراتب نفسانیات

اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاق و ترتیبی که از طبیعت
 استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا تعدیل قوت شهوت
 پس تعدیل قوت غضب و خشم بر تعدیل قوت تمیز کرد و از اتفاق
 چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده
 حکمت یافته باشد چنانکه بعد از این شرح داده آید شکر مستحق عظیم
 وقتی حسیم باید گزار و چه اکثر مهمات او کفنی بود و حرکت او در طریق
 طلب فضائل بسهولت و اگر در مبداء از ناپاک عکس مصلحت تربیت
 یافته باشد بتدریج در قظام نفس از عادات بد و ملکات نامحسوسه
 باید کرد و بصعوبت طریقه نومید نباید نمود که اهماال استدعی
 شقاوت ابدی بود و ظانی ما فات هر روز مشکل تر و بعد از و کثیر
 ما آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تاسف و تلمذ چیزی نیست
 نیاید اغاذا الله من سور نعمته و بقنا ما یرضیه بر حمت و باید دانست

قدام الکسب و ان
 و چه اگر در آن کوکب را از شیر
 باز و فتن از عادات
 سختی و سخت کسب راه نومید و ناخوش
 و اندوه نمودن از الله در پناه دار دانا
 خدا از بدی با نظام خود و بیسانه از توفیق
 که خوش میکند از سبب خود و از بدی

که هیچکس بر فضیلت مفسور نباشد چنانکه هیچ آفریده را بنجار یا کتاب
یا صنایع یا آفریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صنایع است
اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلت گمان بود
و شراط استعمال دور و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت طالب تجارت را
ما رست آن حرفه میاید کرد و تاسیفته در طبیعت او را نسخ شود که
میدارد و در آن فعل باشد از و بر وجه مصالحت آنگاه او را از جهت
اعتبار آن بلکه صنایع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند و همچنین طالب
فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام
میاید نمود و تاهمیت و بلکه و نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار
آن افعال بر وجه کمال بسوالت بود آنگاه نسبت آن فضیلت
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت
میاید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت
طب است که بر تجوید بدن مقصود است چنانکه این صناعت

بجز از توحید من
فصل اول در بیان احوال و عیال
فصل دوم در بیان احوال و عیال
فصل سوم در بیان احوال و عیال
فصل چهارم در بیان احوال و عیال
فصل پنجم در بیان احوال و عیال
فصل ششم در بیان احوال و عیال
فصل هفتم در بیان احوال و عیال
فصل هشتم در بیان احوال و عیال
فصل نهم در بیان احوال و عیال
فصل دهم در بیان احوال و عیال

بر تکمیل نفس مقصود است پس اقتدا^{۱۲} که درین ضاعت طبعیت
 لازم باشد شبیه اقتدا^{۱۳} به طبیب بود در ضاعت طب^{طبیعی}
 و ازین جهت بعضی از حکما این ضاعت را طب روحانی خوانند
 و همچنانکه طب و دوز و ست یکی آنچه مقتضی محافظت صحت بود
 و دیگری آنچه مقتضی از ازل علت^{مرض} همچنین این علم نیز دفن باشد
 یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی از ازل^{مرض}
 ردیلت و ما هر فنی را بنایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی
 پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
 بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال
 قوت غضب و نگاه باید کرد تا حال هر یک در فطرت بر قانون
 اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود
 پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صد و آنچه نسبت بآن
 قوت جمیل بود و از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر و او^{۱۴}

در طب طبعیت اقتدا^{۱۵} به طبیب
 همچنان طالب تکمیل نفس طبعیت
 اخلاق لازم است
 اقتدا^{۱۶} به طبیب
 سر و اندیشه لغوی آنچه از اعتدال
 بود زیاد کند و آنچه زیاده
 باشد کم کند تا برابر شود
 و این

با عتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این
 در قوت فراغت یا بدشکلی قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
 و ران رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوش و رفنی باید کرد
 که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
 هدایت کند پس در رفنی که و هم را با عقل متوازن آن مسامت
 باشد و تحیر و خبط را در ران مجال نه تا ذهن را ذوق تهین حاصل
 شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان
 موجودات و کشف حقائق و احوال آن مقصور باید گردانید
 و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی مجردات
 این بحث را با انتها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
 این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد حالات
 توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن نسبت
 طبیعت^{زیادتی} مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
 انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را
 حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی

۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهیات ^{۱۲} معطل نگه داشته باشد
 بفضول مشغول نبوده و سعادت سه خنفس بود اول سعادت
 نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که با اجتماع و تمدن
 متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که تشریح داده آمد و ترتیب ادراج
 آن بر پنج وجه آنست اول علم تهذیب خلاق دوم علم منطق سوم
 علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاق
 باید تا نفع آن در هر دو جهان برودی حاصل آید و اما سعادت
 بدنی علمی که بنظام حال بدن باز گردد و چون معالجات و حفظت
 و علم زینت که عبارت از ان طب بود و چون علم نجوم که مقدمه
 معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علمی بود که نظام حال
 ملت و دولت و امور معاش و جمیع تعلق دارد مانند علوم شریعت
 از فقه و کلام و اخبار و تیزل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب و
 بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت ^{تفسیر} و استیفا و آنچه بدانند
 و منفعت هر یک که بحسب منزلت او باشد و اسد اعلم بالصواب
 فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

این پنج خنفس است که درون موی و دراز کردن آنها و صفاتی رنگ و امثال آن ۱۲

مقصود بود و چون نفسی حسرو فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل
 سعادت متوفّر و با مقتضای علوم حقیقی و معارف لغینی متشغوف و ^{با اشتغال} ^{۱۱}
 بود بر صاحبش اہتمام باموریکہ مستعدی محافظت این شرائط
 و اقامت این مراسم باشد و چنانکہ قانون حفظ صحت بدن در طب
 استعمال ملائم مزاج بود و قانون حفظ نفس ^{احتیاطاً} ^{۱۲} ایشار معاشرت
 و مخالطت کسانی باشد کہ در خصائل مذکور با او مشاکل ^{مختص} ^{۱۳} مشارک
 باشند چہ ترجیح چیز را تا شیر و نفس زیادہ از تاثیر طبعی و خلیط نہ بود
 و همچنین احتراز از موافقت و مجالست کسانی کہ بدین بنایق ^{بہر} ^{۱۴}
 متعلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اہل شر و نقص مانند
 گروہی کہ مسخرگی و مچون شہرت یافته باشند یا مبت باصابت ^{اصول} ^{۱۵}
 قبائح شہوات و نیل خواہش ^{مفسر} ^{۱۶} لذات مصروف گردانیدہ
 چہ تنجب ازین طائفہ حافظ این صحت را مهم ترین شرط و
 واجب ترین چیزے بود و همچنانکہ از مخالطت ایشان حذر
 واجب بود از اصناف احادیث و حکایات و استماع اخبار و
 محاورات و روایت اشعار و منخرفات ^{چنانکہ از شنیدن} ^{۱۷} و حضور مجالس و
 مکالمات ^{کلمات آراستہ} ^{۱۸} حاضر شدہ ^{۱۹}

۱۱ چون با کسی اشتغال از گفتن هر چه در زبان آید

محافل ایشان خاصه وقتی که با استطاعت نفس و میل طبیعت مشوب
 خواهد بود خذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از آسمان
 یک چیز نادر یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان و تنوع
 و خبت نفس تعلق گیرد که قطعه از آن جز بروزگار دراز و محال است
 و شوار میسر نگردد و بسیار بود که اشغال آن حال سبب فاضلان
 میزد و ماده غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بچنان مستعد
 و متعلمان میسر شد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بهر
 و شوق بر احاطات جسمانی در طبیعت انسانی مرکز است از جهت
 نقصاناتیکه بحسب جبلت اول و در و منطور شده است اگر نه
 سبب زمام عقل و قید حکمت بود و کافه نوع این بلا مبتلا
 شدند و اقتصاد و فاضل و قناعت سعد و امانی بر مقدار
 ضروری متمشی نگشته و باید که دانسته باشد که موافقت دوستان
 حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاج مستعد حکایت
 استطاعت و فکاهت محمود که مستعد لذت باشد مباح و درخص
 بود و روحی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدیهه هر

له تجرید و گزشتن از آفران خویش در فصل و پنجم

یا بر تبه نقصان نمانجامیده بود تا داخل نباشد در انچه از آن خیرتر
 فرمودیم چه انبساط را نیرمانند دیگر اخلاق و طرف بود یکی بجا
 افراط و سبب مجون و خلافت و فسق موسوم بود و دیگر
 بجانب تقریط و تعریف ^{۱۱} قدامت و عبوس و تند خوئی معروف
 و مذموم و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود ^{۱۲} بپادشاهت طلاق
 و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم طراف بر صاحب این
 رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظائف افعال
 حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات هر چه که
 بروز نفس را بخروج از عهده و وظیفه از هر یک مواخذه میکند و
 اخلاق احوال آن بهیچ وجه جائز نشود و آن معنی بجای یا صفت بدنی
 است و در طب جسمانی و مبالغه اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت
 از مبالغه اطبای بدن در تعظیم نفع آن یا صفت نسبتی باشد چه نفس چون
 از مواظبت نظر معطل شود و از فکر و حقائق و نحو ^{۱۳} در معانی

۱۱ از وظائف خارج نشود ۱۲

۱۳ خلط غلات
 و پیرایان شدن و مجرب کردن
 و رشت خود چنانکه از شدت شغلی
 و جفا ۱۴ خلط غلات کفاده
 و بی دکانه زبانی ۱۵
 و رشت کباب در شدن در
 و جفا ۱۶ خلط غلات کفاده
 و بی دکانه زبانی ۱۷

اعراض کند ببله و بلاوت گمراید و مواد خیرات عالم اقدس از منقطع
 شود و چون از حلیه عمل عاقل ^{کنند} گردد و با کسل الفت گیرد
 بهلاکت نزدیک شود چه این عطالت ^{زیور} و تعطیل ^{بیکاری} مستلزم تسلط از
 صورت انسانی است و رجوع بر تبه بهام و انتکاس حقیقی نیست
 نفوذ یافته منه اما چون طالب نوآموز از بیاض بامور فکر
 و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند و با صدق الفت گیرد
 و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق متانس شود و
 طبغش از باطل و سمغش از دروغ متنفر گردد و تا چون بدرجه
 کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعه حکمت پردازد و برستودعات
 و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجه اقصا ^{امانات} برسد
 و اگر این طالب در علم و براعت ^{ابریکها} یگانه روزگار بر سر آمده اتران شود
 باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معناد و
 طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست
 و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معلومت درس او را آنچه
 مکشوف شود و غفلت نورز و تکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم

له در ریاضت و شفقت و اشتیاق ^{علوم چهارگانه} را که سینه حکمت و عدالت و شجاعت ^{براعت تمام} را که در فضل و توانا شدن و توان

و تعرض انواع مکره و اسباب تلف نفس از سباع و قطع اطراق
و غیر آن آیتا می کنند و در اغلب احوال با مقاسات این احوال^{راهنمایان}
جانب و خاص می مانند و به مذامات مفرط و حسرات مملک که
مستعدی قطع انفس و قطع ارواح بود مبتلا می گردند و اگر بر چیزی^{راهنمایان}
از مطالب نظر می یابند آسیب زوال و انتقال در عقب^{بسیار کنند}
است و ببقای آن وثوقی و استظهار می نه چه مواد آن از امور خارجی
و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث مست
نیاید و طوارق زمانه را بد و طرق بود و خوف و اشتیاقی و تعب^{راه یافتن}
نفس و خاطر یک در مدت بقا بسبب تحافظت طاری می شود و خود^{لاهی شود}
تا منتهای باشد و اگر طالب این نوع بادشاهی بایک از خواص و
مقربان حضرت او بود و انواع مکاره و شدائد در باب و نقص^{احوال خارجات}
پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه
از نزدیک باشد حاجت بکثرت مواد و مؤنات که در اصلاح^{مخت}

تقاضات رنج کشیدن
جمع طوارق الحارث
زود آید و شب
انقسام ترسانیدن
۱۳

گمان برند که برین مجمل و تجبر ایشان را اشتهاج و مسرت و
 تمتع و لذت بے نهایت باشد لا^{له} العزیز الله که ایشان در اشتهای
 این احوال از افکار و نظار گمان غافل باشند و باندیشهای
 ضروری از تدبیر و ترقیب^{لا اله الا الله} کار خویش چنانکه بعضی از آن شرح
 داده اند مشغول اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک او اگر چه اندک بود
 و لیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگر چه بسیار بود و
 تجربه و قیاس این معنی اعتبار گیر و تا آنچه گفتیم او را واضح شود و
 تواند بود و اگر کسی ناگاه بر یاسته یا بیاد شایسته رسد روزی چسب
 و در ابتدا از آن التذاف یابد و چون چشمش مشاهده آن اسباب
 بشیند بعد از آن آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و ابقای^{بیشتر} بهر
 بر چیز است کند که از دایره تصرف او خارج افتد و بر اقتضای آن
 حرص نماید اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیا است بدو دهند

تجاری

۱۰
 چنانست که گمان می بندد
 سکنه بقای خداست الله اگر کسی چنان
 که احوال با دشواریان امتحان کند ملاحظه
 نماید در حال آنکه ملک باوث رسد چگونه اوضاع
 خود بدیل کند و تمام هرگز در گردن مال نصیب
 نمودن به شایسته دیگران خود را ز غار دارد
 و از آن مال و اخطافا تا بقای
 ملک چه رسد

رضاداده باشیم و کلام عین و خسران بود و بیشتر از آنکه اضاغت
 جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب ^{ربان} عرض خسین فانی عرضی
 غائب ایستند تا اگر بعد التیاء ^{لک} و التیاء ^{لک} چیزی از آن بدست آرند
 یا طلب آن نمایند هر آئینه آنرا از پیش او بیاورند و از پیش آن ^{بگیرند}
 و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود و با مقصود
 زندگانی تواند کرد نشاید که بفضل طلبیدن مشغول گردد چه از نهائی
 نبود و طالب آن مکاره می بیند که آنرا غایتی نباشد و بیشتر
 بکفاف ^و و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته که غرض صحیح ازان
 مداوات آلام و اسقام است مانند جمع و عطف و تحریر از وقوع
 در آفات و عاهات نه قصد لذت است که حقائق آن آلام و اسقام بود
 اگر چه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذت صحت بود که از
 لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض ازان لذت هم

نمی تواند بود
 و آنچه از خوردنی
 نمانده باشد
 کفاف
 بهر نفس
 در روز و روزی
 مستحق کند از
 طلب

نمی تواند بود
 کردن
 جامع
 بنفیس

لذت
 اگر کسی بدینان چنین ای
 مست بسیار چیزی است از ارباب طلب
 شود بر آئینه آنرا از پیش طالب
 چون عرب التیاء ^{لک} و التیاء ^{لک} در مقامات
 انفع جاکه در تعصیر تفرات
 الف و در آفرزاده کرد و همچنین
 حاصل می بخشد بدین و جان
 خارج

که بحفظ بقای ایشان و فائز قانع و خوشدل اند مردم نیز که
 بسبب مسامحت ایشان در نفس حیوانی بعد از محتاج شده است
 باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگرند و آنرا بر نفس که
 باخراج و دفع آن احتیاج دارد و در باب ضرورت فضل و
 فرقی نهند و اشتغال عتول به تمیز طعمه و افیامی اعمار در تمتع بدان
 همچون تکامل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شر و تعین و اند
 که فضل ماده دخل بر ماده خرج و استمسان سعی جمیل در طلب کلی از هر دو
 بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را
 ماده دخل از جهت آنکه بدل یا تحلل از و حاصل خواهد که فضل عنایتی
 است و از آن رو که ماده دخل بر چیز که جزو او است
 بدن خواهد شد مثل است آنرا ملائم می شود و ماده خرج را چون
 صلاحیت این معنی از و زایل شده است و بسبب سفر از موضع

مردودیات فسد و لذت نماند ۱۲
 چیز نماند که در بدن مانده ۱۳
 و فضیلت فضل بر دیگران ۱۴
 عصبیت داده ۱۵
 راد و دست در غل ۱۶
 ماده خرج در بدن ۱۷
 مدافعت از مقتضیات طبع است ۱۸
 صلاحیت از ماده خرج ۱۹
 چون صلاحیت بدل ۲۰
 با تحلل که بر بدن ۲۱
 منحصر است ۲۲
 شده اند از ماده ۲۳
 نماند ۲۴
 استغراق نمی شدن ۲۵
 بدن از غلات و بی ۲۶
 کردن بدن از زوایا ۲۷

مسامحت با هم فریک شدن نیمی
 انسان بسبب اینکه در نفس حیوانی شرکت
 بچیدان دارد و بقدر احتیاج قانع و دفع آن فرقی
 طلب غذا بقدر حفظ بقا و قیام که باخراج و دفع آن فرقی
 دارد و در صورت نماند و بی احتیاجی است همچنین نماند
 و غیره از جمله مردودیات است و عتول بدن

ولیکن چون حاکم میجان این دو قوت با مزاج گذارد و دواعی
 طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب
 بعد و سونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیست و چون در وقت میجان
 مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدار بود و در بعضی نوع ضرری
 باشد توسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم
 نیاید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده
 باشد همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکانات
 و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجلی
 عادی مخالف اراده عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر یکدنبوت
 آن عادت سبقت یابد فعلی مخالف غم از و در وجود آید عقوبتی
 بازای آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس بملعوبی مضربادرت
 کند در وقتیکه احتیاج مهم بود او را مالش در با تشاع از طعام و التزام صیام
 چند آنکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعبیر او با انواع اطلاق مبالغه کند و اگر

بدان استقامت فکر و عقل و سیاست ربانی بود و در اول الامر

بسیار پیش کردن است
 ایلام در مشق کردن است
 بعضی اگر در صورت غضب
 از حد اعتدال بفراتر نرود
 باشد و آنچه می بایست دانست
 خارج نشده باشد پس بر حسب
 نفس و بعضی از اعتدال تا
 نفس باشد

و غرضی نه بجایگاه سارعت کند اورا بتعرض سفیهی که کسر جاه و
 کنایه نذر و صدقه که برود شوار آید تا دیب کند و رکتب حکما
 آورده اند که اقلیدس صاحب هند سه سفهای شهر
 خویش را در سر بزرگ رفته تا بر ملا اورا تویج کردندی نفس او
 از ان مالش یافتی و اگر نفس خویش کسل نه موضع احساس کند
 اورا بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاصات تعبی زائد بر معمول تکلیف
 کند فی الجمله امورے در پیش خود نهد که اختلال رخصت را
 دوران مجال نه بد نفس مخالفت عقل در بانی کند و تجاوز از سهم
 جائز نشود باید که در عموم اوقات از ملابت رذائل و مساعدت
 اصحاب آن احتیاط نماید و صفات سیئات را حقیقت نشود و در ارتکاب
 آن طالب رخصت نشود چه اینمضی بدیج بر ارتکاب کس

و غرضی نه بجایگاه سارعت کند اورا بتعرض سفیهی که کسر جاه و کنایه نذر و صدقه که برود شوار آید تا دیب کند و رکتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هند سه سفهای شهر خویش را در سر بزرگ رفته تا بر ملا اورا تویج کردندی نفس او از ان مالش یافتی و اگر نفس خویش کسل نه موضع احساس کند اورا بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاصات تعبی زائد بر معمول تکلیف کند فی الجمله امورے در پیش خود نهد که اختلال رخصت را دوران مجال نه بد نفس مخالفت عقل در بانی کند و تجاوز از سهم جائز نشود باید که در عموم اوقات از ملابت رذائل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صفات سیئات را حقیقت نشود و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه اینمضی بدیج بر ارتکاب کس

و غرضی نه بجایگاه سارعت کند اورا بتعرض سفیهی که کسر جاه و کنایه نذر و صدقه که برود شوار آید تا دیب کند و رکتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هند سه سفهای شهر خویش را در سر بزرگ رفته تا بر ملا اورا تویج کردندی نفس او از ان مالش یافتی و اگر نفس خویش کسل نه موضع احساس کند اورا بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاصات تعبی زائد بر معمول تکلیف کند فی الجمله امورے در پیش خود نهد که اختلال رخصت را دوران مجال نه بد نفس مخالفت عقل در بانی کند و تجاوز از سهم جائز نشود باید که در عموم اوقات از ملابت رذائل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صفات سیئات را حقیقت نشود و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه اینمضی بدیج بر ارتکاب کس

باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات
 و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل
 از اقران عادت نماید ملازمت این آداب برودشوار نبود چه
 پرستانے کہ بخدمت سفہا مبتلا شوند بر سفاہت و شتم و
 عراض فرسودہ گرداند و استماع انواع قبائح بر ایشان آسان
 شود بحدیکہ از ان متأثر نشوند بلکہ گاہ بود کہ بر امثالین کلمات
 خند بابے تکلف از ایشان صادر شود و آزار بہ نباشد و خوش طبع
 تلقی نمایند اگر چه پیش از ان در نظر آن احوال احتمال جائز
 قشمرده باشند و از انتقام بکلام تشفی بجواب تحاشی ننمودہ همچنین
 بود حال کسیکہ بفضلیت الفت گیرد و از مجاورت سفہان محاورت
 ایشان اجتناب نماید و باید کہ باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
 شهوت و غضب استظهار و عادت حاصل کردہ باشد

۲ در صحبت سفہا فسادات آنہا گلکہ پدید آرد از ان خوشنودی نشوند و اگر چه در محاشی نماید ۱۳ عادت باطنی و تشدد یا خجسته خسته باشد یا برائی
 حادث شود و ز کار مثل مال و ضرر و دینی و امثال آن ۱۴

۱۵
 سفہات از ان و خجری ۱۲
 اسی مادی شوند و نمی توان فرسودہ گردید
 فلک بخدمت سفہا افتد و خفا ایشان گیرند و
 بسفہات و شتم عادت گیرند ۱۳
 کینہ کشیدن و عفو کردن و گفتن بکسی دل خو بجای
 انتقام بجواب قتل و شتم و امثال آن ۱۴
 شجود خود را شتم باشد ۱۵
 اما چون م

و بیا دشنامان حازم کہ پیش از هجوم اعدای در مدت مہلت و امکان
 مجال برویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد
 مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید کہ حافظ صحت نفس
 عیوب خویش را با استقصائے تام طلب کند و بران اقتصار
 نماید کہ جالینوس حکیم میگوید در کتابیکہ در تعریف مردم عیوب خویش
 را ساخته است کہ چون ہر شخصے نفس خود را دوست دارد و عیب
 او بر مخفی ماند و اثر او اگر چہ ظاہر بود ادراک نکند پس کہ در تدبیر آن
 خلل گرفتہ است باید کہ دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از
 طول موانست او را اخبار دہد کہ علامت صدق مودت او است
 کہ از عیوب نفس این شخص علام واجب دانند تا از ان تجنب نماید
 و درین باب عہدے استوار بر و گیر و بدین راضی نشود کہ گوید
 و تو بیچ عیب گئے بنیم بلکہ با او بعتاب در آید و لشکر اہ این سخن را

۱۲ اختیار بر کردی ۱۳

و بیا دشنامان حازم کہ پیش از هجوم اعدای در مدت مہلت و امکان
 مجال برویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد
 مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید کہ حافظ صحت نفس
 عیوب خویش را با استقصائے تام طلب کند و بران اقتصار
 نماید کہ جالینوس حکیم میگوید در کتابیکہ در تعریف مردم عیوب خویش
 را ساخته است کہ چون ہر شخصے نفس خود را دوست دارد و عیب
 او بر مخفی ماند و اثر او اگر چہ ظاہر بود ادراک نکند پس کہ در تدبیر آن
 خلل گرفتہ است باید کہ دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از
 طول موانست او را اخبار دہد کہ علامت صدق مودت او است
 کہ از عیوب نفس این شخص علام واجب دانند تا از ان تجنب نماید
 و درین باب عہدے استوار بر و گیر و بدین راضی نشود کہ گوید
 و تو بیچ عیب گئے بنیم بلکہ با او بعتاب در آید و لشکر اہ این سخن را

حازم و در اندیشہ پیشین
 اسے بیا دشنامان حازم کہ پیش از هجوم اعدای در مدت مہلت و امکان
 مجال برویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد
 مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید کہ حافظ صحت نفس
 عیوب خویش را با استقصائے تام طلب کند و بران اقتصار
 نماید کہ جالینوس حکیم میگوید در کتابیکہ در تعریف مردم عیوب خویش
 را ساخته است کہ چون ہر شخصے نفس خود را دوست دارد و عیب
 او بر مخفی ماند و اثر او اگر چہ ظاہر بود ادراک نکند پس کہ در تدبیر آن
 خلل گرفتہ است باید کہ دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از
 طول موانست او را اخبار دہد کہ علامت صدق مودت او است
 کہ از عیوب نفس این شخص علام واجب دانند تا از ان تجنب نماید
 و درین باب عہدے استوار بر و گیر و بدین راضی نشود کہ گوید
 و تو بیچ عیب گئے بنیم بلکہ با او بعتاب در آید و لشکر اہ این سخن را

همچنین مردم منقطع و یکن که دشمن از دوست درین مقام
 با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه دارند
 و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا^{۱۱}
 و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افند و در آنچه
 افترا کرده باشد نفس را متم شناسد و احتیاط خلعه که متوقع بود بجا
 آورد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اختیار مردمان را
 باعدا انتفاع باشد و مخفی همین است که یاد کردیم و یعقوب گندی
 که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت
 صورتها را آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی و وضعی
 که مستحب نیست^{۱۲} افند استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
 یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یک از آن خود را بنده مست
 و عتاب ملاست نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از و صادر شده است
 و در آخر هر شمار روزی تفحص هر فعلی که در آن شماروزه کرده باشد
 باستقصائی همان فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
 آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پاره های رکیک^{۱۳}

۱۱ احتشام خرم داشتن ۱۲ انذار در غفلت بر سر ۱۳ بهتان در غفلت بر سر

وگیا ہر پڑ پائے خشک کہ بعد مہینے از ما نص نشود اجہا
 کنیم و در حفظ آنچه از دوات ما اتفاق می افتد کہ بقای ما بر تو قی
 آن مقدس و وفای ما بر تقصیر آن مقصور اہل نایم و چون
 بر سبب وقوف یا بیم در ملامت نفس مبالغہ واجب دانیم و حدے
 بر آن اقامت کنیم کہ در تضرع آن رخصت را راہ ندہیم چہ اگر
 چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات الفت گیرد
 و ہمیشہ باید کہ قبال در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و
 ہمین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از مافوت نشود پس گفتہ است
 و باید کہ بر آن قناعت نکنیم کہ مانند دفتر باو کتابا فادہ حکمت
 کنیم دیگران را و خود از آن بے نصیب و یا مانند سنگ فسان
 باشیم کہ آہن را تیر کند و خود نتواند برید بلکہ باید کہ چون آفتاب
 افاضہ نور کنیم از ذات خویش بر ماہ تا او را با خود شہادت دہیم

اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال مادر افاضه فضائل
 همین حال بود تا اینجا سخن گندی است و این معنی از سخن
 دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب والله اعلم -
 فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله رذائل مقدر بود
 همچنانکه در علم طب ابدان ازاله امراض بضد کنند و رطب نفوس
 ازاله رذائل هم بضد و آن رذائل باید کرد و واپسین زین جناس
 فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابة اطراف آن
 اوسط است بر شمرده و چون فضائل چهارست و رذائل هشت
 و یک چیز را یک ضد میشن نبود چه ضد آن دو موجود باشند
 در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را بضد و
 فضائل نتوان گفت الا بجز اما هر دو رذیلت که از یک باب

اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال مادر افاضه فضائل همین حال بود تا اینجا سخن گندی است و این معنی از سخن دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب والله اعلم - فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله رذائل مقدر بود همچنانکه در علم طب ابدان ازاله امراض بضد کنند و رطب نفوس ازاله رذائل هم بضد و آن رذائل باید کرد و واپسین زین جناس فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابة اطراف آن اوسط است بر شمرده و چون فضائل چهارست و رذائل هشت و یک چیز را یک ضد میشن نبود چه ضد آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را بضد و فضائل نتوان گفت الا بجز اما هر دو رذیلت که از یک باب

باید که رذائل را بضد و آن رذائل باید کرد و واپسین زین جناس فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابة اطراف آن اوسط است بر شمرده و چون فضائل چهارست و رذائل هشت و یک چیز را یک ضد میشن نبود چه ضد آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را بضد و فضائل نتوان گفت الا بجز اما هر دو رذیلت که از یک باب

بعمل دارد و مانند تجار در حد نظر و حکم بر مجردات بقوت او بام و حواس
 همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون
 بلا امت و بلا دت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب باشد چرا که
 احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما در اداءت قوت
 چون شوق بطلو میکه شمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جلد
 خلاف و مسقط نسبت بکسی که آنرا بجای یقینیات استعمال
 کند و چون علم کبایت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بکسی
 که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت
 دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع
 خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و چون بی حمتی و خوریعی
 و بدولی و تشبه نمودن با خلاق زنان و کودکان و اما در اداءت
 قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جادات و
 بهائم یا بر نوع انسان لیکن بسبب که موجب غضب نبود در اکثر
 طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
 بر اکل و شرب و عشق و شیفگی بکسانیکه محل شهوت نباشند
 اعز در شوق و عقل حرام باشد

۱۱ تفریط در و چون بی حمتی و خوریعی
 ۱۲ غلبه
 ۱۳ غلبه
 ۱۴ غلبه
 ۱۵ غلبه
 ۱۶ غلبه
 ۱۷ غلبه
 ۱۸ غلبه
 ۱۹ غلبه
 ۲۰ غلبه
 ۲۱ غلبه
 ۲۲ غلبه
 ۲۳ غلبه
 ۲۴ غلبه
 ۲۵ غلبه
 ۲۶ غلبه
 ۲۷ غلبه
 ۲۸ غلبه
 ۲۹ غلبه
 ۳۰ غلبه

واما تقریبا در ومانند فتور از طلب اقوات ضرورے و حفظ نفس
 و نمود شهوت و اما روارت قوت چون اشتهاے گل خوردن
 و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال شهوت بروجه که از قانون
 واجب خارج باشد انیست اجناس امراض بسیطه که در قوای
 نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض
 بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض
 مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض
 مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب
 و برینه^{۱۲} و کوی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
 در قوت های دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و بکار^{۱۳}
 آن مهم تر و بجوم نفع نزدیک تر و بعد ازین شرح هر یکی بجای
 خویش بیاید انشاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات دو گونه
 بود یکی نفسانے و دیگری جسمانی و بیان نش آنست که چون عیانت
 یزدانے نفس انسانی بر مینه جسمانی مربوط آفریده است
 و مفارقت یکے از دیگری به نسبت خود و غرضه منوط گردانیده^{۱۴}

خلک و طین نمودن و انشت نمودن ۱۲ - سلسله نمودن آتش ۱۳ - سلسله نکایت بکلیت و در دنده ای ۱۴

و قوت جوانی یعنی غضب و شهو بے باشد استعمال قوت دیگران
را تعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یکے غالب شود صاحب مغلوب
گردود و در اصل فطرت خود بخیا نکه فائده قوت شهوی بتفحص
و نوع است فائده قوت غضبی کسر سورت شهوت است چون ایشان
متکافی شوند قوت نقطه را مجال تمیز بود و این صنف علاج
بمشابه معالجات دوائی بود نزدیک اطباء و اگر بدین طریق هم
مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بقایت بود پس
بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در دفع و قهر
آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون
آن رذیلت رو بے باخطا نهد و بر تبه وسط که مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و برضه دیگران کنه و این
صنف علاج بمنزله معالجه سسم بود که ما طبیب مضطرب نشود

آن باشد استعمال قوت دیگران را از دست نهد و در اول
کند اگر همین بود تعویذ تا آنکه رذیلت شکست و بر طریقت خود
و تعویذ نیست + + +

یعنی اگر شهوت
غالب شود صاحب ایام را که
غضب است مغلوب گردد و اگر
غضب غالب شود شهوت که بار
روست مغلوب پس به تعدیل
چون در یکدیگر سعی نماید + + +
و تعویذ کردن و دلیل نمودن و
شکستن یعنی در دفع و قهر کردن
رذیلت دیگر که

بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب نشاید تا آخرت
 مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافیه
 نباشد و بهر وقت نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند
 پس او را بقنوت و تعذیب و تکلیف احوال صعب و تقلید
 اعمال شاقه و اقدام بر نذورات و عهود که قیام بدان شکل بود
 تقدیم ایفا می نماید آن تا ویب باید کرد و این صنف معالجه
 مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب آخرالدواکی
 نیست معالجات کلی در ازاله امراض نفسانی و استعمال آن
 در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد فضائل
 و رذائل و قوت یافته متعذر نبود و ما زیادتى بیان را تفصیل علاج
 مرضی چند از امراض مملکه که تباہ ترین امراض نفسانی است اشارتی
 کنیم تا قیاس ازاله دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
 والله الموفق والمعين اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب

لعل در جمیع
 مکنه و بیان
 لازم دانید چنان
 باشد که در کتاب
 باشد و از مذات هم
 باشد و از مذات هم

متعارض بعد از آن متبع قوانین منطقی و تصحیح مقدمات و تفحص
 از صورت قیاس باستقصای بلوغ و احتیاط تمام در هر طرفی
 استعمال کند تا بر موضع خطا و غشای غلط و قوف یابد و غرض
 کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت
 مفالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط
 حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد
 و با اعتقاد آنکه علم اکتساب کرده است ملوث و این جهل
 در مبدء ارمذوم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد
 از جهت آنکه آنکس که داند یا نداند که میداند از تعلم فارغ باشد
 و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمون برین
 جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان اضی
 و قانع شود به تباه ترین روشیته موسوم گردد و تدبیر علاج

تصحیح نموده و تفحص
 از صورت قیاس باستقصای بلوغ و احتیاط تمام در هر طرفی
 استعمال کند تا بر موضع خطا و غشای غلط و قوف یابد و غرض
 کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت
 مفالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط
 حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد
 و با اعتقاد آنکه علم اکتساب کرده است ملوث و این جهل
 در مبدء ارمذوم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد
 از جهت آنکه آنکس که داند یا نداند که میداند از تعلم فارغ باشد
 و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمون برین
 جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان اضی
 و قانع شود به تباه ترین روشیته موسوم گردد و تدبیر علاج

از روی چگونگی فیض گیر در ۱۳۳

دیگر جانوران مناسب ترست از آنکه بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق
داشتی در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز
بیشترست استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع
اسم انسان بر خود بخلط نیفتد چه گياه گندم را گندم خوانند
و خوره انگور را انگور بر وجه مجاز و مراد استعداد آن قبول صورت
گندم را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق
تشبیه یعنی مردم مانند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدید و اند
که در وجه از اصناف حیوانات بازل ترست چه هر حیوانی بدان قدر
اوراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است
و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوف و جاهل بخلاف این
پس بمنجانبه که در اعتبار خواص نوع خویش که در وجود مفقود یا بدست
خود دیگر حیوانات بیشتر بیند و اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
بجمادات نزدیکتر یا بدو باضافت با اصناف جمادات و رعایت

نوع انسان است خوف بیس جابل از حیوان این هم اسمن است و همچنین از جمادات و غیره فروتر و تلک کمال تمام بل بر اصل
مقصود است در جمادات موجود است بخلاف جابل که کمال او در وجود و ذیبت است

لجب غیری بجماد
در صورت بنیبت
بلون قوی دالات جهانی
خود را در زباده مستقیم کربان
غایت غیری بنیبت و خوف نیست
بخلاف جابل که از معرفت غافل
و در آن وصول بر کمال
که مخصوص

شرائط ازان مرتبه نیز باز پس افتد و علم جزا الی سفلین پس
 چون بدین فکر بر نقصان رتبه و حساست جوهر و رکاکت طبع
 خویش که اخس کائنات آنست و قوف یابد اگر در و س
 اندک و بسیار استعاضه مانده بود و در طلب فضیلت علم حرکت کند
 و کمال میسر لما خلق که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود
 که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و
 جزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ رؤیت تباہ ترازین ذلیلت
 نبود و چنانکه اطباء ^{اراده است} ابدان از معالجه بعضی امراض بد علل
 مزمنه عاجز باشد اطباء نفس نیز از علاج این مرض عاجز
 باشند چه با وجود آن صورت کثرت تنبیه نشود و تا متنبیه نشود طلب
 نکند و این آن علم بود که مع جهل ازان علم به بود صد باره
^{ای اعتقاد باطل بعلم خود}

چون از ازان علم به بود صد باره ۱۳
 جهل از ازان علم به بود صد باره ۱۳
 حزم فرمود که من از علاج آنکه در ابرص عاجزم و آنکه منی کور است ۱۳
 انحصار از حکیم سانی است حضرت ادرش انبیا علیهم السلام از ازان علم به بود صد باره ۱۳

۱۳ یعنی با
 بر تمام حال ترجیح بیاختیار
 تا سفل السفلین که قعود و رنج باشد در
 استعمال شیخ بهاء بن قیاس در رفته بیان بایستد
 استعاضه انشعاش بلند شدن و یکو حال شدن و در غایت
 ۱۳ است که آنسان کرده شده است ۱۳
 و می آید به شده است ۱۳
 که من اودا خوب میدانم و از زنجبیل می پزند
 در طبابت و عکالت با بد ۱۳
 و در غایت ۱۳

و نافع ترین تدبیر که درین باب استعمال توان کرد تحصیل حساب
 این جهل بود بر اقتنائے علوم ریاضی چون هندسه حساب و تریاض
 براهن آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع ^{۱۲} غرضه
 نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برداشت نفس خبردار نشود
 هر آینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات
 خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یا بشک را مدخلی معین شود
 پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگارے بر غفل
 عقیده و قوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس بر اسم
 تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظرے دارد و
 حکمت نظری مشتمل است بر ازاله امراض از آن قوت درین عین
 برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین عین
 مخصوص است مزید تر سرعے بکار داریم اما امراض قوت دفع اگر چه
 تا محصور باشد اما تباه ترین آن امراض سر مرض است اول غضب

لحاظ اخلاق
 ریاضی که هندسه و حساب
 و غیره باشد فکرے نماید از
 یقین خبردار نشود و در مطالب
 آن از حق باطل اختیار
 تمام دارد و در هم را مجال
 هدایت مداخلت نیست

ووم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط
 سوم برداشت قوت مناسبه دارد و تفصیل علایجات نیست
 علاج غضب حرکتی بود نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود
 و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروخته شود و خون
 در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم متعلقه شود تا
 عقل مجرب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفت اندک منبیه
 انسان مانند غار کوهی شود مملو بجرق آتش و محسوس بلطف
 و خان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشعل و غلبه اشتعال
 چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال معالجه این تغیر و طغیانی
 این نائر در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفال اشتعال استعمال
 کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر بو عظمت تسک
 کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیل نمایند غضب و مشعل

از جلدوس قیام نمودن بالعکس و مانند آن نافع باشد و آب سرد آتش میبرد و وضو کردن و نجاسات برطرف باشد چنانکه در حدیث آمده است
 جالی علیه زرقه فساد و در کردن آتش ۱۲

غضب یعنی حرکت روح
 نفسانی که متعلق است باشد بجای جهش غلبه
 و مبداء آن شهوت انتقام بود و چون غلبه
 که جاری روح ضعیف شود دماغ و احصاب
 و از غلظت دخانیه نور عقل پدید آید و در غایت
 ضعیف شود و اخلاق جالی علیه تغیر
 گلو زنده شدن ۱۲
 وضع کردن ۱۲

اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه های نیکوست که خوشی را
 بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
 فضل تو این اسپ است که بر نوشته چاکلی و فرامیت در اسپ است
 نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند
 تو چون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی
 حظ خویش است و او کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از تو متعال
 نکرده است تا برو حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که
 حکیم نزد صاحب ثروتی بود که بزمیت و جمل و کثرت مال
 و عدت مباحات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
 بپنکند از راست و چپ نگرست موضع نیافت که آنرا شاید
 بز اسف که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحبخانه افکند
 حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود

۱۲ بانی سله عدت آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال بخوردنی و اشغال آن ۱۳ سله بزاق با لقمه آب دهن که تھوک باشد ۱۴ بونی

دختر ۱۵ زوده ۱۶ انبی ۱۷
 ان لفظی من یقول ما لا یزید فی العلم ۱۸
 و یقلل من ادب است از جمله من یقول ما لا یزید فی العلم ۱۹
 و یقلل من ادب است از جمله من یقول ما لا یزید فی العلم ۲۰
 و یقلل من ادب است از جمله من یقول ما لا یزید فی العلم ۲۱
 و یقلل من ادب است از جمله من یقول ما لا یزید فی العلم ۲۲
 و یقلل من ادب است از جمله من یقول ما لا یزید فی العلم ۲۳
 و یقلل من ادب است از جمله من یقول ما لا یزید فی العلم ۲۴
 و یقلل من ادب است از جمله من یقول ما لا یزید فی العلم ۲۵
 و یقلل من ادب است از جمله من یقول ما لا یزید فی العلم ۲۶
 و یقلل من ادب است از جمله من یقول ما لا یزید فی العلم ۲۷
 و یقلل من ادب است از جمله من یقول ما لا یزید فی العلم ۲۸
 و یقلل من ادب است از جمله من یقول ما لا یزید فی العلم ۲۹
 و یقلل من ادب است از جمله من یقول ما لا یزید فی العلم ۳۰

که آب دهن باخس و قبیح مواضع افکنند من چند آنکه از چپ راست
نگاه کردیم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این فنغص کدو
موسوم ست نیافتم و اما مرا دلجاج موجب از الالفت و حدوث
تباين و تباعض و مخاصمت باشد و قوام عالم بافت و محبت است
چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مرا دلجاج از مساوی بود
که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباہ ترین اوصاف رؤا است
و اما مزاج اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله
صلی الله علیه و آله سلم مزاج و لایزال و امیر المومنین علی رضی الله عنه
مزاج بودی تا بعدیکه مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند
لولا و عاقبة فیه و سلمان فارسی رخصه الله عنه او را گفت و مرا حکم
با او کردند آخر که الی الرابعة و آقا و قوف بر حد اعتدال بنای
و شوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند لیکن چون شیوع نماید
بجایز حد قله کند تا سبب وحشت شود و غضب

دعا است ۱۲ و عاقبة فیه و سلمان فارسی رخصه الله عنه او را گفت و مرا حکم با او کردند آخر که الی الرابعة و آقا و قوف بر حد اعتدال بنای و شوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند لیکن چون شیوع نماید بجایز حد قله کند تا سبب وحشت شود و غضب

دعا است ۱۲ و عاقبة فیه و سلمان فارسی رخصه الله عنه او را گفت و مرا حکم با او کردند آخر که الی الرابعة و آقا و قوف بر حد اعتدال بنای و شوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند لیکن چون شیوع نماید بجایز حد قله کند تا سبب وحشت شود و غضب

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مروت
و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسیکه
او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از نیجا است که
همچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود
از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و چین بیشتر بود
و در ذالت غدر زیاده از آنست که محتاج فضل شرحی بود
و اما ضمیمه و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیره را بر وجه انتقام هم قبیح
و بقیع ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که
بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرر بزرگتر از آن عائد
خواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رایی بود و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت علم تواند بود و اما طلب نقاشی
که موجب مناقشه و منازعه بود مثل باشد بر خطای عظیم از کسانی که

خطا بنده است در تیر پادشاه کار اندیشیدان و همچنین تدبیر پادشاه مناقشه برکت خدا بر دین در اینجا است و با کسی حاضر کردن در در غیبت چیز است

در انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرر بزرگتر از آن عائد خواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رایی بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت علم تواند بود و اما طلب نقاشی که موجب مناقشه و منازعه بود مثل باشد بر خطای عظیم از کسانی که

بهر قدرت موسوم باشند تا با وسط الناس چه رسد چه هر
 بادشاه که در خزانه او ^{شکل با وجود این و امرا} غلظت نفیس یا جوهری شریف باشد و مرض
 خوف فوت و جزیه که به تبعیت فوت لازم بود افتاده باشد
 و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تعبیر و احالت و فساد است
 راضی نشود الا بطریق آفات با صنایع مرکبات و چون بادشاه
 بقدر ^{راه یافتن} جزیه عزیزالوجود مبتلا گردد حاشا که اصحاب مصائب را
 حادث شود و در و ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او
 و قوت افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود و تا وقع
 و خطر او در و لها کم گردد و حکایت کنند که قبه از بلور در غایت صفا
 و نقا که ^{نماز حق} خراش و استهلاک تمام موصوف بود و اصناف اساطیه و
 تاویل بدقت صناعت و کمال کیا است از و بر این سخت بودند
 و در تلخیص نقوش و تهنید بجا و لین آزار ابرکات در معرض خطر
 آورده نزدیک بادشاه ^{آراستن} هدیه بردند چون نظر او بر آن افتاد

سطر بخش و خط کشیدن در شش و صفت از هر چیزی چون رشته درخت و سطر تا ب و غیره ۱۲ تا قبل جمع تراش بخش صورت ۱۳ جمع و چون بنویسند

میان نمی گردان ۱۴

۱۵ مانی با کبر
 ۱۶ منسوب و گرانمایه
 ۱۷ جمع و چون بنویسند
 ۱۸ خط تراشیدن و صفاتی دادن
 ۱۹ بهر کردن ۱۲ جمع اسطوره و ظاهر

بدان تعجب و اعجاب بے اندازه نمود و بفرمود تا در خزانه خاص
 او بنهادند هر وقت بمشاهده آن تمتع میگرفت تا بعد از آنکه مژ
 روزگار نتیجه طمع خویش در اطلاق آن بتقدیم رسانید چندان
 جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک نظر و مهلت
 و بار دادن مردم باز ماند و جواشی و ارکان طلب چیزی از طرف
 شبیه بدان قبه جمد بدل کردند و چون مرجع مساعی ایشان بخلیت
 و حرمان بود و قوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف
 جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تالک از قبضه تصرف
 او بیرون آید نیست احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر بر
 بضاعتی کریم و درستی یتیم یا جوهر شریف یا جامه فاخر یا
 مرکوبی فاره یا ملوک صاحب جمال ظفر یا بند هر آینه متغلبان
 و متمردان بطمع و طلب بر خیزند اگر طریق مسامحت سلوک دارند
 بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بمانعت و مدافعت مشغول شوند
 خوشنشین را دور و رطه هلاک و استیصال افکنند اما اگر با دل
 و راقبتناے امثال آن رغائب را غلبه نباشند از چنین ملامت
 و نوحه نهاده اند

۱۳ در این فصل از اخلاق ناصری که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

فانح و امین شوند باز آنکه از اله اجار نفیس چون لعل و یاقوت
 بوجوه حیل و مکر و زودی دست دهد و بوجود آن انتفاع
 و سود حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در
 مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
 بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد
 و اتفاق اتفاق مفراط بفروختن جوهر عظیم المثل احتیاج
 افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مسترد افکنند
 و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای
 آن یا نزدیک بهیا مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر
 بوده باشد در انحال اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل
 جز و قوف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود و اصحاب تجارت
 اگر کمینین بضاعتی رنجبت نمایند در حال امن و فراغت از
 کساد و زیان امین نباشند چه طالب و مخاطب در امثال

۱۳ سکه ای دقیقه
 پادشاه را هم یاد حق
 خریدن آن لعل و یاقوت
 نباشد البته تجارت را
 زیان رسد بیکار
 و خواهنده آن لعل و
 گوهر پادشاهان شدند
 و ایشان زلفه بیکار
 مال شده از فرزندش

فانح و امین شوند باز آنکه از اله اجار نفیس چون لعل و یاقوت
 بوجوه حیل و مکر و زودی دست دهد و بوجود آن انتفاع
 و سود حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در
 مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
 بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد
 و اتفاق اتفاق مفراط بفروختن جوهر عظیم المثل احتیاج
 افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مسترد افکنند
 و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای
 آن یا نزدیک بهیا مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر
 بوده باشد در انحال اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل
 جز و قوف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود و اصحاب تجارت
 اگر کمینین بضاعتی رنجبت نمایند در حال امن و فراغت از
 کساد و زیان امین نباشند چه طالب و مخاطب در امثال

سکه ای دقیقه
 پادشاه را هم یاد حق
 خریدن آن لعل و یاقوت
 نباشد البته تجارت را
 زیان رسد بیکار
 و خواهنده آن لعل و
 گوهر پادشاهان شدند
 و ایشان زلفه بیکار
 مال شده از فرزندش

او در نا همواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و از ایام ایشان
 مبالغه زیاده میکند و اگر دوستی در جوهر غضب با فرط متعارف
 شود ازین مرتبه بگذرد و با بهام زبان بسته و جادات چون وانی
 متعین همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خروگاه و قتل کبوتر
 و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی که
 بفرط تهوری منسوب باشند از این طائفه بربود و باران چون
 بروقی هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم خطنه ملائم اراده
 ایشان آرد یا قفل بر حسب استعمال ایشان کشاده نشود بشکنند
 بخانید و زبان بدشنام و سخن نافرجام بیوث گردانند از قدیمی ملوک
 از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای اواز سفردر یادر تر رسیدی
 بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفته و در یاربختن آنها و پناستن بکوهها
 تهدید کرده و استاد ابوعلی رتبه احد علیه میگوید که یکی از سفهای
 روزگار را بسبب آنکه چون شب در راه تاب خفتی رنجور شدی براه
 خشم گرفته و به شتم و سب و اوزبان کشاد می و در اشعار بوجو گفته
 و بگویم ای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال بن فغان و طایفه

با لکس فزاد
 و غیره از زبان مردم
 جمع ادبی جمع المصنف
 از انداز و در لغت
 در هر چه در لغت
 و تفاوت و نیاز
 و دروغ و دریا
 تهدید و ترسانیدن
 در شتم و دشنام
 دادن و بد گفتن
 دشنام دادن و بد گفتن
 و بگویم ای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال بن فغان و طایفه

مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت جویت
 و مستوجب مذمت و فضیحت بودن شرف نفس و غرت و اگر تا مل
 افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از ان
 باشد که در مردان و جوانان و اصحاب و زوالت غضب از زوالت
 شره نیز که خدا و ست طاری شود چه صاحب شره چون انشتی
 ممنوع گردد چشم گیرد و بر کسانیکه بر ترتیب آن عمل موموم باشند چون ان
 و خدا متکبران و غیر ایشان ضحوت نماید و خیل را اگر مالے ضالع شود
 باد و ستان و مخالفان همین معامله کند و بر اهل نقه تهمت برد و غره
 ابن سیرت هاجر فقدان اصدقا و عدم نصیحت و امت مفروط و ملامت
 موج نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و بخت و مسرت محروم ماند
 تا همیشه عیش او منتقض و عمر او مکدر بود و سبب ثنقاوت موصوف
 شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بکلم قهر این طبیعت کند
 و علم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

بحال کسی بی آنکه در دستان آن خواهنند از دی خطاف صمد ۱۳

نور افند غضب
 زان گفت که شره از غلبه نفس
 سبب می باشد از غلبه ایوان
 بکشد که سبب می باشد از غلبه ایوان
 موجب غلبه است دیگر است از شره
 شدن ۱۳ غلبه ایوان
 و از زبردن

نظری شافی و فکری کافی پیدا آید و اسد الموفق و المعین
 علاج بد دل و چون علم بصد مستلزم علم است بصد دیگر و گفتیم
 که غضب ضد بدولی است چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت
 انتقام پس چنان سکون نفس بود آنجا که حرکت او له باشد
 سبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض
 چند چیز بود اول مہانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد
 اخسای و غیر ایشان از اہل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم
 قلت ثبات در کار ہای نیم کسل و محبت راستی کہ مقتضی زایل ہای
 باشد ششم مکن یافتن ظالمان و در ظلم متہم رضا بفضای کہ در
 نفس و اہل و مال آفت ہستم سماع قبائح و فواحش از شتم
 وقف ہم ننگ ناداشتن از آنچه موجب ننگ بود و ہم تعطیل
 افتاد و در مہمات و علاج این مرض اعراض آن بر فہم سبب
 بود چنانکہ در غضب گفتیم و آنچنان بود کہ نفس را تنبیدہ و نقصان

ار است یعنی در مقام شجاعت کہ انتقام بخالارم باشد ۱۲ مہانت با شجاعت بخار می و است ۱۲

نظامت حیات
 باہم رضا و چون علم حیات
 حاصل شد لا بد علم منہاج
 فہم ۱۲ است ۱۲ غضب
 حرکت نفس است براے
 خواہش انتقام جاگیر انتقام
 فہم بود و چون سکون نفس
 است سبب بطلان شهوت
 انتقام جاگیر

و تحریک او کند به داعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود لکن
 چون ناقص و ضعیف باشد تحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد
 متوقد و تملب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف
 و حروب شد ندی و نفس را در مخاطرات عظیم افکنند ندی بوقت
 اضطراب در یاد رگشتی نشستند می ثابت و صبر اکتساب کنند
 و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک قوت غضب
 که شجاعت فضیلت آن قوت است بقدیم رسانند و مرا و خصوص
 با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب از کتاب گفته اند نفس
 از طرف بوسط حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد
 نزدیک رسیده باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد و اسد اعلم علاج
 خوف از توقع مکره می یا انتظار محذورے تولد کند که
 نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادی تواند بود
 که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از
 سهل و بر هر دو تقدیر یا ضرورے بود یا ممکن و ممکنات را مسبب
 یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از میچکدام ازین

توقد و تملب هر دو از
 باب نقل بفتح اف و نه
 شدن ۱۳
 جمع غایبه بفتح سین
 و یاد بدی و کرامت
 یعنی انگس از غمهای
 این علاج کنند و ایمن بود
 چه خصوصیت خود
 باینکه کسی که بفرمان
 درین باب از خصوص
 نمودن با کسی که
 باشد ۱۳
 آنکه احتمال شدن
 و نشدن هر دو دار
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بخیری ازین سبب ^{بمشکله ۲}
خائف شود بیا نشأست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع ^{از فعل خائف یا غیره ۱۱}
آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در استعمار آن ^{بجهان رسیدن}
جز تعبیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و استرجاع و اضطراب ^{چون دهم ۱۲}
و جزع منتقص گردد اندازد به مصالح و دنیوی و تحصیل سعادت ابدی ^{بصبری ۱۳}
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بهجت دو جهان ^{عاقبت ۱۴}
شود و چون خوشنیتان را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بویها
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است ^{بلا از فعل بود ۱۵}
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جزو بود
و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استعمار خوف
جز تعبیل فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

چنان لازم آید که از قسم سابقه آمده بود بنحیث از قریب و آنچه هر یک در دنیا ملحق به هر یک در آن توانند

[illegible]

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مرگے را بود که نداند که مرگ چیست
نداند که معاوضه تا کجاست یا گمان برد که با خلل اجزای بدن
و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند
و او از آن بنحیر و یا گمان برد که مرگ را اسلحه عظیم بود از الم امراضی
که مگوئیم بود و بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد
یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر مل
و اولادی که از او باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت
باشد و منشأ آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس و آلات بدن
را مانند آنکه صاحب ضاحتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی است که با خلل بدن
قانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معا
ضه نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه
از مرگ و حذر از این جهل است که علما و حکما را بر طلب تعبیه شده است
خوف ۱۲

و ترک لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و نجوایی و نوح اخفیا
 کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند
 و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن هائی یابند و رنج حقیقی
 جهل است پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راحتی از علم
 حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان حیر و بی وقع نماید و چون
 بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که علم
 کرده اند و سرعت زوال و انتقال آفت فنا و قلت بقا و کثرت
 اعموم و انواع عنامقارن امور دنیوی یافته اند پس قدر ضرورت
 تقاضا نمودند از فضول عیش و لذت^{شماره ۱۲} بریده اند چه فضول عیش^{شماره ۱۳} غایتی
 نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این صریح بود
 نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ و فو^{دو نوع بود}ع بود
 کی ارادی و دیگری طبعی و همچنین حیات و مموت ارادی و طبعی
 شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و مموت طبعی مفارقت^{مراد است}
 نفس از بدن و سحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط با کمال
 شرب سحیات طبعی بقای جاودانی در غبطه و سرور و غلاطون^{مراد است}

دو نوع بود و مرگ و فو^{دو نوع بود}ع بود

حکیم گفته است ^۱میت پالائے اذہ بحی بالطبیقہ و حکمای متصوفہ گفته اند
 موت و اقبل ان تموت و ابا از آنکہ ہر کہ از موت طبعی خائف بود از لازم
 بمیرید قبل از آنکہ مردہ شوید ^۲ ذات و تمام ماہیت خویش خائف بود چہ انسان حی و طبعی است
 پس است کہ جزوی از حی است تمام ماہیت بود و کہ ام جہل بود زیادہ
 از آنکہ کسے گمان برد کہ فناے او بجات اوست و نقصان او
 بتمام او و عاقل باید کہ از نقصان مستی خوش بود و باکمال مستاس
 و ہمیشہ طالب چیزی بود کہ اورا تمام و شریف و باقی گرداند و از قید
 و اسیر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند کہ جو ہر شے فیض الہی از
 جو ہر کیفیت ظلمانی ^۳ خلاص بلکہ خلاص و فانی خلاص ^۴ اج و کہ در دست
 بر سعادت خود و ظفر یافتہ باشد و بلکہ عالم و جو از خداوند خویش
 محاطت ارواح پاکان رسیدہ و از تضاد و آفات نجات یافتہ
 و از نیجا معلوم شود کہ بد بخت کسے بود کہ نفس او پیش از مفارقت
 بدن بالآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مائل و مشتاق بود و

و صحت کسہ و صری در ہی نہیں است بلکہ تر آقبل ان تموت و ابا کسہ کسہ بد بخت طبعی است

قوله ميت پالائے اذہ بحی بالطبیقہ و حکمای متصوفہ گفته اند
 موت و اقبل ان تموت و ابا از آنکہ ہر کہ از موت طبعی خائف بود از لازم
 بمیرید قبل از آنکہ مردہ شوید ^۲ ذات و تمام ماہیت خویش خائف بود چہ انسان حی و طبعی است
 پس است کہ جزوی از حی است تمام ماہیت بود و کہ ام جہل بود زیادہ
 از آنکہ کسے گمان برد کہ فناے او بجات اوست و نقصان او
 بتمام او و عاقل باید کہ از نقصان مستی خوش بود و باکمال مستاس
 و ہمیشہ طالب چیزی بود کہ اورا تمام و شریف و باقی گرداند و از قید
 و اسیر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند کہ جو ہر شے فیض الہی از
 جو ہر کیفیت ظلمانی ^۳ خلاص بلکہ خلاص و فانی خلاص ^۴ اج و کہ در دست
 بر سعادت خود و ظفر یافتہ باشد و بلکہ عالم و جو از خداوند خویش
 محاطت ارواح پاکان رسیدہ و از تضاد و آفات نجات یافتہ
 و از نیجا معلوم شود کہ بد بخت کسے بود کہ نفس او پیش از مفارقت
 بدن بالآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مائل و مشتاق بود و

از مفارقت آن خائف چه چنین کسی غایت بعد بود از قرارگاه خویش
 و مستوجب بموضع که از این موضع متالم تر باشد و اما آنکه از درگاه بران
 بسبب ظنی که با لم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظنی که است
 چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر
 نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس است
 معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیست
 و بدان متالم نشود چه آنچه بدان متالم شود و مفارقت کرده باشد
 و اما آنکس که از عقاب نرسد از موت نرسد از عقابی می نرسد
 بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای چیزی
 از خود بعد از موت معترف بود و بدو بظن و مسألتی که بدان استحقاق
 عقاب بود و مقرو چون چنین بود و خوف و اندوختن خود بود و از درگاه
 پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام
 بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس و ارشاد کردیم بقلع آثار آن

نمود که هرگاه انسان اقدام بر ذنوب نکند و از ملکهای تباه اثر نماند پس خوف از رسد عقاب چرا باشد و اثر خود را اقدام بر ذنوب است و انسان از آن نماند
 و ما بیان کردیم بقلع آثار آن

و باید که در ذنوب
 و است و مسألتی که بدان استحقاق
 عقاب بود و مقرو چون چنین بود و خوف و اندوختن خود بود و از درگاه
 پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام
 بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس و ارشاد کردیم بقلع آثار آن

بودی و اگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل توالد باقی بودندی
 و زمین گنجینه ندی و استاد ابوعلی رحمه الله علیه در بیان این
 تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از شاه پسر
 گذشتهگان که اولاد عقب او معروف و معین باشد چون امیرالمؤمنین
 علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات
 او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه نژاد بودندی همانا عدل
 از او بار هزار هزار از زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امروز در بلاد
 پنج مسکون برانگنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که بابل
 این خاندان راه یافته است و دویست هزار نفر نزدیک بود چون
 اهل قرون گذشته و کوهکان که از شکم مادر بیفتاده باشد با هم
 باین جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و بهر شخصیکه
 او بوده است درین مدت چهار صد سال همین مقدار با آن
 مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از

در چند کوری گویند ۱۲ سال حاکمش را اینکه عدد از ایشان از یک کوری درین عصر زیاده آمده ۱۲

نزدیک در دهگان ۱۲

باز

نزدیک در دهگان ۱۲
 نسل از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات
 او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه نژاد بودندی
 همانا عدل از او بار هزار هزار از زیاده باشد چه یقینی
 از ایشان که امروز در بلاد پنج مسکون برانگنده اند
 با قتلهای عظیم و انواع استیصال که بابل این خاندان
 راه یافته است و دویست هزار نفر نزدیک بود چون اهل
 قرون گذشته و کوهکان که از شکم مادر بیفتاده باشد
 با هم باین جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند
 باشد و بهر شخصیکه او بوده است درین مدت چهار صد
 سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که
 اگر مدت چهار صد سال مرگ از

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود و عدد ایشان
 بچهار غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود و تضاعف
 این خلق بر مثال تضاعف بیست شش مرتبه از حد ضبط و حیز احصا
 متجاوز شود و بسط طریق مسکن آن که نزدیک اهل مساحت ^{مکان} منسوج
 و مقدرست چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب یک نفر
 نرسد که قدم بر آن نهاده برپا یابند تا اگر همه خلق درست برداشته
 و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند بروی
 زمین نکتند تا بختن و شستن و حرکت و اختلاف کردن چهره
 و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
 و این حالت در آنکه مدتی واقع شود و فکیف که باشد ^{باین} اورد و زکا
 و تضعیفات نامحصور هم برین نسبت بر سر یکدگر می نشستند از این
 معلوم میشود که تمنا و حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
 و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات
 جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست ^{عقل} خواطر و مضامین
 از امثال این فکرها منزّه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل

در دل گذرد و بجای اول با هم گریستند ۱۳

در این خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود و عدد ایشان
 بچهار غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود و تضاعف
 این خلق بر مثال تضاعف بیست شش مرتبه از حد ضبط و حیز احصا
 متجاوز شود و بسط طریق مسکن آن که نزدیک اهل مساحت
 و مقدرست چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب یک نفر
 نرسد که قدم بر آن نهاده برپا یابند تا اگر همه خلق درست برداشته
 و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند بروی
 زمین نکتند تا بختن و شستن و حرکت و اختلاف کردن چهره
 و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
 و این حالت در آنکه مدتی واقع شود و فکیف که باشد اورد و زکا
 و تضعیفات نامحصور هم برین نسبت بر سر یکدگر می نشستند از این
 معلوم میشود که تمنا و حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
 و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات
 جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و مضامین
 از امثال این فکرها منزّه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل

آلتی آنچه اقتضا کند مستزید بر ابر آن مزیدے صورت نہ بند و وجود
 آدمی برین وضع و طبیعت وجودی است که ورامی آن هیچ غایت
 متصور نشود پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند
 بلکه مذموم خوبی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد
 که بضرورت مرگ تنبیه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از
 غایت اعلیٰ همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و
 تنبیه باید گردد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
 کرده باشد و لامحالہ در حال پیری نقصان حرارت غریزی و
 بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضائی رئیسہ حادث میشود و
 قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات مضم و سقوط آلات
 طعن و نقصان قوے چون غافیه و خدام چهار گانہ او تبعیت
 لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال است و بعلاوہ
 موت اجبا و فقدا عزه و تواثر مصائب و تطرق نوائب و فقر و
 حاجت و دیگر انواع شدت و محنت ہم تالیف این حالت افتد
 و خائف ازین جملہ درنہبدا اعلیٰ که بدرازی عمر رغبت مینوہ طالب

کہ درازی عمر این عینا میسر دارد و دل مانند دل و طبع و سیر دو مانع و سبب و غیرہ ۱۳ چرا کہ درازی عمر این احوال لازم ۱۳ :: ::

شرحی بر مذمت شره و حرص که متوجه بطلب التذذ بود از ماکولات
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و ذنات^{۱۲} همت و
خساست طبیعت و دیگر رذائے که به تبعیت این حالت حاصل آید
مانند مہانت نفس و شکم پرستی و ذلت^{۱۳} طفل و زوال حشمت از
بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص عوام ظاهر و البواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
طب مبین و مقرر است و علل جات آن مدون و محرر و اما شهوت
نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان یافتن^{۱۴} تن
بدن و اتلاف مال و اضرائع عقل و اراقت^{۱۵} آبروی باشد و غزالی
رحمه الله قوت شهوت را بعاقل خراجی ظالم تشبیه کرده است
و میگوید که همچنانکه اگر او را در جایث اموال خلق دست مطلق
باشد و از سیاست بادشاه و تقوے و رقت طبع مانعی^{۱۶} و و از عی
نه همه اموال رعیت بستاند و همگان را بالفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت
شهوت نیز اگر مجال یابد و تمهید قوت تمیز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت تسکین او و اتفاق نیفتد چگله مواد غذا

ذنات بالغ تا کس
زبون و غیر ذلک
صله تا خوانده بطعام
حاضر شدن ۱۲
انها کضعیف و لا قوت
۱۳
آب انچه در بدن مانده
۱۴
خارج ۱۵
سلطان و حاکم و سلاطین
نکاح که صفت بار و تنبیه
دارد و شکم پرستی
باز خوانده از محارم و غیره
وزیر بکنند ۱۶
باز خوانده ۱۷

این بنجیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
 که از زیر مخرج تباہ ترین صورتی و زشت ترین مکی بیرون آمده باشد
 و در اکثر احوال آنچه در حباله تصرف او بود تسکین شهوت و فائزتر
 ازان کند که آنچه در طلب او سے وجه بدل افتد و اگر متابعت
 حرص کند که از هر ^{مکتبی} که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع
 چندان حسن و جمال و غنچ و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگادر
 طلب آن منقص گرداند و مخرج بهر اعتبار و دیگران که همین ظن در حق
 ایشان سبقت یافته باشند و بعد از کشف فساد ^{شعاع} بر ظهور نزویر
 و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نه نماید تا بحدیکه
 اگر در همه عالم فی المثل یک زن پیش نماند که از استمتاع او محروم بود
 گمان برد که او را لذتے است که مثل آن لذت در دیگران منقص است
 و تحصیل ذوقی از ماده جمال او چندان حرص و حیل استعمال کند
 که از مصالح دو جهانے ممنوع شود و این غایت حاق و نهایت
 ضلالت باشد و کسیکه نفس را از متبع هوا احتما فرماید و بقدر
 مباح قناعت کند ازین تعب و مشقت که مستتبع چندین

لحاظ تصویر صورت مخرج را در عقل آورد و در تصویر نشاند ^{۱۲} قناع و مخفی از مخرج بر خوردن از پیری و اوجاع احوال شهوت از حاق و جهالت
 بجای رسد و اگر فی بعضی مقام زنان عالم پیشیند و یک زن مانده باشد که با صاحب نکرده باشد پس از حوص لذت را در آن زن چندان تصور نماید که در تمام زمان بیاض باشد و از ذوقی مانده
 جمال و از کار او محروم شود و این غایت حاق و جهالت باشد ^{۱۳} قناع و مخفی از مخرج بر خوردن از پیری و اوجاع احوال شهوت از حاق و جهالت
 ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰

رذیلت است عافیت یابد و تباہ ترین انواع افراط عشق بود و آن
 صرف بگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
 شهوت و عوارض انیروض در غایت رواست بود و گاه بود که یک
 تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن نصف فکر
 بود و از محبوب چند آنکه طاقت دارد باشتغال بعلوم و قیقه و صناعات
 لطیفه که بفضل رویت مخصوص باشد و بجااست ندای فاضل و
 جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیز بانی بود که موجب تذکر
 خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات
 اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بجماعت و چه باستعمال
 مطعیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و

و علت عشق بطلب لذت باشد بطلب خیر اول را عشق
 بچیز گویند آن بالاتفاق محمود است و بی شکم الاصول بی
 نفسانی دان بالاتفاق محمود است و بی شکم الاصول بی
 فی الفروع محبت ازلی در مقابل مکنات ساریست و بی شکم الاصول بی
 بجهت میل ارادی و حرکت درونی ظاهر است و بی شکم الاصول بی
 از ملا که با فکای آه و دواز
 از نجا که بیچ

زود و از
 نور عشق عالی نیاید
 باطل است اینها زیان
 نفسانی و بیجهت
 از دیدن صورت
 خوب آن قسم لذت یابد
 که نظر از دیدن آب
 روان نیاید
 نفسانی بود و در کمال

آن عشق بیجهت است
 و عشق را از مال و دنیا
 شمرده اند و علاقه زدی
 انگ و غفلت و محبت
 و خاموشی و کثرت فکر
 و بیخوابی و در محبت نفس
 و غیره و آنکه الهام
 نزد کردن آتش

اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
آنچه قوای بدن را ضعیف رسد که نموده نبود و بسقوط و ضرر مفرط
هم معین باشد بر ازاله این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت
مقتضی حرمان و وجهانی بود از جهت آنکه ^{بکارهای} اهل رعایت مصلحت
معاشر نموده باشد بهلاکت شخص انقطاع نوع و دیگر انواع
رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
از اکتساب سمات معاد می نموده بود با بطلان غایت ایجاد
که مستعدی افاضه جو و واجب الوجود عزراسته است و این جماعه
و منازعه صریح بود با حضرت نفوذ بالله منه و چون بطالت و کسل
متمم این فسادات است در شرح تمیج و مذمت آن بطالانی زائد
احتیاج نیست علاج چنین حزن الی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات
جسمانی و شمره شهوات بدنی و حسرت بر فقد آن و فوات آن
و این حالت ^{حرص} که را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات
لذات را ممکن شناسد و وصول بکمالی مطالب و حصول مقصودات

احمال و روز داشت و در آن سینه اگر مردمان ترک کسب معاش کنند ملاک نشوند و انقطاع نوع گردد و بیایا نشود و طاعت غائی ایجاد و کسب فضائل و رفعت
در کمال نیست که مستعدی فیضات الهی است ۱۲

در تحت تصرف نامنتفع شود و اگر این شخص که بچنین مضی مبتلا باشد
باسر عقل شود و شرائط انصاف نگاهدارد داند که هر چه در عالم
کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است و ثابت و
باقی امور نیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات
خالی پس محال طمع نکند و چون طمع نکند نفوت متوقع اندوگین نشود
بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب
نماید و اگر ملائش چیزی نشود بر قدر حاجت و سه ضرورت قناعت
کند و ترک اذخار و اشکثار که دو اسع مباهات و افتخار بود
واجب شود تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال انتقالش
متالم نگردد و چون چنین بود با منی رسد بفرع و فرجی یا بدی جزع
و سر تن حاصل کند بی حسرت و خمره یقینی بیا بدیجرت و الا دانا
اسیر حزن بے انقضاء و الے بے انتها باشد چه هیچ وقت از

وہی اقتدار ہے نہایت ۱۲

[illegible]

آن محیثت منوط چنانکه نص تنزیل از آن عبارت کرده است
 که کل حزب باله کیم فوجون و سبب این اعتقاد و ملازمت عادت
 هر گروه و پیغمبر که نزد ایشان است ^{آیه ۱۲} و سبب این اعتقاد و ملازمت عادت
 و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در اختیار است
 و طریق خویش همین طریق سپرد و از اقتضای منافع و اقتضای منافع
 کمالات که غایت این مقصد بود و عدول بخود بسور و لذات آنجاست
 که بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتار اند او را باشد چه او متحقق بود
 و ایشان مبطل و اوثیق و مصیب و انیشان مخطی و خالط و انیشان
 معقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او
 الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کند می رحمت الله
 علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که
 مردم آنرا بسوئے اختیار خویش بخود جذب می کنند و از امور طبعیه
 خارج است آنست که فاقه هر مرغوب و غائب هر مطلوب بے اگر
 بنظر حکمت و اسباب آن حزن تامل کند و کمبانی که از آن مطلوب

۱۵۱- بخون و ذرات مردم سرشت نیافته باشند و یک جود اس ۱۲۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶

اینچاقون در بر تریق الله
محبوب راست رو و درست گود
۱۲ الله خا طه
نفرزنده خطا کننده خدا صیب
خدا ز نوت است بر اثنای این دنیا
هر کس بکینند فادکم گفته و یا بنده
الله خاب الهید

نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرند
 او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب کاسب
 آن هر آئینه بحالت طبیعی معاودت کند و سکون و ساکنی یابد شاید
 کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد اعسرده و اصدقا مقبلا
 شدند و احزان و مغموم شدند و تجاوز از حد اعتدال برایشان طاری
 شده و بعد از انقضا کمره کمره با سر ضعیف و سرش فروغ غبطه
 آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقده مال و ملک
 بود دیگر مقتضیات روزی چند با صفا غم و اندیشه ناخوشش
 بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه
 امیر المومنین علیه السلام وجهه گفته است اصبر صبر الاکرام
 و الا تسلسلوا لهما ثم همه منی است از نیمی و غافل اگر در حال
 خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبت غریب و محنته بدیع ممتاز
 نکرود و اگر مرض را که جاری نجره دیگر اصناف رذات است
 بکنین و بد عاقبت بسلوت گراید و از آن شفا یابد پس هیچ وجه
 مرضی وضع نرود یک او مرضی نشود و بر دوات کسی راضی نگردد

بسلوت بالغ نرسندی و سلطه غلبه از دوردن کمال
 باش حال اندوده فراموش کردن و زخمسند بودن چایان ۱۲
 که خود آنرا در دفع و اخراج کرده و ولایت حق خویش گردانیده ۱۳
 صبر کن صبر بندگان و اگر ندانده فراموش کنی خرسند
 ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

و باید که داند که حال او مثل کسی که بقای منافع و فوائد دنیوی طمع کند
 حال مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه در میان حاضران
 از دست بدست میگرداند و هر یک لحظه از نسیم رانجه آن تمتع میکنند
 و چون نوبت باور سطل ملکیت در آن کند و پندارد که او را از
 میان قوم بملک آن تخصیص داده اند و آن شامه بطریق میسر
 بتصرف او گذاشته تا چون از او باز گیرند بجلت و وحشت با نفع
 و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و دواعی خداست
 تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است و او را غرور جل
 ولایت استرجاع آن هر گاه می خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت
 و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که و دلعت باختیار باز گزارد و
 اهل طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و
 چون از او باز گیرند لنگی ناید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت
 را از تکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن بود که شاکه
 بخوشد لی یا معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که
 معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین اصل

ع
 شامه و تنبیه
 غلو و عطریات و کرب
 که دست بدست میگرداند
 بولین
 داده را باز پس
 و بعضی نسخ لفظ
 بدین جهت که
 کشیدن
 معیر عاریت
 و معنده

عقل و نفس است و فضا که دست معرضان بدان نه رسد
 و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که
 استرجاع و استرداد را بدان راه نبود ما ارزانے داشته اند
 اخس و ازل را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب با و
 محافظت عدالت در میان انبای جنس است اگر سبب فساد و
 حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای
 ضار و مؤلم فکر صرف نکند چنانکه تواند ازین مقتضیات کمتر گیرد که
 المؤمن قلیل المؤمنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر
 دنیا را همین عیب بش نیست که عاریتی است شاکستی که صاحب
 بدان التفات نه نمودی چنانکه ارباب همت از استعاره اصناف
 تجمل رنگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
 حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی نهم که چون مفقود شود
 اندوهگین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص ابد که بقول

بطریق اولی گفت بدینا خواهد بود ۱۲ سقراط نام حکمی است که در عهد سلسله رذوالقرنین زاده ترین حکما بود ۱۳ و + + + + +

بدون توقف باشد و در وقت
 و از آنجا که عاقلان است صاحب
 شاکستی که بدان التفات نمودی
 چنانکه از فرط همت از عاریت
 بسیار دارد و بدین صفت
 عقل

و مقتضیات از اینهای خفیس ممتاز بود پس همت او بر از آن از دیگران
و جنب بنحو مقصود باشد و سبب این رذیلت از ترکیب
جهل و شره بود چه اجتماع خیرات دنیوی که بقصان و حرمان فانی
موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کننده اجتماع
او بدین صورت نه بند پس جهل به معرفت این حال افراط شره و حسد
باعث شوند و چون مطلوب حسود متمنع الوجود بود جز حزن و تالم او را
اطا علی حاصلی نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از
جهت تعلق حسد بجزن در نموضع ذکر او کرده آمد و الا حیل بر امراض
مرکبه اولی تر باشد و کندمی گویند حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین
شر و رست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شمری
بدشمن او رسد محب شمر بود و محب شمر شمر بر بود و شمر بر ترا زد و کس
بود که خواهد که شمر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیرے بکس رسد
شمر خواسته باشد آن کس و اگر این معامله با دوستان کند
تباها تر و زشت تر بود پس حسود شمر بر ترین کسی باشد و همیشه اندوگمین
بود چه بخیر و مان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و

و مقتضیات از اینهای خفیس ممتاز بود پس همت او بر از آن از دیگران
و جنب بنحو مقصود باشد و سبب این رذیلت از ترکیب
جهل و شره بود چه اجتماع خیرات دنیوی که بقصان و حرمان فانی
موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کننده اجتماع
او بدین صورت نه بند پس جهل به معرفت این حال افراط شره و حسد
باعث شوند و چون مطلوب حسود متمنع الوجود بود جز حزن و تالم او را
اطا علی حاصلی نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از
جهت تعلق حسد بجزن در نموضع ذکر او کرده آمد و الا حیل بر امراض
مرکبه اولی تر باشد و کندمی گویند حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین
شر و رست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شمری
بدشمن او رسد محب شمر بود و محب شمر شمر بر بود و شمر بر ترا زد و کس
بود که خواهد که شمر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیرے بکس رسد
شمر خواسته باشد آن کس و اگر این معامله با دوستان کند
تباها تر و زشت تر بود پس حسود شمر بر ترین کسی باشد و همیشه اندوگمین
بود چه بخیر و مان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و

هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاع
 و انتهای صورت نه بند و تباہ ترین انواع حسد نوعی دیگر میا
 علما افتد چه طبیعت منافع و نیوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضعیفی
 نظر بمنافع و تنگی ۱۲
 که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
 تعلق اراده بر و ال مرغوب او از خیر عارض نشود و اگر چه نهی
 تبر و یک او بالذات مرخص نبود و حکما دنیا را بکلیه کوتاه کرده
 و را زبالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند
 پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند
 و همچنین اگر شخصی تمتع از نعمت مخصوص شود دیگر از آن ممنوع
 باشد و علم ازین شائبه منزه است چه اتفاق و خرج از آن مشارکت
 دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت کمال تمتع
 بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیر و بد آنکه فرق باشد
 میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بوصول کمال یا مطلوبی
 که از خیر حسد است کرده باشد و ذات مغطی تمنا می زند
 آن از دو حسد با تمنا زوال بود از دو غبطه بر دو نوع بود ۱۳

ازین انوار حسد است
 که در میان علما باشد
 چه مورد غیبت چون
 بواسطه ضیق مجال عمل
 از احوال است گاه باشد
 زوال از در کمال
 نشود بطلان علم کل
 شائبه منزه است ازین
 دوران و محنت نیست
 و اتفاق بر آن راهی
 نقصان بر آن راهی
 و فی ابواب حسد این
 هم را به اسباب نبوی
 مشبه ۱۲ اخلاق کامل
 ۱۳

یکی محمود و دیگرے مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه
بسعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق متوجه
بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود انیت سخن بر ضد هر که
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام
بر و آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اغرضی
که حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان
از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت لطف اعلام
غیر بود از امریکه بران واقف نبود و کذب منافعی این غرض است
پس کذب مطلق خاصیت نوع بود و سبب آن اسباب بود و بر طلب
مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیز ازین قبیل و از لوازش
ذباب آبروی و فساد مهات و اقدام بر نهمیت و سعادت و غرض
بتان و اغراضی ظلمه بود و صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن
سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از
لواحق آن جهل براتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع
و لوم و جور باشد و در مغنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در

تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصود بود بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جمع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتضای مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که و خنفس هر روزی بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماه و احتلال حیثیت بود پس ازین جهت باز خارا سباب معاش و حفظ آن از دیگر ابناء می خیس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و شبست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت نه بند پس بساختن منزل حاجت آمد و چون مردم را بترتیب ضاعتی که تحصیل غذاست باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بجا و نیک به نیابت او اکثر اوقات در منزل

اصل آدمی در زندگی باید که از این سبب بجا و نیابت او اکثر اوقات در منزل مشغول باشد و در وقت خواب و بیداری و بروز و شبست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت نه بند پس بساختن منزل حاجت آمد و چون مردم را بترتیب ضاعتی که تحصیل غذاست باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بجا و نیک به نیابت او اکثر اوقات در منزل

انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصود بود بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جمع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتضای مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که و خنفس هر روزی بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماه و احتلال حیثیت بود پس ازین جهت باز خارا سباب معاش و حفظ آن از دیگر ابناء می خیس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و شبست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت نه بند پس بساختن منزل حاجت آمد و چون مردم را بترتیب ضاعتی که تحصیل غذاست باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بجا و نیک به نیابت او اکثر اوقات در منزل

قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسد
و همگان در نظام حلالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت
یابند و بپایه دانست که مراد از منزل درین موضع ^{آسانی ۱۲ زندگانی ۱۳} خانه است
که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی و مخصوص است
که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و
مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و
خرگاه و چه از سایه درخت و غار که پس صناعت تدبیر منزل
که آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال انجامه بر وجهی که
مقتضی مصلحت عموم بود و در تفسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که
بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضل بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کس در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او را مع
ایشان بود و ایشان رعیت او و کلفت منفعت این علم عام و
ناگزیر باشد و فوائد آن هم در دین و هم در دنیا شامل و از نیجا است
که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

له ای حد بلوغ و حصول ملکات فاضله ۱۲ خرگاه پنجمه در در ۱۳ نظریه بیان در چیزی قابل ۱۴ تفسیر آسان شدن ۱۵ هر کسی از شما رعیت خود پدید آید و خدا پندارد

و هر کس از شما از رعیت خود پدید آید و خدا پندارد

اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده
نماید و چون در عضوی از اعضا خلل حادث شود در علاج آن
بصحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه صحت عضوی ریس که محاور
او بود بقصد اول و بعد از آن بصحت آن عضو بقصد ثانی بجدیه
اگر صلاح عموم اعضا در قطع دکی آن عضو بود قطع نظر کند از
صلاح آن عضو و قطع و قلع آن مبالغات نکند تا فساد بد دیگر
اعضا سیرایت نکند هم برین نقش مدبر منزل را رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نظرا و بقصد اول بر اعتدالی که
در تالیف افقد مقصور و محافظت آن اعتدال با ستروادش
بر وجه صواب مقدور و در تدبیر حال یک یک شخص بمالجه طلب
یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل
مثابه هر یک از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع مینعی ریس
و بر جمیع رؤس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضو را
اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بشارکت و معاونت
رعایت همه افعال بود همچنین هر شخص را از اشخاص اهل منزل

و دور تر بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطای
چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کف و
ناموس اصغرست حاجت بود و لغزت وجود او و بمبادلت اندک
از جنس او یا بسیاری از دیگر چیز با یونیت نقل اقوات از مساکن
بمساکن دور تر کف باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که
قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و کلفت
و مشقت حمل آن استغنا افتد مخیر بر زانت جوهر و استحکام مزاج
و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام فوائد مکتب
صورت بست چه استحال و فوائدها و مقتضی اجبای مشقت
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقنیات افتاده باشد
و بقبول او نزد یک اصناف اتم شمول منفعت او ممکنان را
منظوم شد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق

و دور تر بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطای چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کف و ناموس اصغرست حاجت بود و لغزت وجود او و بمبادلت اندک از جنس او یا بسیاری از دیگر چیز با یونیت نقل اقوات از مساکن بمساکن دور تر کف باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد مخیر بر زانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام فوائد مکتب صورت بست چه استحال و فوائدها و مقتضی اجبای مشقت بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقنیات افتاده باشد و بقبول او نزد یک اصناف اتم شمول منفعت او ممکنان را منظوم شد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق

و دور تر بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطای چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کف و ناموس اصغرست حاجت بود و لغزت وجود او و بمبادلت اندک از جنس او یا بسیاری از دیگر چیز با یونیت نقل اقوات از مساکن بمساکن دور تر کف باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد مخیر بر زانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام فوائد مکتب صورت بست چه استحال و فوائدها و مقتضی اجبای مشقت بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقنیات افتاده باشد و بقبول او نزد یک اصناف اتم شمول منفعت او ممکنان را منظوم شد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق

طبیعت داشت لطف الهی و غنایت یزدانی از حد قوه بحیث
 فصل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
 با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم
 نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل و مخارج
 خط سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر
 منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارت دوم مانند
 موازین و عطا یا و تجارب بسبب آنکه بایه مشروط بود و مایه در
 معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت
 و حرفه قاصر باشد و در اکتساب بر حمله تنگ شرط رعایت باید کرد
 اول احتراز از جور دوم احتراز از بی عار سوم احتراز از ذنابت اما
 جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و لیل یا طریق اختراع و سرقت
 بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخره و مذلت نفس بدست
 آرند و اما ذنابت مانند آنچه از صناعتی خمسین بدست آرند یا ممکن از
 صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول شریف دوم
 خمسین سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتهایی بود که از خیر نفس باشد

تکلیف قاصر کوتاه و کمتر خطی تجارت و حرفه کمتر است زیرا که تجارت مشروط مایه است و مایه در معرض زوال و صناعت و حرفه از این اقسام است
 چهارم در وثوق و استمرار از صناعت و حرفه قاصر باشد و در اکتساب بر حمله تنگ شرط رعایت باید کرد
 اول احتراز از جور دوم احتراز از بی عار سوم احتراز از ذنابت اما
 جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و لیل یا طریق اختراع و سرقت
 بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخره و مذلت نفس بدست
 آرند و اما ذنابت مانند آنچه از صناعتی خمسین بدست آرند یا ممکن از
 صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول شریف دوم
 خمسین سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتهایی بود که از خیر نفس باشد

نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بچشم عقل تعلق دارد
مانند صنعت رای و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت ^{دربار}
بود دوم آنچه بآداب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادب و فضلا بود
سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگیری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فرویت بود و اما صناعات
خمسیمه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود
اعتکار و سحر و این صناعت نفعدهان بود دوم آنچه منافی فضیلتی
از فضائل باشد مانند سحرگی و مطربی و مقامی و این صناعت
سها بود سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و داغی و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را

اشعار طبعیه را نفرت است ۱۳ + + + +
حکایت هر چند نزد خطا مذموم نیست مگر چون اگر مکرر و در مقام عیب باشد
و این صناعات را نفرت است ۱۳ + + + +
حکایت هر چند نزد خطا مذموم نیست مگر چون اگر مکرر و در مقام عیب باشد

علم یافت علمی است
که بدان سخن انصاف و حقیقت است
مال گفته شود ۱۴ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
افعال و حرکات انبیا و حرکات ابرام سامی
در یافت نمود ۱۵ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۱۶ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۱۷ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۱۸ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۱۹ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۲۰ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۲۱ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۲۲ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۲۳ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۲۴ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۲۵ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۲۶ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۲۷ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۲۸ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۲۹ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۳۰ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۳۱ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۳۲ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۳۳ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۳۴ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۳۵ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۳۶ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۳۷ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۳۸ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۳۹ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۴۰ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۴۱ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۴۲ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۴۳ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۴۴ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۴۵ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۴۶ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۴۷ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۴۸ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۴۹ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۵۰ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۵۱ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۵۲ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۵۳ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۵۴ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۵۵ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۵۶ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۵۷ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۵۸ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۵۹ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۶۰ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۶۱ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۶۲ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۶۳ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۶۴ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۶۵ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۶۶ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۶۷ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۶۸ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۶۹ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۷۰ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۷۱ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۷۲ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۷۳ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۷۴ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۷۵ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۷۶ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۷۷ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۷۸ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۷۹ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۸۰ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۸۱ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۸۲ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۸۳ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۸۴ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۸۵ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۸۶ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۸۷ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۸۸ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۸۹ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۹۰ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۹۱ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۹۲ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۹۳ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۹۴ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۹۵ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۹۶ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۹۷ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۹۸ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۹۹ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد
۱۰۰ و آنچه بچشم عقل تعلق دارد

نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
 نباشد و باید که از جهت ضرورت ^{ای جمعی و جمعی} بدان قیام نمایند و دو
 اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
 مکاسب باصناف حرقها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند
 زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط
 بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
 و کار درگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صنعت
 تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنامی
 همت را ضعیف نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
 از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صنعتی بود
 که بعد از انشمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
 و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن درمات
 دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیبه و تبذیر و عار و نام بد
 و بدل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن
 مردمان از مهمات بدست آید احترام از آن واجب بود و اگر چه

له یلین بهترین روزی آنست که در آن افراط و تفریط نباشد و باید که در آن
 راه باشد ۱۳ صلا تبحر عاقبت بدو آنچه در و گناه باشد ۱۳ صلا تدنیس چو کین کردن و بر زشت چیز سه آلوده کردن ۱۳
 و درمات امور از آن بکار نبرد و درمات و از کتاب فواحش و درمات

مالی خطر بود و آنچه بدین شواکب ملوث نبود آنرا صافی تر و با برکت
 باید شمرد و اگر چه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بسبب تمیز بیشتر شود چه خرج
 ضروری است و دوران به شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی
 بمعیشت اهل منزل راه نیابد و دوم آنکه اختلاص دینیت و محض
 راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دنیا
 لایق نبود و اگر از این بار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند
 از بهمت دور باشد سوم آنکه مرکب رذیلتی مانند بخل حرص نگرانی
 و چون این شرایط رعایت کند حفظ به شرط صورت بندد
 اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که
 تمیز آن متعذر بود مانند ملکه که بعمارت آن قیام نتوان کرد و
 نفع^{۱۲} جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف کند سوم آنکه در هیچ
 کار طلبه و سود متواتر اگر چه اندک بود بر منافع بسیار
 که بوجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره ندادن

و تمیز بسیار کردن مال
 و سبک بار کردن از خشک و
 و بعضی از خرج تمیز بخیعیت
 و پاک و مستعد شدن برای
 کار است از سبک بار کردن
 کنگره از ضاعت حاصل شود
 اگر چه اندک باشد لیکن ادراک
 بسیار که بوجه اتفاق
 حاصل میابد
 اختیار کند بخیع آید بی هر روز را اگر چه کم باشد از نفع بسیار که قیام نتوان کرد و نفع جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف کند سوم آنکه در هیچ کار طلبه و سود متواتر اگر چه اندک بود بر منافع بسیار که بوجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره ندادن

و تمیز بسیار کردن مال
 و سبک بار کردن از خشک و
 و بعضی از خرج تمیز بخیعیت
 و پاک و مستعد شدن برای
 کار است از سبک بار کردن
 کنگره از ضاعت حاصل شود
 اگر چه اندک باشد لیکن ادراک
 بسیار که بوجه اتفاق
 حاصل میابد

مانند صدقات و زکوٰۃ دوم آنچه بطریق سخاوت و انبیا و بذل
معروف دهند مانند هدایا و محبت و تبرات و صلوات سوم آنچه
از روی ضرورت اتفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرت
اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه آکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفاهت و
سافس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که
غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس انتشار صدقه بدین
تلف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص طلب
رضای معبود خویش و هدیه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی
یا التماس تشکر و صحتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان
نهفته نیاز دهنده و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما او را
آنکه این قسم از صنف دوم شمرده بقریب بحضرت عزت بخیزی که
باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه تنگ ستر
مستحقان نکند با فشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال

مانند صدقات و زکوٰۃ دوم آنچه بطریق سخاوت و انبیا و بذل معروف دهند مانند هدایا و محبت و تبرات و صلوات سوم آنچه از روی ضرورت اتفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرت اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه آکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفاهت و سافس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس انتشار صدقه بدین تلف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص طلب رضای معبود خویش و هدیه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس تشکر و صحتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته نیاز دهنده و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما او را آنکه این قسم از صنف دوم شمرده بقریب بحضرت عزت بخیزی که باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه تنگ ستر مستحقان نکند با فشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال

اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل
 مهتاز بود و دوم کتمان که با کتمان با نجاج نزدیکتر بود و بکریم مناسب
 سوم تصغیر و تحقیر اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم
 مواصلاست که انقطاع منه بود پنجم وضع معروف در موضع خوش
 و الا مانند زراعت در زمین شور ضائع افتد و در صنف سوم
 یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه سبب طلب
 ملامت باشد باید که با سراف نزدیکتر بود از آنکه بتغییر بدان قدر
 که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
 افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرط توسط من کل الوجوه
 قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگویی نجات نیابد و علت آن
 بود که انصاف و عدالت در اکثر بطائع مفقودست و طمع و
 حسد و بعضی مرکوز پس بنائے اتفاق بر حسب آراء عوام
 نهادن بسلامت عرض نزدیکترست از آنکه بنائے آن بر قاعده
 سیرت خواص و میل عوام به تنذیر بود چنانکه میل خواص بتغییر
 نیست قوانین کلی که در باب قبول بدان حاجت افتد

لکن آن پوشیده داشتن ^{۱۳} تصغیر نزد او بزرگوار است و در حدیث شریف آمده که بهتر افعال آنست که بدان مدد دست توان نمود ^{۱۴}
 و وقیعت بدگویی در پیش مردم کردن ^{۱۵} و تحقیر و تنذیر ^{۱۶}

واما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالی
 فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث
 بر تامل و وجیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی
 دیگر از اغراض ^{زن خواستن ۱۲} و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او
 و در که خدائی و تدبیر منزل و نائب او در وقت غیبت و بهترین
 صاحب خانه بودن ^{۱۳} زنان رسته بودند که بر عقل و دیانت و عفت و قناعت و حیا و
 رقت و تودود و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در
 خدمت او و انبیا رخصای او و وقار و مهبت نزدیک اهل
 خویش متحلی بود و عظیم نبود و در ترقیب منزل و تقدیر
 نگارداشتن و رانفاق واقف و قادر باشد و بیجا له و مدارات
 و خوشخوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر
 گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشمال آن بر تامل
 بیگانگان و صلح ارحام و استظهار با قربا و استمال اعدا
 و معاونت و مقام هرت در اسباب معاش و احترام از زوالت
 و مشارکت و در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه

۱۷۵
۱۲۵

و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن
 او را بمنزله خدمتگاری و معاوضه نمرد و او را وسیع و وزنی
 نهند و انتکاش مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و عیش باز
 گردد و چون عقد موصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل
 شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول مهبت دوم کرامت
 سوم شغل خاطر و اما مهبت آن بود که خوشنیت را در چشم زن مهبت
 دارد تا امثال او امر و نواهی او اقبال جائز نه شمرد و این
 بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اختلاص بدین شرط
 راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقه کشاده شود
 و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله
 مرادات خود سازد و به تسخیر و استخدام و مطالب خود حاصل کند
 پس امرها مور شود و مطیع مطاع و مدبر و رعایت این حال

دوم یعنی احکام شعول را در زنان است ۱۲ + + + + +

یعنی مرد از اداری
 و مدنی خود و پیشین زن مجتنب بگردد
 و مدنی و مدی که این امر باعث فساد امور زندگی
 گردد ۱۳ + + + + +
 یعنی شوهر با شوهری که کسی را
 و از آن مطیع مطاع نیست که امکنده بود
 کرد که شوهر را طاعت و رعایت این حال
 یعنی احکام شعول را در زنان است ۱۲ + + + + +

حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان
 فضاح و شناع حادث شود که آنرا آلمانی و تدارک صورت^{یعنی زن و شوهر ۱۲}
 نه بند و و اما کرامت آن بود که زن را کرم دار و بجزیرا^{۱۳} بے که
 متدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آنحال مستشعر^{۱۴}
 باشد بحسن اہتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و
 نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب
 شش چیز باشد اول آنکه او را در مہیائے جمیل دارد دوم
 آنکه در ستر و حجاب و آواز غیر محارم مبالغہ عظیم نماید و چنان سازد
 کہ بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیکانہ را وقوف نہ افتد سوم آنکه
 در او اہل اسباب کہ خدا کے با او مشورہ کند بشرط آنکہ او را در
 مطاوعت خود بطمع نیفکند چهارم آنکہ دست او در تصرف
 اقوات بروجہ مصلحت منزل و استعمال خدم در مہات مطلق دارد و

۱۵
 شش بیان در دل نشین
 یعنی تا دل کند اگر من از حکم
 شوم از من زان این محبت و شفقت
 ابو رفانہ و اطاعت شوهر ۱۲
 بلات ۱۳
 متوجہ شود ۱۴
 تلقی ۱۵

پنجم آنکه با خوشنشان و اهل بیت او صلہ رحم کند و دق ساق
 تعاون و نظام و رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاح
 و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر وایشار
 نکند اگر چه بحال و مال و نسب و اهل بیت از و شریف تر
 باشد چه غیر تیکه در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل نشان
 بر قبال و فضاخ و دیگر اغالی که موجب فساد منزل مسوی مشار
 دنا خوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که عرض
 ایشان از تامل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
 ایشان بشایم بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و
 ایشانرا نیز احترام از اولیاء بود چه مرد و در منزل مانند دل باشد در
 بدن و چنانکه یکدل منبع حیات و بدن تواند بود یک مرد را
 تنظیم و منزل میسر نشود و آما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
 بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام
 معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و
 قراعت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

بعد از این که زن
 بر یک ساعی سلاطین
 یک رخصت است
 و از کوری
 فاضل شدن از کوری
 زن از منزلت
 خانه که نیست از زنان
 و دیگر کار و بار خانه
 در غیر ضروریات نظر کند
 فساد و بر باد می آید
 باشد پس اگر در زنان
 بعد از این که زن
 ندارد و او را از شغل
 اشتغال قراعت است
 نظر او بملکات غلبه
 است و در ۱۳ باب

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم
 فانی باشد همت بر چیزهاییکه مقتضی خل منزل بود مقصور گرداند
 و بخروج و زینت بکار و داشتن از همت خروج و رفتن بنظر آید
 و نظر کردن بگردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
 و هم شوهر را در چشم او و تعلق و محبت نماید بلکه چون مردان بگریزند
 او را حقیر و متضعترند و هم در اقدام بر قبائح و لیرے یا بدو هم
 سیغنه شوهر را ^{کو کج و مرد} راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
 اختلال معیشت و ذهاب مروّت و حصول فضیحت هلاکت و
 شقاوت و دجهانے بود و باید که شوهر احترام از کند و رباب سیات
 زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلائی
 زن و ایثار هواے او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت و
 مبتلا شود از رو پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقع نشود
 پس اگر تواند که خوشی تن را نگاہ دارد لا جهائے را که در باب
 عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بران مقام ننماید
 چه این آفت اقصای فساد باے مذکور کند و دوم در مصالح کلی

باز زن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود و وقوف ندمه و مقدار
 مال و مایه از و پوشیده دارد چه راههای ناصواب نقصان تیر
 ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را
 از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان از زمانه که
 بدین احوال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن بازند چه
 اینمغنی مقتضی فساد بای عظیم باشد و از همه تباها تر مجالست پیره زنانه
 باشد که بمجال مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند
 و را حدیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
 منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان
 باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه
 شراب اگر چه اندک بود و اسباب و فاحش و میحان شهوت گردد
 و در زمان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان
 در تحریر رضای شوهران و دفع افکندن خود را در چشم
 ایشان هیچ چیز بود و اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت
 سوم میبست داشتن از ایشان چهارم حسن تعلل و احتراز از نشوز
 شوهر کردن ۱۲

ملاهی باز پاره ۱۲
 پیره زنانه و لار ۱۳
 عفت و قناعت ۱۴
 بیجانی نشوز ۱۵
 بیجانی ۱۶
 بیجانی ۱۷
 بیجانی ۱۸
 بیجانی ۱۹
 بیجانی ۲۰
 بیجانی ۲۱
 بیجانی ۲۲
 بیجانی ۲۳
 بیجانی ۲۴
 بیجانی ۲۵
 بیجانی ۲۶
 بیجانی ۲۷
 بیجانی ۲۸
 بیجانی ۲۹
 بیجانی ۳۰
 بیجانی ۳۱
 بیجانی ۳۲
 بیجانی ۳۳
 بیجانی ۳۴
 بیجانی ۳۵
 بیجانی ۳۶
 بیجانی ۳۷
 بیجانی ۳۸
 بیجانی ۳۹
 بیجانی ۴۰
 بیجانی ۴۱
 بیجانی ۴۲
 بیجانی ۴۳
 بیجانی ۴۴
 بیجانی ۴۵
 بیجانی ۴۶
 بیجانی ۴۷
 بیجانی ۴۸
 بیجانی ۴۹
 بیجانی ۵۰
 بیجانی ۵۱
 بیجانی ۵۲
 بیجانی ۵۳
 بیجانی ۵۴
 بیجانی ۵۵
 بیجانی ۵۶
 بیجانی ۵۷
 بیجانی ۵۸
 بیجانی ۵۹
 بیجانی ۶۰
 بیجانی ۶۱
 بیجانی ۶۲
 بیجانی ۶۳
 بیجانی ۶۴
 بیجانی ۶۵
 بیجانی ۶۶
 بیجانی ۶۷
 بیجانی ۶۸
 بیجانی ۶۹
 بیجانی ۷۰
 بیجانی ۷۱
 بیجانی ۷۲
 بیجانی ۷۳
 بیجانی ۷۴
 بیجانی ۷۵
 بیجانی ۷۶
 بیجانی ۷۷
 بیجانی ۷۸
 بیجانی ۷۹
 بیجانی ۸۰
 بیجانی ۸۱
 بیجانی ۸۲
 بیجانی ۸۳
 بیجانی ۸۴
 بیجانی ۸۵
 بیجانی ۸۶
 بیجانی ۸۷
 بیجانی ۸۸
 بیجانی ۸۹
 بیجانی ۹۰
 بیجانی ۹۱
 بیجانی ۹۲
 بیجانی ۹۳
 بیجانی ۹۴
 بیجانی ۹۵
 بیجانی ۹۶
 بیجانی ۹۷
 بیجانی ۹۸
 بیجانی ۹۹
 بیجانی ۱۰۰

پنجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکما گفته اند که زن شائسته
 تشبه نماید باوران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید
 بجاران و دشمنان و وزدان اما تشبه زن شائسته باوران
 چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و
 بیخ خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چه مادر با
 فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که برانچه
 شوهر باو دهد قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد و بدو بداند
 و در مال خویش از دور رخ ندارد و در اخلاق با او موافقت
 نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
 نماید و خدمت بشرط کند و بر تنده خوئے شوهر صبر نماید و در اقتضای
 مح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع
 او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن شائسته بجاران چنان
 بود که کسل و تعطیل را دوست دارد و خوش گوید و تسبیح بسیار نهد
 خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خوشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد
 و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود

لایق است بر کسی که نادان و کنیز جفت بر کسی

کہ شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و در وقت خوشی نماید
 و محمود احسان او کند و از او تحقیر و دشمنی کند و معائب او
 باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال و خیانت کند
 و بے حاجت از او سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در انجام
 کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فراماید و نفس خود بر نفس
 اشیار کند و کسیکه باز نماند است متبلا شود به بر طلب خلاص باشد
 از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سیاح و افسس عبد تر باشد
 و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلہ بران بکار باید داشت
 اول بدل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود
 و اگر مالے بسیار صرف باید کرد و خوشنشین را از او باز خرید آن
 مال را حقیر باید شمرد و دوم نشوز و بد خوئی و هجرت مضاجج بروحی
 که بفسادی ادا نکند بجا آرد سوم لطائف حیل مانند تحریص عجز از بر
 تغییر او و ترغیب بشوهرے دیگر و رغبت نمودن بظاہر بدو
 و از مفارقت اہا کردن تا باشد کہ او را بر مفارقت حرص پیدا یابد
 فی الجملہ استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترہیب

۱۱ مسامحت آسان است ۱۲ مسامحت سخت است ۱۳ مسامحت آسان است ۱۴ مسامحت سخت است ۱۵ مسامحت آسان است ۱۶ مسامحت سخت است ۱۷ مسامحت آسان است ۱۸ مسامحت سخت است ۱۹ مسامحت آسان است ۲۰ مسامحت سخت است ۲۱ مسامحت آسان است ۲۲ مسامحت سخت است ۲۳ مسامحت آسان است ۲۴ مسامحت سخت است ۲۵ مسامحت آسان است ۲۶ مسامحت سخت است ۲۷ مسامحت آسان است ۲۸ مسامحت سخت است ۲۹ مسامحت آسان است ۳۰ مسامحت سخت است

که موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از عجز بود از
دیگر تدبیر با آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه
او را مانعی از اقدام بر مضایح نصب کرده باشد تا امید منقطع
شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از بیج زن حذر
واجب بود خانه و مناسن و آئانه و کتیبه اتفاقاً خضر آل من اما خانه
زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته
بمال این شوهر برایشان مهر بانی نماید و اما مناسن زنی بود متکلمه
که مال خود بر شوهر منت نهد و اما آئانه زنی بود که بیشتر از شوهر
حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته ازین
حال و شوهر با شکایت و این بود و اما کتیبه اتفاقاً زنی بود غیر
عقیقه که شوهر او از مهر محفل^{که از گریه} که غائب شود مردمان بذكر او داعی
بر قفای آن مروند اما خضر آل من زنی بود جمیل از اصلی بد

و از او

کس چنین مقرر کند آن
یکس چنین مقرر کند آن
خانواده بیرون بیرون
کینه القاب بیرون بیرون
بوفت در زیر هر اسم
است اسمهای بیرون بیرون
مردانند

و اورا مشابہت کرده اند پس بزه مزابل و کسیکه بشرا لک سیاست
 زن ان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عربت باشد و دهن از
 ملاست امور ایشان کشیده چه فساد و مخالطت زن ان با سوا انتقام
 مستتبع آفات نامتناسب بود که یک از ان قصد زن بود بملاکت
 او یا قصد دیگرے از جهت زن واسه الموفق و المعین ^{در بے آزاره ۳۳}
فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد چون فرزند بوجود
 آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بناے نیکو چه اگر نامی موافق بر نهند
 مدت عمر از ان ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که
 احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر عیلتها بشیر تعدے کند
 از دایه بفرزند سه زنه ار که از برای فرزندی معلول و لیم دایه پسند
 خوئی که بشیر در بان رفت و آندم برود که جان زن رفت و چون
 رضاع او تمام شود بتدایب و ریاضت اخلاق او مشغول باشد
 بیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و با خلاق میمیرد ^{شیر خوارے ۱۲}

بہر نہ رکھے۔ فو معلول یعنی زیرِ کمر، بازو، فانیدہ ۵۵ لکھنا کس طرح کیا ۶۱ :-

[illegible]

میل بیشتر کند بسبب نقصان و حاجتی که طبیعت دارد و در تهذیب
 اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث
 او در بین کودکان بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول
 چیز^{۱۲} که از آثار قوت تمیز که در کودکان ظاهر شود حیا بود پس نگاه
 باید کرد که اگر حیا بر غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش
 افکنده دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از
 قبیح محترست و تکمیل مایل و این علامت استعدا و تادب بود
 و چون چنین بود غیایت بنا دیب و اهتمام بحسن تربیتش باید داشت
 و اجمال و ترک راز و خصلت نداد و اول چیز از تادیب^{۱۳}
 آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت
 ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاهدارند چه نفس کودک ساده
 باشد قبول صورت از آن سران خود زودتر کند و باید که

لله جمع ضد
 است و ضد مقابل است ضد عالم مایل
 و ضد شر یعنی صیقل و ضد کرم و خیل
 و ضدین بسبب آنکه کودکان را طریق تحصیل علم
 آموزند و باید که از ملاقات بچها باز دارند
 و اگر طریقی شر را آموزند و گناه را ندانند و از آنجا که
 نخست میزند و گناه را ندانند و از آنجا که
 تحقیق الحال آنست که بچها خالی بودند از
 تمام صورتهای نیک و بد و از

اور ابر محبت کرامت تنبیہ دہندہ خاصہ کراماتے کہ تعقل تمیز
 و دیانت استحقاق آن کسب کنندہ انچه بال و نسب تعلق دارد
 پس سنن و وظائف دین با و آموزند و اور ابر موافقت آن
 ترغیب کنند و بر اقناع از ان تا ویب و اختیار را نزدیک او
 مدح گویند و اشعار را مذمت و اگر از جمعی صادر شود اورا محبت
 گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بدمت تحریف کنند و استہانت
 باکل و شرب و لباس فخرہ در نظر او زمین دہند و عین نفس باز
 حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر
 و رد دل او شیرین گردانند و بلا و تقریر دہند کہ جامہای طوین
 و نقش لائق زنان بود و اہل شرف و نبالت را بجا
 التفات نہ بود تا چون بران بر آید و سمع او از ان پر شود و تکرار و
 تذکار متواتر گردد و ولایت گیرد و کسے را کہ ضد این معانی گوید
 خاصہ از اثر آب و اقران او از او و در او و او را از ادب بد

و در این کتاب مذکور است کہ اگر کسی از این کتاب را بخواند و در میان جمع تشریف بآورد
 و در میان جمع تشریف بآورد و در میان جمع تشریف بآورد

شماره ۱۲

و در این کتاب مذکور است کہ اگر کسی از این کتاب را بخواند و در میان جمع تشریف بآورد
 و در میان جمع تشریف بآورد و در میان جمع تشریف بآورد

زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و
 در اکثر احوال که ولع و حسود و سرور و نوموم و لجاج بود و مضروب
 کند و کینه و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتأویب
 و سن و تجارب از آن بگرد پس باید که در طفولیت او را ابدان
 مواخذه کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار
 که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا مو که آن معانی
 شود که در آموخته باشد و اول رجز بدود دهند انگاه قصیده و
 از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
 اشعار امرار القیس و ابونواس احترام فرمایند و بدان جا حتی که
 حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب
 باید کرد و التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احوال بود

کذب بسیار در دنیا گویند
 سود بسیار است که نموده
 زدی بجه بسیار شنیده
 از شریفین و کارزار نموده
 خلیل گوید در خبر داخل شرفیت بلکه آن نصف
 بیت از آن است

اور اہر خلیفہ نیک کہ از و صادر شود مدح گویند و اکرام کنند
 بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرمائند کہ بر تسبیح اقدام
 نموده است بلکه اورا بتغافل منسوب کنند تا بر تسبیح اقدام ننماید و
 اگر برخو و بپوشد پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر اورا توبیخ
 نمایند و در قبح آن فعل مبالغہ کنند و از معاودت تخذیر فرمایند و
 از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفہ احتراز باید کرد کہ موجب
 وقاحت شود و بر معاودت تحرص دهد کہ الانسان حریص
 علی ما منع و باستماع ملامت اہانت کند و از تکباب قبح لذت
 نماید از روی تجاسر بلکه درین باب لطائف حیل استعمال کنند و
 اول کہ تا دیب قوت شہوی نمایند ادب طعام خوردن باین موزن
 چنانکہ یاد کنیم و اورا تفہیم کنند کہ غرض از طعام خوردن صحت بود و
 لذت چہ غذا مادہ حیات و صحت و بہتر لہ ادویہ کہ بدان
 مداوات جوع و عطش کنند و چنانکہ دارہ براس لذت نخورد و باز
 نخورد طعام نیز بچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و
 صاحب شرہ و شکم پرست و بسیار خوار را باو تقیح صورت کنند

لہذا وقت توفیق انما زمان توبیخ کنند زیرا کہ اگر از بجا خود شرف و بجا کرد و در باد است آن توبیخ حریص شود و انسان را در سرزنش نمایند
 از ان ۳۳ در پند شریفی با طاعت مثل بہتر انان اورا سرزنش نمایند ۳۳

باقران بد و آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع
 باقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
 یا کند چه بر است و چه بد و روغ چه سوگند از همه کس قبیح بود
 و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت اقدار سے بهر وقت
 کو دکان را حاجت نبود و خاموشی اختیار کنند و آنکه نگوید الا
 و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت
 و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن
 در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس پس از او
 بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر
 باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و
 تخریج کودکان واقف و بشیرین سخن و وقار و محبت و مروت
 و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و ارباب مجالست ایشان
 بازگزیند

۵۰
 سخن را حاجت بقسم
 بنمایند در امور شرعی و غیره و اگر اخلاق را
 غرض و حاجت بقسم کنند تا از دین و دنیا
 من وقت البیجا جواب بگویند
 و در کمال

و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق
 اراذل و سفلگان محتسز و باید که کودکان بزرگ زاده
 که با ادب نیکو و عادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بویژه با خبر
 نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بنید
 در تعلیم خط می نماید و مباحثات کند و بران حریص شود و چون معلم
 در انشائی تا دیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شغافه گشتن
 حذر فرماید چه آن فصل مالیکت و ضعیفا بود و ضرب اول باید که
 اندک بود و نیک مؤلم تا از ان اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری
 نمکند و او را منع نمایند از آنکه کودکان را تعییر کند مگر بقصیح یا
 بی ادبی و بران تحریص کنند که با کودکان بر کند و مکافات جمیل
 آورد تا سود کردن بر انشائی جنس خود و عادت خود گیرد و وزیر و سیم
 ای نفع رسانیدن با بنای جنس خود و عادت کند ۱۲

لے غلبہ
موسے سا گویند کہ مویں کی را
ورفتے دید ہر ای خود جان نعت خواہی ہے
زانی شدن آن نعت ازان کس داین محمود است
امام صی که در ان بیت حریص زوال نعت فروزان
خوشب بعد از اس حد افتد و آن دام ست ۱۲ ساله
ما یک جمع ملوک یعنی غلام ۱۳ ساله یعنی اسماعیل
از بلام یعنی درد مند ۱۴ ساله یعنی سرشار خاکی
کسیستم جنگل و چمن
محمود ۱۵

تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چنانکه استعداد
 و تاهب^۱ در البقا حاصل کند و باد تقریر دهند که لذات بدنی
 خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب^۲ این قاعده را
 التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریج یکم یاد کردیم اول
 علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در^۳ و^۴
 تقلید گرفته باشد اورا میرهن شود و بر سعادت^۵ که در بدو فانی^۶
 او را روزی شده باشد شکر گذاری و ابتهاج نماید و او آئی آن بود
 که در طبیعت کودک نظر کند و از احوال او بطریق فراست^۷ میاست
 اعتبار گیرد تا اهلیت و استعداد و چه صناعت و علم در مظهر است
 او را با کتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مشغول^۸ صناعتی
 نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدند و در^۹
 تحت این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است سرے
 غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام نبی^{۱۰} دم بدان
 منوط میتوان بود و^{۱۱} تقدیر^{۱۲} العزیز العظیم و هر که صنعتی را متعبد بود
 او را بدان متوجه گردانند چه زود تر^{۱۳} آن بیا بدو بهنری^{۱۴}

است ۱۱: تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چنانکه استعداد و تاهب در البقا حاصل کند و باد تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب این قاعده را التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریج یکم یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در و و تقلید گرفته باشد اورا میرهن شود و بر سعادت که در بدو فانی او را روزی شده باشد شکر گذاری و ابتهاج نماید و او آئی آن بود که در طبیعت کودک نظر کند و از احوال او بطریق فراست میاست اعتبار گیرد تا اهلیت و استعداد و چه صناعت و علم در مظهر است او را با کتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مشغول صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدند و در تحت این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است سرے غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام نبی دم بدان منوط میتوان بود و تقدیر العزیز العظیم و هر که صنعتی را متعبد بود او را بدان متوجه گردانند چه زود تر آن بیا بدو بهنری

متحلی شود و الا تصبیح روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که
 در هر فنی براستیغای آنچه تعلق به آن فن دارد از جوامع علوم و
 آداب تحریر کند مانند آنکه چون مثل صنعت کتابت خواهد نوشت
 بر تجوید خط و تهذیب لفظ و حفظ رسائل و خطب و اشعار
 و مناقبات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادریج و حساب
 و فقه^{۱۲} و دیگر علوم ادب^{۱۳} بفرماید و بر معرفت بعضی^{۱۴} و اعراف^{۱۵}
 از باقی قناعت نکند چه قصور مهمت در کتابت غیر شیع^{۱۶} ترین
 تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در افتنای صناعتی صحیح
 نیابد و ادوات و آلات او مساعد نبود و او را بران تکلیف
 گفتند چه در فنون صناعت فسمی است به گیرے انتقال کند یا نه

عالمند علوم مرت و نحو و منطق

۱۲
 ایضا فاضل عیوب بجهت
 علوم و فنون و صنایع از باقی علوم و فنون
 است ۱۳ ایضا فاضل عیوب بجهت
 یک هنر و فن و صناعت و فقه و منطق و
 و غیره و اینها را در این کتاب
 و اینها را در این کتاب
 و اینها را در این کتاب

بشرط آنکه چون نحوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را
استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنرهای آموخته
بدیگری انتقال نکنند و در اثناے فراولت ہر فن ریاضتے
کہ تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بے ادب
و حدت ذکا و لہجہ نشاط را مستلزم بود و بعبادت گیرند و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود اورا کسب و تعیش میں ان فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیاید آنرا با قصے الغایت برسانند و
نصیحت و قانع آن فضل نظرے استعمال کنند و نیز بر طلب معیشت و
تکفل امور آن قادر و ماہر شود چہ اکثر اولاد اغنیاء کہ ثروت بغیر
باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب و گارد
و در ویشی افتند و محل زحمت و ثنات و دوستان و دشمنان شوند
و چون کودک بصناعت اکتساب اولے آن بود کہ اورا متاہل
گردانند و محل او جدا سازند و ملوک و فرس را اسم بودہ است کہ

و در صورتی کہ از صناعات و آداب محروم باشند و بعد از انقلاب و گارد و در ویشی افتند و محل زحمت و ثنات و دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب اولے آن بود کہ اورا متاہل گردانند و محل او جدا سازند و ملوک و فرس را اسم بودہ است کہ

فرزندان را در میان چشم و خدمت تربیت ندادند بے بلکہ با ثقات
 بطرف فرستادند تا بدشتی عیش و خشونت نمودن در ماکل و ^{نہ ہمتان}
 لابس بر آید و از تنعم و محل حذر نمایند و اخبار ایشان مشہور است
 و در اسلام عادت روسامی ^{دلم} نیز ہمین بودہ است و کسے کہ
 بر ضد این معانے کہ یاد کردہ آمد تربیت یافتہ باشد قبول ادب
 برود و شوار بود خاصہ چون سن در و اثر کند مگر کہ تصحیح سیرت عارف
 بود بر کیفیت قطع عادت و اتق و بر آن عازم و دوران مجتہد
 و بصحبت اخبار مائل سقراط حکیم را گفتند کہ چرا جاست تو با حداث
 بیشتر است گفت از بہت آنکہ شاہلے تر و نازک را راست ^{جو ان}
 کردن صورت بند و چو بہاے زفت کہ طراوت آن فہ باشد
 و پوست خشک کردہ باستقامت نگراید ایست سیاست پسران ^{سخت و نادر}
 و در دختران ہمہرین نمط انچہ موافق و لائق ایشان بود استعمال

۱۰
 برآیند اسے نشود زمانہ
 و نیز کہ کلان شود ۱۱
 و از عیش و سرگرمی و ان
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و قار و عفت و حیا
و دیگر خصالی که در باب زنان بر شمر دیم تربیت فرمود و از خواندن
و نوشتن منع نمود و منهر^{۱۵} بائیکه از زنان محمود باشد آموخت چون
بعد بلاغت رسد با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت
تربیت اولاد قانع شدیم ختم این فصل بذکر او بهای کنیم و در
آینامی سخن بشرح تفصیل آن وعده دادیم تا کو دکان بیاموزند
و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران
مواظبت نمایند و نوشتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع
بدین فصل بسبب آنست که کو دکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب
آنست که ایشان آنرا قابل تر خواهند بود و بر دامت آن قدر نوشته
تجیر الموفق و المعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگویید و سخن دیگری
بسختن خود قطع نکنید و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بر آن اکتفا
باشد و قوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس آن سخن را تمام رساند

کتاب تربیت از
مجلس اول در بیان اخلاق
و عفت و حجاب و قار و عفت
و حیا و دیگر خصالی که در
باب زنان بر شمر دیم
تربیت فرمود و از خواندن
و نوشتن منع نمود و منهر
بائیکه از زنان محمود
باشد آموخت چون بعد بلاغت
رسد با کفوی مواصلت ساخت
و چون از کیفیت تربیت
اولاد قانع شدیم ختم این
فصل بذکر او بهای کنیم
و در آینامی سخن بشرح
تفصیل آن وعده دادیم
تا کو دکان بیاموزند
و بدان متحلی شوند
هر چند باید که همه
اصناف مردم بران
مواظبت نمایند
و نوشتن را از آن
مستغنی نشمرند
چه تخصیص این
نوع بدین فصل
بسبب آنست که
کو دکان بدان
محتاج تر باشند
بل بسبب آنست
که ایشان آنرا
قابل تر خواهند
بود و بر دامت
آن قدر نوشته

و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کند که
او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند
تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بروی دیگر بر تقدم طعن نکند
و در محاورات که بحضور او میان دو کس رود و خصوص نماید
و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و او را با خود و در آن
مشارکت ندهند مداخلت نکند و با متحران سخن بکنایه نگوید و او را
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی
غامض افتد در بیان آن بنمایاند و واضح بگوید و الا
شرط ایجاز نگاه دارند و الفاظ غریب و کنایات استعمال بکار ندارند
و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه
خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند

ۛ جو ان تہاں پہنچو و رگے مکہ ۱۲+

۱- لے لیے
 ۲- ہفت روزہ
 ۳- لے لیے
 ۴- لے لیے
 ۵- لے لیے
 ۶- لے لیے
 ۷- لے لیے
 ۸- لے لیے
 ۹- لے لیے
 ۱۰- لے لیے
 ۱۱- لے لیے
 ۱۲- لے لیے
 ۱۳- لے لیے
 ۱۴- لے لیے
 ۱۵- لے لیے
 ۱۶- لے لیے
 ۱۷- لے لیے
 ۱۸- لے لیے
 ۱۹- لے لیے
 ۲۰- لے لیے
 ۲۱- لے لیے
 ۲۲- لے لیے
 ۲۳- لے لیے
 ۲۴- لے لیے
 ۲۵- لے لیے
 ۲۶- لے لیے
 ۲۷- لے لیے
 ۲۸- لے لیے
 ۲۹- لے لیے
 ۳۰- لے لیے
 ۳۱- لے لیے
 ۳۲- لے لیے
 ۳۳- لے لیے
 ۳۴- لے لیے
 ۳۵- لے لیے
 ۳۶- لے لیے
 ۳۷- لے لیے
 ۳۸- لے لیے
 ۳۹- لے لیے
 ۴۰- لے لیے
 ۴۱- لے لیے
 ۴۲- لے لیے
 ۴۳- لے لیے
 ۴۴- لے لیے
 ۴۵- لے لیے
 ۴۶- لے لیے
 ۴۷- لے لیے
 ۴۸- لے لیے
 ۴۹- لے لیے
 ۵۰- لے لیے
 ۵۱- لے لیے
 ۵۲- لے لیے
 ۵۳- لے لیے
 ۵۴- لے لیے
 ۵۵- لے لیے
 ۵۶- لے لیے
 ۵۷- لے لیے
 ۵۸- لے لیے
 ۵۹- لے لیے
 ۶۰- لے لیے
 ۶۱- لے لیے
 ۶۲- لے لیے
 ۶۳- لے لیے
 ۶۴- لے لیے
 ۶۵- لے لیے
 ۶۶- لے لیے
 ۶۷- لے لیے
 ۶۸- لے لیے
 ۶۹- لے لیے
 ۷۰- لے لیے
 ۷۱- لے لیے
 ۷۲- لے لیے
 ۷۳- لے لیے
 ۷۴- لے لیے
 ۷۵- لے لیے
 ۷۶- لے لیے
 ۷۷- لے لیے
 ۷۸- لے لیے
 ۷۹- لے لیے
 ۸۰- لے لیے
 ۸۱- لے لیے
 ۸۲- لے لیے
 ۸۳- لے لیے
 ۸۴- لے لیے
 ۸۵- لے لیے
 ۸۶- لے لیے
 ۸۷- لے لیے
 ۸۸- لے لیے
 ۸۹- لے لیے
 ۹۰- لے لیے
 ۹۱- لے لیے
 ۹۲- لے لیے
 ۹۳- لے لیے
 ۹۴- لے لیے
 ۹۵- لے لیے
 ۹۶- لے لیے
 ۹۷- لے لیے
 ۹۸- لے لیے
 ۹۹- لے لیے
 ۱۰۰- لے لیے

و اگر ببارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند
 ازان و مزاج منکر نکند و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید
 و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکر مگر که حدیثی
 اقتضای اشاره لطف کند آنگاه آنرا بیهوشندیده و باید
 و در راست و روغ با اهل مجلس خلاف مزاج نورزد و خاصه بهتر
 و سفیهان و کسیکه الحاح با او مفید نبود بموالتح^{۳۵} نکند و اگر در مناظره
 و محاورات طرف خصم را رجحان یا بد انصاف بدد و از تعاطی
 عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند کمتر کند
 و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد
 و حرکات و افعال و اقوال و محکیم را بقیع محاکات نکند و سخنهای
 موحش نگوید و چون در پیش مهتر سر رود ابتدا بسجی کند که بقال
 ستوده دارند و از ضیبت و نامی و بهتان و دروغ گفتن شجیب
 کند چنانکه هیچ حال بران اقدام نماید و با اهل آن مداخلت نکند
 و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از
 حکیم پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که

و اگر ببارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند
 ازان و مزاج منکر نکند و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید
 و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکر مگر که حدیثی
 اقتضای اشاره لطف کند آنگاه آنرا بیهوشندیده و باید
 و در راست و روغ با اهل مجلس خلاف مزاج نورزد و خاصه بهتر
 و سفیهان و کسیکه الحاح با او مفید نبود بموالتح^{۳۵} نکند و اگر در مناظره
 و محاورات طرف خصم را رجحان یا بد انصاف بدد و از تعاطی
 عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند کمتر کند
 و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد
 و حرکات و افعال و اقوال و محکیم را بقیع محاکات نکند و سخنهای
 موحش نگوید و چون در پیش مهتر سر رود ابتدا بسجی کند که بقال
 ستوده دارند و از ضیبت و نامی و بهتان و دروغ گفتن شجیب
 کند چنانکه هیچ حال بران اقدام نماید و با اهل آن مداخلت نکند
 و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از
 حکیم پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که

مراد و گوش داده اند و یک زبان لغوی و دو چند آنکه سیگونی می شنود
 آو آب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی نماید و تعجیل نرود
 که آن علامت طیش بود و در تائی و ابطن نیز مبالغه کند که آن علامت
 کسل بود و مانند متکبران نخرام و همچون زنان مختنان کف نجف مانند
 و از دست فرو گذاشتن و ضبانیدن هم احتراز کند و اعتدال بهم
 احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل هو جان
 بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در
 رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد چون بنشیند پای فرو نکند و یکپای
 بر و گیر نهد و برانو نشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه
 بمناسبه انجامه بود و سر برانو و بر دست نهند که آن علامت حزن
 یا کسل بود و گردن کج نکند و بارش و دیگر اعضا بازی نماید و گشت
 خوردن و بنی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا با انگ بزن
 تیار و از تداوب و تعطلی احتراز کند و آب بینی بخسور مردمان نیفتند

در مجنون

در مجنون بسیار
 طیش شدن علامت غلبه
 تعجل شدن علامت غلبه
 جمع ۲۲ شاب کارد در بالا و در افتنه ۱۱
 تعجل شدن علامت غلبه
 جمع ۲۲ شاب کارد در بالا و در افتنه ۱۱
 تعجل شدن علامت غلبه
 جمع ۲۲ شاب کارد در بالا و در افتنه ۱۱

و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
 آن نشنوند و بدست تکی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خود
 افکندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی رود مرتبه خود نگمارد
 نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فرودتر و اگر بهتر آن قوم که نشسته باشند
 او بود و خطم مرتبه از او ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همه آنجا
 بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یا بجای
 خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
 یا تکلفی از وی ظاهر شود و در پیش مردمان جز رومی دست بر نه نکند
 و در پیش بهتران ساعد و پایی بر نه ننماید و از زانوی آنان دست
 بردارد و بر نه نکند و نه در خلوا و نه در حضور کسی در پیش دم نخواهد و پشت
 نیز نخواهد خاصه اگر در خواب غلط کند چه استقامت موجب آید شدن آن
 آواز بود و اگر در میان جماعت نفاس بر و غالب شود بر خیزد و اگر

۱۰
 خود بضم فاء معجبه
 و در آن مجلس سکون داد و آب و پنجه
 بپاشید که از آن زنزه غلطی آواز خرد کرد نشسته
 بر آن مجلس فاسد بضم فاء و غلطی آواز خرد کرد نشسته
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تواند و یا خواب را نفی کند بجدی یا فکرے و اگر در میان جماعتی
و ایشان بخوابند و نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان برون آید
و بیدار آنجا مقام نکند و بر جلد چنان سازد که مردمان از درستی
یا نفرتی نزد و برعکس و در هیچ محفل گرانے ننماید و اگر بعضی زین
عادات برو دشوار آید یا خود اندیشه کند که آنچه بسبب همالی
مورد لازم آید از مدته طاعت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا برو آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون برآمده نشیند
بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که نیربان بود و دست و جامه آلود
نگرداند و زیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و قهقهه بزرگ
برنگیزد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگذارد و انگشت نه لیسد

الحوادث

لیکن اگر بعضی
از این عادات بدو دشوار آید در آن قیام کردن
نشده است بلکه بخود فکر جامل کند که آنچه بسبب و کثرت
از این عادات جمیل از مدته طاعت برین لازم آید آن
زاده بعد از آنکه محنت که در ترک عادات بسیار است چون
این فکر را در محنت سازد تا قهقهه قیام بعبادت جمیل بدو آسان
باشد و اول خوردن شروع نماید و جامه بخل
و در شروع و ...

و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام
 اندک بود و بران ولوع نماید و آنرا بر دیگران ایتیار کند و سوت
 بر انگشت نکند از دومان و نمک ترک نکند و در کسیکه با او مواظک کند
 ننگر و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خور و وانچه بهین بردانند
 استخوان و غیر آن بر نان و سفره نهند و اگر در لقمه استخوانی
 یا موئی بود چنان از دهن بیفکند که غیره و قوف نیابد و انچه
 از دیگران متفر یا بدارتکاب نکند و پیش خود چنان ارد که اگر کسی
 خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن متفر نشود و خیرے از
 دمان و لقمه و رکاسه و بزنان نفکند و پیش از دیگران بدنی دست
 باز گیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فراغ شوند و اگر
 آنجماعه باز گیرند و نیز باز گیرد اگر چه گر سینه بود مگر در خانه خود
 یا بموضع که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام آب حاجت
 افتد به نسیب نخورد و آواز دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلل کند
 باطری شود و انچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و انچه
 بنخلال بیرون آرد بموضع افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود و بران ولوع نماید و آنرا بر دیگران ایتیار کند و سوت بر انگشت نکند از دومان و نمک ترک نکند و در کسیکه با او مواظک کند ننگر و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خور و وانچه بهین بردانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره نهند و اگر در لقمه استخوانی یا موئی بود چنان از دهن بیفکند که غیره و قوف نیابد و انچه از دیگران متفر یا بدارتکاب نکند و پیش خود چنان ارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن متفر نشود و خیرے از دمان و لقمه و رکاسه و بزنان نفکند و پیش از دیگران بدنی دست باز گیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فراغ شوند و اگر آنجماعه باز گیرند و نیز باز گیرد اگر چه گر سینه بود مگر در خانه خود یا بموضع که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام آب حاجت افتد به نسیب نخورد و آواز دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلل کند باطری شود و انچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و انچه بنخلال بیرون آرد بموضع افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

جمعی بود در طحال کردن توقف نماید و چون دست شوید و در پاک
 کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد ملغ کند و همچنین در تنقیه لب
 دهن و غرغره کند و آب دهن در طشت نیفکند و چون آب دهن
 بریزد بدست پیوندد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران اگر
 پیش از طعام دست شویند شاید که میربان سبقت کند بر دیگر حاضران
 و در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
 حاضر شود نزدیک افضل ابنا می جنس خود نشیند و از آنکه در پہلوی
 کس نشیند که بسفاہت موسوم بود احترام کند و بکجایات طریقت
 و اشعار ملیح کہ بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
 و از ترش روی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبہ
 کمتر بود با سماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوش
 نمکند و باید کہ سخن بر ندیم قطع نماید و در ہمہ احوال قبائل برہتر
 اہل مجلس کند و سماع سخن او را باشد بی آنکہ دیگران بی التفاتی کنند

۱۰ در چیز کے حکم قبائل
 فیہ کر دن ۳۳۰
 روپیہ کی آوردن ۳۳۰

و باید که هیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده
از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک
تخورد یا مخمور و ج کند یا از مجلس به خیر و سبکتر و اگر پیش از آنکه مقام احتیاط
رسد حرفهای مست شوند چه کند تا از میان ایشان بیرون آید
یا حیل آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث
مستان خوض نکند و توسط ایشان مشغول نه شود مگر که بخصومت انجا
انگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قایل بود
التماس زیاده بر آنچه و ور میگرد و نکند و اصحاب بدان تکلیف نفرمایند
و اگر یکی از آنها از شراب بخورد عاقل باشد و بر وعظ نکند اگر غفیلان
نعلبه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند بر وجهی که اصحاب
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند مجلس معاودت
نماید و میوه و ریحان از پیش یاران ببرد و نقل بسیار بخورد
و هر یکی را از حرفهای سختی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که
با نفراد سبب انس و سلوا^{کفایت و تراض} و نشاط اهل مجلس نشود چه انمغنی مستند^{خوشندی}

سبعه فضیحه شارب آب که از اندک شارب خوردن نصفه او شالی از دست به به ۱۲ سه تقیاضان بجهتین بر آید آن دل و دشو بر دل ۱۳ معصای حالت مستحق به به ۱۴ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

تقلت و بی‌وقوع بود و از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
 در و بسیار نظر کند اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از
 در باب ملاحی التماس سخن که طبع او بدان مائل بود نکند و چون
 بحدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام مهود خود نشو و اگر
 نتواند بنوعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بنحوا بدقت تواند که در
 مجلس ملوک یا کسانی که اکفای او نباشد یا کسانی که با ایشان مباطی
 تینقاوه باشد حاضر نشود و اگر ضرورت اقتضای بیرون آید و
 البته مجلس سفهان رود و اگر وقتی از مستی خالف باشد و ندانند اقراح
 اقامت کنند شاید که به تساکی بخیلتی دیگر از مجلس بیرون آید
 نیست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع
 از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف
 شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیع
 ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خویش
 و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن

از آداب منزل
 سخن کان است
 از آداب منزل
 سخن کان است
 از آداب منزل
 سخن کان است
 از آداب منزل
 سخن کان است

از آداب منزل
 سخن کان است

برو آسان شود و خود عقل حاجت کے عاقل سے رہے باب اللہ اعظم
 بالصواب فصل کے بعد از تالیف کتاب ملحق کردہ شد و شہود
 سنہ ثلاث و ستین و ستمائے بعد از تالیف این کتابت سہ سال
 از حضرت پادشاه جهان خلد اللہ ملکہ یکی از بزرگان جهان کہ در اکثر
 فنون فضائل بر سر آمدہ اہل عالم است و آن مخدوم منظم ملک الہام
 فی العالم جلال الدولۃ والدین مفرجہاں عبدالعزیز النیشاپوری
 اغرا اللہ انصارہ و ادام اللہ اجلالہ باین ویار رسید و این کتاب
 بمطالعہ ہمایون خود مشرف گردانید فرمود کہ در انتہائی کرم فضائل
 کہ درین کتاب موجود است ذکر فضیلتے پس بزرگ منفقود است
 آن رعایت حقوق پدر و مادر است کہ تالی عبادت خالق است
 چنانکہ فرمودہ است عز اسمہ و فضلہ ربک ان لا تعبدوا الا ایاہ
 و بالوالدین احسانا بایستے کہ در حد برین فضیلت زجر از وظیفی
 کہ مقابل آنست یعنی حقوق ہم اشارتی رفتہ بودی محرر این کتاب

من
 فصل کے بعد از تالیف
 سنہ ثلاث و ستین و ستمائے بعد از تالیف این کتابت سہ سال
 از حضرت پادشاه جهان خلد اللہ ملکہ یکی از بزرگان جهان کہ در اکثر
 فنون فضائل بر سر آمدہ اہل عالم است و آن مخدوم منظم ملک الہام
 فی العالم جلال الدولۃ والدین مفرجہاں عبدالعزیز النیشاپوری
 اغرا اللہ انصارہ و ادام اللہ اجلالہ باین ویار رسید و این کتاب
 بمطالعہ ہمایون خود مشرف گردانید فرمود کہ در انتہائی کرم فضائل
 کہ درین کتاب موجود است ذکر فضیلتے پس بزرگ منفقود است
 آن رعایت حقوق پدر و مادر است کہ تالی عبادت خالق است
 چنانکہ فرمودہ است عز اسمہ و فضلہ ربک ان لا تعبدوا الا ایاہ
 و بالوالدین احسانا بایستے کہ در حد برین فضیلت زجر از وظیفی
 کہ مقابل آنست یعنی حقوق ہم اشارتی رفتہ بودی محرر این کتاب

۳۰۰
۱۰۰
۲۰۰
۳۰۰
۴۰۰
۵۰۰
۶۰۰
۷۰۰
۸۰۰
۹۰۰
۱۰۰۰
۱۱۰۰
۱۲۰۰
۱۳۰۰
۱۴۰۰
۱۵۰۰
۱۶۰۰
۱۷۰۰
۱۸۰۰
۱۹۰۰
۲۰۰۰
۲۱۰۰
۲۲۰۰
۲۳۰۰
۲۴۰۰
۲۵۰۰
۲۶۰۰
۲۷۰۰
۲۸۰۰
۲۹۰۰
۳۰۰۰
۳۱۰۰
۳۲۰۰
۳۳۰۰
۳۴۰۰
۳۵۰۰
۳۶۰۰
۳۷۰۰
۳۸۰۰
۳۹۰۰
۴۰۰۰
۴۱۰۰
۴۲۰۰
۴۳۰۰
۴۴۰۰
۴۵۰۰
۴۶۰۰
۴۷۰۰
۴۸۰۰
۴۹۰۰
۵۰۰۰
۵۱۰۰
۵۲۰۰
۵۳۰۰
۵۴۰۰
۵۵۰۰
۵۶۰۰
۵۷۰۰
۵۸۰۰
۵۹۰۰
۶۰۰۰
۶۱۰۰
۶۲۰۰
۶۳۰۰
۶۴۰۰
۶۵۰۰
۶۶۰۰
۶۷۰۰
۶۸۰۰
۶۹۰۰
۷۰۰۰
۷۱۰۰
۷۲۰۰
۷۳۰۰
۷۴۰۰
۷۵۰۰
۷۶۰۰
۷۷۰۰
۷۸۰۰
۷۹۰۰
۸۰۰۰
۸۱۰۰
۸۲۰۰
۸۳۰۰
۸۴۰۰
۸۵۰۰
۸۶۰۰
۸۷۰۰
۸۸۰۰
۸۹۰۰
۹۰۰۰
۹۱۰۰
۹۲۰۰
۹۳۰۰
۹۴۰۰
۹۵۰۰
۹۶۰۰
۹۷۰۰
۹۸۰۰
۹۹۰۰
۱۰۰۰۰
۱۰۱۰۰
۱۰۲۰۰
۱۰۳۰۰
۱۰۴۰۰
۱۰۵۰۰
۱۰۶۰۰
۱۰۷۰۰
۱۰۸۰۰
۱۰۹۰۰
۱۱۰۰۰
۱۱۱۰۰
۱۱۲۰۰
۱۱۳۰۰
۱۱۴۰۰
۱۱۵۰۰
۱۱۶۰۰
۱۱۷۰۰
۱۱۸۰۰
۱۱۹۰۰
۱۲۰۰۰
۱۲۱۰۰
۱۲۲۰۰
۱۲۳۰۰
۱۲۴۰۰
۱۲۵۰۰
۱۲۶۰۰
۱۲۷۰۰
۱۲۸۰۰
۱۲۹۰۰
۱۳۰۰۰
۱۳۱۰۰
۱۳۲۰۰
۱۳۳۰۰
۱۳۴۰۰
۱۳۵۰۰
۱۳۶۰۰
۱۳۷۰۰
۱۳۸۰۰
۱۳۹۰۰
۱۴۰۰۰
۱۴۱۰۰
۱۴۲۰۰
۱۴۳۰۰
۱۴۴۰۰
۱۴۵۰۰
۱۴۶۰۰
۱۴۷۰۰
۱۴۸۰۰
۱۴۹۰۰
۱۵۰۰۰
۱۵۱۰۰
۱۵۲۰۰
۱۵۳۰۰
۱۵۴۰۰
۱۵۵۰۰
۱۵۶۰۰
۱۵۷۰۰
۱۵۸۰۰
۱۵۹۰۰
۱۶۰۰۰
۱۶۱۰۰
۱۶۲۰۰
۱۶۳۰۰
۱۶۴۰۰
۱۶۵۰۰
۱۶۶۰۰
۱۶۷۰۰
۱۶۸۰۰
۱۶۹۰۰
۱۷۰۰۰
۱۷۱۰۰
۱۷۲۰۰
۱۷۳۰۰
۱۷۴۰۰
۱۷۵۰۰
۱۷۶۰۰
۱۷۷۰۰
۱۷۸۰۰
۱۷۹۰۰
۱۸۰۰۰
۱۸۱۰۰
۱۸۲۰۰
۱۸۳۰۰
۱۸۴۰۰
۱۸۵۰۰
۱۸۶۰۰
۱۸۷۰۰
۱۸۸۰۰
۱۸۹۰۰
۱۹۰۰۰
۱۹۱۰۰
۱۹۲۰۰
۱۹۳۰۰
۱۹۴۰۰
۱۹۵۰۰
۱۹۶۰۰
۱۹۷۰۰
۱۹۸۰۰
۱۹۹۰۰
۲۰۰۰۰
۲۰۱۰۰
۲۰۲۰۰
۲۰۳۰۰
۲۰۴۰۰
۲۰۵۰۰
۲۰۶۰۰
۲۰۷۰۰
۲۰۸۰۰
۲۰۹۰۰
۲۱۰۰۰
۲۱۱۰۰
۲۱۲۰۰
۲۱۳۰۰
۲۱۴۰۰
۲۱۵۰۰
۲۱۶۰۰
۲۱۷۰۰
۲۱۸۰۰
۲۱۹۰۰
۲۲۰۰۰
۲۲۱۰۰
۲۲۲۰۰
۲۲۳۰۰
۲۲۴۰۰
۲۲۵۰۰
۲۲۶۰۰
۲۲۷۰۰
۲۲۸۰۰
۲۲۹۰۰
۲۳۰۰۰
۲۳۱۰۰
۲۳۲۰۰
۲۳۳۰۰
۲۳۴۰۰
۲۳۵۰۰
۲۳۶۰۰
۲۳۷۰۰
۲۳۸۰۰
۲۳۹۰۰
۲۴۰۰۰
۲۴۱۰۰
۲۴۲۰۰
۲۴۳۰۰
۲۴۴۰۰
۲۴۵۰۰
۲۴۶۰۰
۲۴۷۰۰
۲۴۸۰۰
۲۴۹۰۰
۲۵۰۰۰
۲۵۱۰۰
۲۵۲۰۰
۲۵۳۰۰
۲۵۴۰۰
۲۵۵۰۰
۲۵۶۰۰
۲۵۷۰۰
۲۵۸۰۰
۲۵۹۰۰
۲۶۰۰۰
۲۶۱۰۰
۲۶۲۰۰
۲۶۳۰۰
۲۶۴۰۰
۲۶۵۰۰
۲۶۶۰۰
۲۶۷۰۰
۲۶۸۰۰
۲۶۹۰۰
۲۷۰۰۰
۲۷۱۰۰
۲۷۲۰۰
۲۷۳۰۰
۲۷۴۰۰
۲۷۵۰۰
۲۷۶۰۰
۲۷۷۰۰
۲۷۸۰۰
۲۷۹۰۰
۲۸۰۰۰
۲۸۱۰۰
۲۸۲۰۰
۲۸۳۰۰
۲۸۴۰۰
۲۸۵۰۰
۲۸۶۰۰
۲۸۷۰۰
۲۸۸۰۰
۲۸۹۰۰
۲۹۰۰۰
۲۹۱۰۰
۲۹۲۰۰
۲۹۳۰۰
۲۹۴۰۰
۲۹۵۰۰
۲۹۶۰۰
۲۹۷۰۰
۲۹۸۰۰
۲۹۹۰۰
۳۰۰۰۰
۳۰۱۰۰
۳۰۲۰۰
۳۰۳۰۰
۳۰۴۰۰
۳۰۵۰۰
۳۰۶۰۰
۳۰۷۰۰
۳۰۸۰۰
۳۰۹۰۰
۳۱۰۰۰
۳۱۱۰۰
۳۱۲۰۰
۳۱۳۰۰
۳۱۴۰۰
۳۱۵۰۰
۳۱۶۰۰
۳۱۷۰۰
۳۱۸۰۰
۳۱۹۰۰
۳۲۰۰۰
۳۲۱۰۰
۳۲۲۰۰
۳۲۳۰۰
۳۲۴۰۰
۳۲۵۰۰
۳۲۶۰۰
۳۲۷۰۰
۳۲۸۰۰
۳۲۹۰۰
۳۳۰۰۰
۳۳۱۰۰
۳۳۲۰۰
۳۳۳۰۰
۳۳۴۰۰
۳۳۵۰۰
۳۳۶۰۰
۳۳۷۰۰
۳۳۸۰۰
۳۳۹۰۰
۳۴۰۰۰
۳۴۱۰۰
۳۴۲۰۰
۳۴۳۰۰
۳۴۴۰۰
۳۴۵۰۰
۳۴۶۰۰
۳۴۷۰۰
۳۴۸۰۰
۳۴۹۰۰
۳۵۰۰۰
۳۵۱۰۰
۳۵۲۰۰
۳۵۳۰۰
۳۵۴۰۰
۳۵۵۰۰
۳۵۶۰۰
۳۵۷۰۰
۳۵۸۰۰
۳۵۹

مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب سبب شایسته منت و
 طلب عوض بقدر امکان مادام که مودی نباشد بمجدوری بزرگ
 که احتراز از آن واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در امر
 و علانیه بدینا و آخرت و محافظت و صایا و اعمال بر که بآن هدایت
 کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و
 بسبب که در فصل دوم از مقاله سوم که مقرر است بزرگتر فیصلت محبت
 بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت پدر و مادر فرزندان را
 محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
 و باین سبب در شراعی اولاد را با احسان با آباد امهات زیاده از آن
 فرموده اند که آباد امهات را با احسان با ایشان و فسوق میان
 حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفته ایم معلوم شود چه حقوق
 پدر و روحانی تر است و باین سبب فرزندان را تنبیه بر آن بعد از
 تقطیل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول احسان

سبب اول احسان
 عقل و اخلاق حمیده که
 از وقت تولد تا زمانه
 از وقت تولد تا زمانه
 از وقت تولد تا زمانه
 از وقت تولد تا زمانه

فرزندان آنرا فہم کنند و مادران میل زیادہ نمایند و این تفضیہ ادا می
 حقوق پدران ببدل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا کہ روحانی
 ترست زیادہ باید و ادا می حقوق مادران ببدل انبار اسباب بخش
 و انواع احسان کہ جسمانی تر باشد زیادہ باید و اما حقوق کہ در دینی
 است مقابل این فضیلت ہم از سہ نوع باشد اول نیازی پدران مادران
 بنقصان محبت یا باقوال افعال بانچہ مودی باشد بعضی از ان
 مانند تحقیر و سفاهت و استہزا و غیر آن دوم نخل مناقشہ با ایشان
 و اموال و اسباب تعیش یا ببدل یا طلب عوض یا شوب بہمت
 یا اگر ان شمردن احسانی کہ با ایشان رود سوم اہانت ایشان و بی
 نمودن و رنہان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات توارشیدن
 نصائح و وصایاے ایشان و ہچانکہ احسان بہ والدین تالی
 صحت عقیدہ است حقوق نیز تالی فساد عقیدہ است و کسانیکہ
 بمثابہ پدران باشند مانند اُستاد و اجداد و اعمام و خواہر و برادران

لے حقوق با ہم
 نان زانی پدر مادر کران
 را آزدن ۱۲ مناقشہ
 کسی دور دراز گرفتن در حق
 و در غاب ۱۱ لے انیل
 آمدن و صحت و عقیدہ را دراز
 طاعت اسکے است ۱۳

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابة ایشان باشند
 در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات
 احتیاج و احترام از آنچه مودی باشد بکرامت ایشان از دیگر فصول
 این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با صنایع خلق گفته که بترتیب
 باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی هو ولی التوفیق
فصل پنجم در سیاست خدم و عبید بیاید دانست که خدم و
 عبید در منزل بمنزل دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه سیکه
 بجهت غیر تفضل امری کند که با عانت دست و ران حاجت افتد
 قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و سیکه سعی کند در کاری که قدم
 را در آن کار رنج باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و
 سیکه بچشم نگاه دارد چیزهای را که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بهر
 باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بود ابواب احتیاج مسدود
 گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف
 و اقبال و ادبار تنواری که مقتضای تعب ابدان سقوط مهیت و
 ذیاب و قار باشد به مات قیام توان نمود پس باید که بر وجود

تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دوا اعتماد کردن از احتیاط
 ای بر غلامی که صاحب کیاست قهراف وزیرک باشد بر دوا اعتماد نباید کرد ۱۲
 دور باشد چه بسیار بود که بزیمی و مکر و احتیال با این دو خصلت
 متعارف افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود
 اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست و درین باب و چون
 خادم میسر شود و او را بضاعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول
 گردانند و امور او را کفنی نمایند و از کاری بکاری صناعتی بضاعتی
 تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را
 حاصل قناعت کند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و
 اگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آن گس باشد که با سپهرش
 نماید و گا و را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد شاید
 که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان و

لے ای خادمی که اندک با
 و عقل دارد اختیار باید کرد و خدا بیک
 شهادت بسیار دارد و ای خادم از همه خصلت بهتر است
 نباید کرد و زیرا که جایز است ای خادم از همه خصلت
 از خدام از یک کار انکار کند و نشاید فهمید که انکار و از ان
 و بصیرت باشد پس او را از ان کار منع کند و بخواهد از ان
 کار منع کند و بخواهد از ان کار منع کند و بخواهد از ان
 کار منع کند و بخواهد از ان کار منع کند و بخواهد از ان

بسیار است که از این دو خصلت محروم ماند ۱۲
 یعنی بخادی دلی که بهتر از باشد و محروم گردد و حکم بدین چنین است

بصبران باشد و هرگاه که صرف کند بدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدلی
 حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدمت باید که
 مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریق و سبیل نخواهد بود
 و هیچ وجه و سبب تا هم بمرور نزدیک باشد و هم بوفاد کرم لائق^{صاحب}
 و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آورد
 چه این افعال مانگاه از و صادر شود که خود را در نعمت مال مخدوم
 شریک و مساهم شناسد و از غزل و صرف ایمن بود و چون تصور
 کند که صاحب او ضعیف رومی و داهی همت است و بهر گناهی
 او را دور خواهد کرد و خوشنیتن را در خدمت او رعایتی نهد و مقام او
 مانند مقام را بگذریان بودند و هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
 نگاه دارد بلکه همت بر آذخار و جمع از همت روز مفارقت و بجای
 سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدمت آن بود که باعث
 ایشان بران محبت بودند ضرورت و رجاء و خوف تا خدمت ناصحان^{ای قاعده کلیه}
 کنند نه خدمت بد بندگان و باید که اخلاص نکند با مورد معاش خدمت
 از ماکل و ملابس و غیر آن هیچ وجه بلکه آنرا برابر بالا بنحو مقدم دارد

و از احتیاج ایشان در جنگی یا محتاج به تقدیم رساند و ایشان را
 اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام
 بر اعمالی که بدیشان مفوض بود و از روی نشاط و وجد کنند از سر
 ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع
 مادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود
 و طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسیکه بعد از توبه مراجعت
 بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشاند و تشدید می تقدیم نمایند
 و از رشد او نومیدی ننمود مادام که قید جابر نگرفته باشد و باصر
 و وقاحت معترف نشده و چون بجنایاتی فاحش و گناهانی زشت
 که افعال بران مذموم بود و ملوث گردد و بتأدیب تهذیب بل اصلاح
 نمی آید و قیام^۲ آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا بمجاورت
 او دیگر خدم تباه شوند و فساد از او بگیران تعدی کند و بنده آزاد
 اولی بود و استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و مادیب باخلاق
 و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بنندگان اختیار
 باید کرد خدمت نفس را آنچه مایل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و باجای تر

از احتیاج دور کردن ۱۲۵ و چه در سنی ۱۲۵ و از آسانی و دشواری ۱۲۵

متنازه باشند آنگه در وقساوت و بیخفاطی موسوم نیست تمامی سخن
 بوجانی ۱۲ سیاه ولی ۱۳ بے شرمی ۱۴
 درین باب والله اعلم بالصواب

مقاله سوم در سیاست بدن و آن هشت فصل است
 فصل اول در سبب احتیاج خلق بدن و شرح ماهیت فضیلت
 این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالات و کمال
 بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال
 بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی مثال
 دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود او متاخر بود هر آنکه
 او را حرکت بود از نقصان کمال و آن حرکت بمیونت اسبابی
 که بعضی کمالات باشند و بعضی معدهات نتواند بود اما کمالات مانند
 صورتها یکم از و اسباب بصورت فاضل شود بطریق قیاس بر نطفه
 نما از حد نطفه کمال انسانی برسد و اما معدهات مانند غذا که

که در وجود آنها کمالات متاخر است

بند جاد است نبات
 و حیوانات و انسان کمال ایشان
 بعد از موجود بودن وجود تدبیر نظام سبک و در ۳
 فلا نطفه از آن مخلوق داران صف و از آن عقل و در ۴
 سخنان در که و غیر گوشت و پوست که در ۵
 کمال صور سبک و در ۶
 ظاهر و در آن که در ۷
 ممکن نیست پس این همه اسباب اجزائی جزو
 و صورت در آن جزو است که در ۸
 که در ۹

باین کمال میرسد

باضافت ماده شود تا مانا بفایده که ممکن بود برسد و معونت
 و اصل برسد وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که
 بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم آنکه معین متوسط
 شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این
 معونت آنکه بود سوم آنکه معین را بسرخ و فعلی بود که آن فعل نسبت
 بآن چیز که بمعونت محتاج بود کمالات باشد و این معونت خدمت
 بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کنونی
 غایت فعل او نفس معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض کند
 یعنی فعل او را غایت دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آید

چون غذا بخورد و نفوس
 را سخنان و مغز و غیره نشو و نما یابد و حکم ماده پیدا
 کند ۱۳ اسلحه از حلقه چو آبی از جوانی به پیری ۱۴ سینه اگر آرد ۱۵
 نباشد غذا تحلیل نشود و وقت غایب میکند آن خدمت کمال او باشد ۱۶ خدمت غلام و آقا ۱۷
 یعنی خادم که خدمت نفس خدمت بود نه چیزی دیگر باشد ۱۸ خدمت کنده و چنبر
 خادم از خدمت شال و شبان رسد را براسه شیر یا اجرت خدمت کند ۱۹
 معونت ۲۰ خدمت آقا ۲۱

و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و
هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند
الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریف ترست ایشان خسیس تر
و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف
نماید که خدمت کند مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند
بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از آن وی جوهری مجراست
و همچنانکه انسان بنابر و مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت
او دهند نوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معونت
کنند و حیوانات بطریق و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود
مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولیدی و مانند
بیشتر حیوانات آب که در توالد اجتماع نر ماده محتاج نباشند بے
معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فائده صورت نم بندد.

هم در بنفای خود و هم در بنفای نوع

نیز که خاص ماده و حیوان
غذا می شود و حیوانات که اند
که بد سوار می کنند
کار دیگر میکنند
بطریق ماده و آله خدمت
نوع

و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه از و متاخر خودند
در افاغی گفتیم اما از آن روی آن چیز سیست بود فی الجمله غرض ازین
تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است
بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت ست هم در بقای
شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه با انواع دیگر محتاج ست خود
ظاهر ست و در نیکام با شکشاف آن زیاده احتیاج نه و اما
بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخص را
بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات در و دگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات

[illegible]

و آلات زراعت و حصا و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و
صناعتها مهیا کردی پس بدین مهات مشغول شدی بقایابی غدا
بدین مدت و فائز گردی و روزگار را و اگر بدین اشتغال مشغول گردیدی
بر ادای حقوق کیکی از نیجه قادر نبودی اما چون یکدیگر را معات
کنند و هر یک بهی ازین مهات زیاده از قدر کفاف خود قیام ننماید
و با عطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگا هدارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص و بقای نوع میسر و منظم گردد چنانکه هست و همانا اشاره
بدنمینی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدینیا
آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بپایست کرد تا نان بخته شد و
هزار و یکم آن بود که نان سرد گردد آنکه بخورد و در عبارت حکما
همین معنی یافته می شود برین وجه که هزار شخص کارکن باید تا یک
لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت

صا و ردن ۱۲
صن آرد کردن ۱۳
صن خیس کردن ۱۴
صن آتش ۱۵
صن نسج ۱۶
صن غزل ۱۷
صن عجن ۱۸
صن طحن ۱۹
صن حصا ۲۰
صن آلات ۲۱
صن حرفتها ۲۲
صن غدا ۲۳
صن مدت ۲۴
صن فائز ۲۵
صن روزگار ۲۶
صن اشتغال ۲۷
صن ادای ۲۸
صن حقوق ۲۹
صن نیجه ۳۰
صن قادر ۳۱
صن معات ۳۲
صن کفاف ۳۳
صن قیام ۳۴
صن عدالت ۳۵
صن معامله ۳۶
صن نگا ۳۷
صن هدارند ۳۸
صن اسباب ۳۹
صن معیشت ۴۰
صن دست ۴۱
صن فراهم ۴۲
صن تعاقب ۴۳
صن شخص ۴۴
صن بقای ۴۵
صن نوع ۴۶
صن میسر ۴۷
صن منظم ۴۸
صن گویند ۴۹
صن آدم ۵۰
صن علیه ۵۱
صن السلام ۵۲
صن چون ۵۳
صن بدینیا ۵۴
صن آمد ۵۵
صن غذا ۵۶
صن طلب ۵۷
صن کرد ۵۸
صن او را ۵۹
صن هزار ۶۰
صن کار ۶۱
صن بپایست ۶۲
صن کرد ۶۳
صن تا نان ۶۴
صن بخته ۶۵
صن شد ۶۶
صن هزار ۶۷
صن و یکم ۶۸
صن آن ۶۹
صن بود ۷۰
صن که نان ۷۱
صن سرد ۷۲
صن گردد ۷۳
صن آنکه ۷۴
صن بخورد ۷۵
صن در عبارت ۷۶
صن حکما ۷۷
صن همین ۷۸
صن معنی ۷۹
صن یافته ۸۰
صن می ۸۱
صن شود ۸۲
صن برین ۸۳
صن وجه ۸۴
صن که هزار ۸۵
صن شخص ۸۶
صن کارکن ۸۷
صن باید ۸۸
صن تا یک ۸۹
صن لقمه ۹۰
صن در دهن ۹۱
صن توان ۹۲
صن نهاد ۹۳
صن و چون ۹۴
صن مدار ۹۵
صن کار ۹۶
صن انسان ۹۷
صن بر ۹۸
صن معاونت ۹۹

یکدیگر است و معاونت بران وجه صورت می بندد که بمهمات
یکدیگر تنگانی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از
اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک
صناعت توار نمودند می محدود و راول باز آمدی ازین جهت
حکمت الکی اقتضای تباین عجم و آرا می ایشان کرد تا هر یک
بشغله دیگر رغبت نمایند بعضی تشریف و برخی خسیس در مباشرت
آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری
و درویشی و کیاست و بلا دت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند
یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از جهت
بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادا می
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خست

نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیت مخصوص است میان اهل مدینه
 نیست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
 الی الاجتماع المسمى بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف
 است و توجه حرکات ایشان بغايات متنوع مثلا قصد کنی تحصیل علم
 و قصد دیگری باقتنای کر امتی پس گرا ایشان را باطلایع ایشان
 گذارند تعاون ایشان صورت نه بند و چپ متغلب همه را بنده خود
 گردانند و حرص همه مقصنات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
 با فساد و فساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
 که هر یکی را بمنزله که مستحق آن باشد قانع گردانند و بحق خویش رسانند
 و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کنند
 و بشکلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را
 سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت گفتیم که در
 سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس گرا این تدبیر

همه مدندان رسید اورا اخلافت گویند چون تو چه نمودن بر احوال خلق و از یکدیگر و بدین جهت ۱۳

بر وفق

بناموس بناموس
 عدالت و عدالت
 و قریب آنچه بود سلطان این
 بقایست نزد یک ریاضت عظمی
 خصم آن نذر ج است واقع شد
 این را سیاست است آنگویند اگر
 چیزی را دیگر بسبب این فضیلت
 باشد که بوی آن بین
 مراتب

بر وفق و جوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مودمی بود که مالی که
 در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست آبی گویند ^{قرب آبی} و لا بحیری
 دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ^{افغان} رسطا طایل ^{نسبت ۱۲} نام
 سیاست بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک
 دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت
 اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان افضل
 حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه بی مورد
 انحصار بود و آنرا سیاست خصاست گویند و اما سیاست کرامت
 تدبیر جماعتی بود که باقتضای کرامات موسوم باشند و اما
 سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونیکه ناموس آئین
 وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاست دیگر برابر مالی
 آن موزع گرداند و هر صنفی را ب سیاست خاص خود مواضع کند
 تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این ^{دار خود} سیاست ^{که قاعده است} سیاست

۱۰ فضائل علم و حکمت و غیره
 ۱۱ اخلاص از راجحان
 ۱۲ فرق مختلفه تجار
 ۱۳ دیار و صباغ و غیره
 ۱۴ موزع تقسیم
 ۱۵

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک سیاست جماعت بیکدیگر برین
 وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق با وضع دارد مانند
 عقود و معاملات و بعضی تعلق با حکام عقلی مانند تدبیر ملک و
 ترتیب مدینه و بیجا پس را نرسد که بے رجحان تمیزی و فصل معرفت
 بیکدیگر ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیر بی وسیله^{۱۳} خصوصیتی
 استدعای تنازع و مخالفت کند پس تقدیر^{۱۴} اوضاع^{۱۵} شخصی احتیاج
 باشد که بالهام آئیں ممتاز بود از دیگران تا او را اقتیاد نمایند و
 آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و وضع او را
 ناموس آئیں و در عبارت محدثان او را اشار خوانند و اوضاع
 او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین
 طائفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظيمة الافاضة
 و ارسطاطاليس گفته است که هم الذین عنایت الله بهم اکثر و
 در تقدیر احکام شخصی احتیاج افتد که بتائید آئیں ممتاز بود از دیگران

تا او را

۱۳ ایشان اصحاب
 خواسته بزرگ غالب یعنی
 رفعت علی و عطا از دیگران
 متماز اند چه بر قاف معنیات
 بالهام آئیں مطلع شوند و تحت
 در عالم کون و فساد خوانند کرده
 ۱۴ یعنی که شرح بکنند ۱۵
 ۱۵ عقل و تدبیر ۱۶ وجه و شرف ۱۷
 ۱۸ تا او را

تا اور تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدا ملک
 علی الاطلاق گفته اند و احکام اورا صنعت ملک در عبارت
 محدثان اورا امام و فضل اورا امامت و اخلاطون اورا مدبر عالم
 خوانند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانے کے قوام تمدن
 بوجود او و امثال او صورت بند و در عبارت قومی شخص اول را
 مطلق گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک
 درین موضع نہ آنست کہ اورا خیل و خشمے ملکے باشد بلکہ مراد آنست
 کہ مستحق ملک او بود در حقیقت و اگر چه بصورت ہیچکین و التفات
 نکنند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدل نظام شائع شود
 فی الجمله در ہر روزگارے و قرنیے بصاحب ناموسی احتیاج نبود
 چہ یک وضع اہل او و از بسیار را کفایت باشد اما در ہر روزگاری
 عالم را مدبرے باید چہ اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقاے
 نوع بر وجه اہل صورت نہ بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و

شخص اول را شیخ
 شیخ را ۱۲
 دوم را شیخ
 بادشاہ را ۱۲
 مدبر را ۱۲
 عقل را ۱۲

مردمان را با قاست مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف
 بود و در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت هر روزگار و از اینجا
 معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم است که این بقا شتمل بروت
 نظر بود و در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجبت که
 تعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود
 جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افعال ایشان شود
 بروجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صنعتی نظر در صنعت خود
 بر وجهی کند که تعلق بدان صنعت داشته باشد نه از ان روی
 که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را در نظر معالجه دست بر آن وجه بود
 که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بطش قادر نبود
 و بر آنکه بطش و از قبیل خیرات بود یا از قبیل شر و تلفات نکند

الصلح خضاعت که مختلف الصفا باشد ۱۲

۱۵
 ولایت حکومت و اختیار پیشه
 مدبر اختیار تبدیل در مسائل جزویات شرعی
 حسب صلاح و صواب و بهر وقت و رعایت دین بر وجهیکه مناف
 کلیات شرعی باشد مثلاً جزیه گرفتن از کفار بر امام عادلین
 است لیکن در تکیه از غلبه و فساد آنها وقت و اندیشه غلی
 در بنای حرم دین تصور باشد آن وقت نظر به جنگ و
 که ممنوع کلی است فرض نیست ۱۲
 و حکم کردن ۱۱

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یک نوع بود حاصل گردد
 ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود تعظیم این علم
 ما بر اقنای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرت
 او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه منزلت خود
 و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنین که صاحب
 علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
 و از آله مرض قادر گردد و صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
 شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و از آله
 انحراف ازان قادر شود و بحقیقت طیب عالم بود و بر حله شمره این
 علم اشاعت خیرات بود در عالم و از آله شمر در بقدر استطاعت انسانی
 و چون گفتیم که موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیست
 و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف است پس معنی اجتماع
 اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اول اجتماع نخستین که میان
 اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
 دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مینه و بعد از آن

اشاعت آن شکل را کردن و بر آنکه در آن ۱۳

اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر جماع را یکی چنانکه در منزل گفتم و رئیس منزل مروس بود نسبت باریس محل و رئیس محله مروس بود نسبت باریس مدینه و همچنین باریس عالم رسد که رئیس روسا و بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچون نظر که خدای منزل در حال منزل و اجزای منزل هر شخص که میان ایشان در صنعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگران در آن صنعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن و دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص شخصی بود که مطاع مطلق و مقدمی نوع باشد باستحقاق با اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند از جهت اتفاق آرای ایشان در صلیحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعوم اجزای رئیس جماعی را

نظری باشد در عموم اجتماع که اورس ایشان بود و در اجزای آن
 اجتماع بر وجهیکه مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم
 مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات
 بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل
 و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
 سوم آنکه اجتماع عی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه
 اجتماعات اهل قری اجتماعات ناقص بود که هر یکی نوعی دیگر
 خدمت اجتماع تام مدتی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
 یکدیگر را با داده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را

۱
 آنچه داده و آله خدمت
 اول آنکه اجتماع منزل جزو اجتماع
 مدینه است هرگاه که اجزای اجتماع مدینه گرد
 پس اجتماع منزل یعنی بسبب اجتماع است مدینه بودی نتوانست
 شامل دیگر جزو مدینه باشد اجتماع قریه ناقص است مدینه باشد و همچنین که نوع اجتماع
 ناقص است آنکه مدینه باشد سوم آنکه چون اجتماع قریه خادم اجتماع است مدینه باشد و همچنین که نوع اجتماع
 دیگر را بر سه وجه مذکور اعانت کنند مثلاً باغات که بعضی انواع آن که از آن که نوع
 میازند و هم بطریق خدمت که مثل خادم آنرا بکار میارند
 همچنین باغات حیوان میگویند که گوشت و شیر
 صوفی و غیره بخورند و از
 خانه و حیوان

آنکه میازند و سودا میگویند که گوشت و شیر

چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
 کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و با افراد و وحدت میل
 کنند ازین فضیلت بے بهره مانند چه اختیار و حشمت عزت و اعراض
 از معاونت انبای نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض جو ظلم باشند
 و ازین طائفه بهری این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت
 صوامع و نزول و رشکاف کوها منفرد باشند و آزار از دوز دنیا
 بام نهند و طائفه که مترصد معاونت خلق بشینند و طریق اعانت
 بکلی مسدود گردانند و آزار توکل نام نهند و گروهی که بریل سیاه
 از شهر با بشهر بامیر و ند و بهیچ موضع و مقامی اختلاطی که مقتضی
 موافقتی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آزار فضیلت
 دارند چه این قوم و امثال ایشان از زاتی که دیگران بتعاون کسب
 کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمینهند
 غذای ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای
 آن نمیگذارند و از آنچه مستعدی نظام و کمال نوع انسان است
 اعراض نموده اند و چون بسبب عزالت و وحشت ذلیل او صاحب

که در طبیعت بقوه دارند فعل نمی آرند جماعتی قاصر نظر ان ایشان را
 اهل فضائل می نپندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که
 ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل لوجه بل آن بود که هر چیزی را
 راحه می و حتی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
 و عدالت نه آن بود که مردم را که نه بنیند بر و ظلم نکنند بل آن بود
 که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالفت
 نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض بوی نیفتد
 شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شسته بنید از عفت او کی ظاهر
 گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صفت مردم شبه
 بجمادات و مردگان میکنند نه با اهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از
 تقدیر که مقدار اول عزاسمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر و
 عادات بقدر طاقت بحکمت ادا قضا کنند و از و توفیق خواهند درین

این اسرار شریف است
 انکه در مردم خوب است

باب آنه خیر موفق معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت
 بند و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

هر يك بنزد يك اشخاص دیگر است از انواع او و ضرورت مستحق
 استعانت چه هیچ شخص با افراد بکمال نمیتواند رسید چنانکه شرح
 داده آمد پس احتیاج بتالیف که همه اشخاص را بمعاضدت و
 اعضای یک شخص گردانند ضروری باشد و چون انسان باطبع
 متوجه بکمال آفریده اند پس باطبع محتاج آن تالیف باشند
 و اشتیاق بتالیف محبت بود و واپس ازین اشارت کرده ایم
 بتفصیل محبت بر عدالت و علت درین معنی آنست که عدالت
 مقتضی اتحاد است صنایع و محبت مقتضی اتحاد طبع و
 صنایع نسبت باطبع مانند قشری باشد و صناعت مقتضی بود
 بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج به عدالت که اکمل فضائل انسانی
 است در محافظت نظام نوع از جهت خدا ان محبت است چه
 اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انصاف
 داد و دل ۱۲ داد و ایالت ۱۳

پس باید که هر شخص برای حصول
 کمال از اشخاص دیگر استعانت خواهد نمود
 کمال رسد زیرا که یکسبب فضیلت محبت است
 عدالت آنست ۱۲ قشری که محبت است
 یعنی ضاعت پوست است و طبیعت
 مغز را که ضاعت تابع طبیعت است

اقدام نموده اند اما بقضیلت محبت اعتراف کرده اند و سران عشق
 در حلی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود
 پیچیده که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال
 شرف هر موجودی بحسب وحدت است که بروفااض شده است پس
 محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طالب بیشتر بود
 شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان براوسهلتر و در عرف
 متأخران محبت وضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را
 در و مشارکتی بود پس میل عناصر را بر اکثر خویش و گریختن ایشان از
 دیگر جهات و میل مرکبات را بسید دیگر از جهت مشاکلاتی که در
 امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین محدود و چون نسبت
^{از خدا ۱۲} ^{ای انسان ۳} ^{عادات ۴} ^{نسبت ۵}

بسیار است اینها را مانند تانوسنگ بعضی اهل دگر و نظائر آن را محبت و بغضت گویند بلکه از اهل و جریعت مانند رسالت و محاسن و سعادت و محاسن را الفت و نفرت خوانند
 بگویند و قوی از سنگ است که چون آنرا در در کرک یا در کرک اندازند بپاشد ۱۲

نسبت عدلی که عدد
 مقابل عدد اند که فیما بین مساوات
 مقابل عدد اند که مقابلند و از ده مقابلند
 باشد چنانچه ده مقابل ده در اعراض شوند مقابل نوزده و از ده
 سیزده و از ده مقابل ده در اعراض شوند مقابل نوزده و از ده
 و چنین نسبت با اینها که باطل باطل در حدیث است که گفته اند
 بار بار از ده اصل عبارت از قوله و در عرف متأخران محبت و بغضت را در غیر این اطلاق
 میکنند و میل عناصر را بر اکثر خویش و گریختن ایشان از دیگر
 جهات را بسید دیگر از جهت مشاکلاتی که در
 امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین محدود و چون نسبت

و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبادی افهالی غریب شنند
 که آنرا خواص و اسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقتناطیس
 و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت
 سنگ با بعضی اخل از سر که از قبیل محبت و بغضت نشمرند بلکه آنرا
 میل و هر سبب خوانند و موافقت و معادلات حیوانات غیر ناطقه
 بایکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و قسماً
 محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبعی و دیگر ارادی
 اما محبت طبعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت
 در طبیعت مادر مظلور بودی فرزند را تربیت نداد می بقای نوع
 صورت نه نشی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه
 سریع العقد و الانحلال بود و دوم بطبی العقد و الانحلال بود
 سوم آنچه بطبی العقد سریع الانحلال بود و چهارم آنچه سریع العقد
 بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب
 بحسب بساطت فتنه است بسه شعبه اول لذت دوم نفع
 سوم خیر و از ترک هر سه بایکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات

و دیر کشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال
 کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
 صورت بند و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
 در مرتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از
 مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیست و علت عشق
 یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع ^{ای عاشق و معشوق ۱۲} راه از روی بساطت
 و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق و نفع
 بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از
 فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
 اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب اقتضای
 و گسائیکه طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
 باشد که مصداقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که
 در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و با هم مفترق شوند و اگر صداقت
 ایشان را بنیاد و رهایی باشد سبب وثوق ایشان بود و بقای
 لذت و معاودت آن حالاً فحالاً و هر گاه که آن وثوق زایل شود ^{و چون آن ۱۲} خود ^{۱۳}

۱۱ ای دیر کشیدن و دیر کشاندن ۱۲ اصداق و جاذبان ۱۳ سلاصه و موافقت با از اشتقاق ۱۴ و این را عشق کبیری گویند ۱۵ و این را عشق نفسانی گویند ۱۶

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ و کسانیک
 بر طبیعت ایشان باشد طلب منفعت بود و چون منافع مشترک باشند
 و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصداق
 صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقه رجاء
 منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر
 چون محض خیر باشد و خیر چیز ثابت بود و غیر متغیر موت اصحاب آن
 از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبع متضاد کسبت
 و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعت بود
 مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذت
 خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود
 نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط است که موجود است که از طبع
 دیگر مشابهت نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را لذت و دیگر
 مشابهت نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را لذت و دیگر
 مشابهت نبود و محبت که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود
 و تشبیه بولکه و آنرا عشق تام و محبت آبی خوانند و بعضی متاثران
 دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابو طلیح نقل کرده است

۱۲۱۱ فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ و کسانیک
 ۱۲۱۲ بر طبیعت ایشان باشد طلب منفعت بود و چون منافع مشترک باشند
 ۱۲۱۳ و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصداق
 ۱۲۱۴ صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقه رجاء
 ۱۲۱۵ منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر
 ۱۲۱۶ چون محض خیر باشد و خیر چیز ثابت بود و غیر متغیر موت اصحاب آن
 ۱۲۱۷ از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبع متضاد کسبت
 ۱۲۱۸ و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعت بود
 ۱۲۱۹ مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذت
 ۱۲۲۰ خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود
 ۱۲۲۱ نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط است که موجود است که از طبع
 ۱۲۲۲ دیگر مشابهت نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را لذت و دیگر
 ۱۲۲۳ مشابهت نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را لذت و دیگر
 ۱۲۲۴ مشابهت نبود و محبت که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود
 ۱۲۲۵ و تشبیه بولکه و آنرا عشق تام و محبت آبی خوانند و بعضی متاثران
 ۱۲۲۶ دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابو طلیح نقل کرده است

که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالفی تمام نتواند بود اما
چیزهای تشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات
گفته اند که جوهر بسیط چون تشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متعلق شوند
میان ایشان توحیدی حقیقی حاصل آید و تقاییر متغیر شود چه تقاییر
از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف نتواند بود
و اگر شوق در ایشان حادث شود که نوعی از تالف میل کنند
ملاقات ایشان بنیایات و سطوح بودند و حقائق و این
ملاقات بدرجه اتصال برسد پس مستعدی انفصال بود و چون هر یک
در انسان مستودع است از که ورت طبیعت پاک شود و محبت
انواع شهوات و کرامات از وی منقذ گردد و او را شبهه خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالع جلال خیر محض که
منع خیرات آنست مشغول گردد و احوال آنحضرت بروفاض شود

در این صنف تالف جوهر مسرور

ای طایفه با هم
مختلف اند لهذا با هم تشاکل
و دوستی دارند و میل یکدیگر
و شوق و تمایل و تشاکل
مستودع است از که ورت طبیعت پاک شود و محبت
انواع شهوات و کرامات از وی منقذ گردد و او را شبهه خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالع جلال خیر محض که
منع خیرات آنست مشغول گردد و احوال آنحضرت بروفاض شود

کنند و در دو انفصال شود از آنکه ملاقات ایشان بنیایات و حقائق نیست

که در طبیعت مردم مکرز است و خود مردم را انسان از ان جهت گفته
اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسیکه گفته است
و سیمت انسانا لالک ناس گمان برده است ^{مرف و نحو ۱۲} که انسان مشتق از
نیاست و درین گمان مخطی بوده است و چون نفس طبعی از خواص
مروم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه مخرج
تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود بانی
نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستعدی تمدن و ^{انسان ۲}
مالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شروع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب اجتماع
مروم در عبادات و ضیافات تحریر فرموده اند چه جمیع آن
انس از قوه فاعل آید و بیکین که شریعت اسلام نماز جماعت را بر
نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی
بسیار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و
اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تا یکدیگر آن
استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه محبت رسد

نام نهاده شده ای تواند انسان از آنکه فراموش کار باشد ۱۲

و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اہل کوی محلی
 کہ اجتماع ایشان ہر روز پنج بار در سببی می متعذر نباشد وضع گردد
 حرمان اہل شہر این اجتماع بر ایشان دشوار فیمود ازین فضیلت
 نمی شایست عبادتی دیگر فرمود کہ در ہر ہفتہ یک بت اہل کوی ہا
 و محلہ بابا جمعہم در یک مسجد کہ بہمہ جامعہ محیط تواند شد جمع آیند تا
 ہچنانکہ اہل محلہ را در فضیلت جمع اشتراک بود اہل مدینہ را نیز در ان
 اشتراکے بود و چون اہل روستا یاودیہ ہا را با یکدیگر و اہل شہر
 ہر ہفتہ جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مہمات می نمود در سالی دو وقت
 عبادتیکہ بر اجتماع ہمہ جامعہ شتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرایک
 شامل از دھام تواند بود تا نزد فرمود چہ وضع بنائیکہ ہمہ قوم را
 در و جامی بود و در سالی دو بار از ان نفع گیرند ہم مودی حج منمو
 و چون در سعت فضا بے کہ ہمہ قوم حاضر تواند آمد یکدیگر را
 بہ بینند و عہد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان بر محبت

لے عبادتی از
 عیدین ۴۵۵ از عام
 انجہی کردن ۴۵۵ وضع
 ۴۵۵ حاجت تنگے و تنگے
 ۴۵۵ انبعاث بر انجہی
 ۴۵۵ شستن ۱۱

و موافقت یکدیگر تزیید پذیرد و ولجده از ان عموم اهل عالم را با اجتماع
 در یک موقت و در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
 که موجب مزید تحقیق و تکلیف بود و موسوم نکرده اند و صاحب فیه
 اهل بلاد متباعده جمع آیند و از ان سعادت که اهل شهر و محله را بدان
 معرض گردانیده اند خطی اکتساب کنند و بانس طبعی که در فطرت
 ایشان موجود است نظا هر نمایند و تعیین آن موضع بقعه که مقام
 صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهد آنرا و قیام بشمار
 و مناسک مقتضی وقع و تنظیم شرع باشد در دلهای مستعدی سرعت
 اجابت و مطاوعت شود و دوعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات تلقیق
 آن بایکدیگر غرض شارع در دعوت با کتساب این فضیلت معلوم
 میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر گردن سبب
 اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوئیم باب
 از عبادت و محبت

خطای

لله نظام
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵
 ۱۶۵۶
 ۱۶۵۷
 ۱۶۵۸
 ۱۶۵۹
 ۱۶۶۰
 ۱۶۶۱
 ۱۶۶۲
 ۱۶۶۳
 ۱۶۶۴
 ۱۶۶۵
 ۱۶۶۶
 ۱۶۶۷
 ۱۶۶۸
 ۱۶۶۹
 ۱۶۷۰
 ۱۶۷۱
 ۱۶۷۲
 ۱۶۷۳
 ۱۶۷۴
 ۱۶۷۵
 ۱۶۷۶
 ۱۶۷۷
 ۱۶۷۸
 ۱۶۷۹
 ۱۶۸۰
 ۱۶۸۱
 ۱۶۸۲
 ۱۶۸۳
 ۱۶۸۴
 ۱۶۸۵
 ۱۶۸۶
 ۱۶۸۷
 ۱۶۸۸
 ۱۶۸۹
 ۱۶۹۰
 ۱۶۹۱
 ۱۶۹۲
 ۱۶۹۳
 ۱۶۹۴
 ۱۶۹۵
 ۱۶۹۶
 ۱۶۹۷
 ۱۶۹۸
 ۱۶۹۹
 ۱۷۰۰
 ۱۷۰۱
 ۱۷۰۲
 ۱۷۰۳
 ۱۷۰۴
 ۱۷۰۵
 ۱۷۰۶
 ۱۷۰۷
 ۱۷۰۸
 ۱۷۰۹
 ۱۷۱۰
 ۱۷۱۱
 ۱۷۱۲
 ۱۷۱۳
 ۱۷۱۴
 ۱۷۱۵
 ۱۷۱۶
 ۱۷۱۷
 ۱۷۱۸
 ۱۷۱۹
 ۱۷۲۰
 ۱۷۲۱
 ۱۷۲۲
 ۱۷۲۳
 ۱۷۲۴
 ۱۷۲۵
 ۱۷۲۶
 ۱۷۲۷
 ۱۷۲۸
 ۱۷۲۹
 ۱۷۳۰
 ۱۷۳۱
 ۱۷۳۲
 ۱۷۳۳
 ۱۷۳۴
 ۱۷۳۵
 ۱۷۳۶
 ۱۷۳۷
 ۱۷۳۸
 ۱۷۳۹
 ۱۷۴۰
 ۱۷۴۱
 ۱۷۴۲
 ۱۷۴۳
 ۱۷۴۴
 ۱۷۴۵
 ۱۷۴۶
 ۱۷۴۷
 ۱۷۴۸
 ۱۷۴۹
 ۱۷۵۰
 ۱۷۵۱
 ۱۷۵۲
 ۱۷۵۳
 ۱۷۵۴
 ۱۷۵۵
 ۱۷۵۶
 ۱۷۵۷
 ۱۷۵۸
 ۱۷۵۹
 ۱۷۶۰
 ۱۷۶۱
 ۱۷۶۲
 ۱۷۶۳
 ۱۷۶۴
 ۱۷۶۵
 ۱۷۶۶
 ۱۷۶۷
 ۱۷۶۸
 ۱۷۶۹
 ۱۷۷۰
 ۱۷۷۱
 ۱۷۷۲
 ۱۷۷۳
 ۱۷۷۴
 ۱۷۷۵
 ۱۷۷۶
 ۱۷۷۷
 ۱۷۷۸
 ۱۷۷۹
 ۱۷۸۰
 ۱۷۸۱
 ۱۷۸۲
 ۱۷۸۳
 ۱۷۸۴
 ۱۷۸۵
 ۱۷۸۶
 ۱۷۸۷
 ۱۷۸۸
 ۱۷۸۹
 ۱۷۹۰
 ۱۷۹۱
 ۱۷۹۲
 ۱۷۹۳
 ۱۷۹۴
 ۱۷۹۵
 ۱۷۹۶
 ۱۷۹۷
 ۱۷۹۸
 ۱۷۹۹
 ۱۸۰۰
 ۱۸۰۱
 ۱۸۰۲
 ۱۸۰۳
 ۱۸۰۴
 ۱۸۰۵
 ۱۸۰۶
 ۱۸۰۷
 ۱۸۰۸
 ۱۸۰۹
 ۱۸۱۰
 ۱۸۱۱
 ۱۸۱۲
 ۱۸۱۳
 ۱۸۱۴
 ۱۸۱۵
 ۱۸۱۶
 ۱۸۱۷
 ۱۸۱۸
 ۱۸۱۹
 ۱۸۲۰
 ۱۸۲۱
 ۱۸۲۲
 ۱۸۲۳
 ۱۸۲۴
 ۱۸۲۵
 ۱۸۲۶
 ۱۸۲۷
 ۱۸۲۸
 ۱۸۲۹
 ۱۸۳۰
 ۱۸۳۱
 ۱۸۳۲
 ۱۸۳۳
 ۱۸۳۴
 ۱۸۳۵
 ۱۸۳۶
 ۱۸۳۷
 ۱۸۳۸
 ۱۸۳۹
 ۱۸۴۰
 ۱۸۴۱
 ۱۸۴۲
 ۱۸۴۳
 ۱۸۴۴
 ۱۸۴۵
 ۱۸۴۶
 ۱۸۴۷
 ۱۸۴۸
 ۱۸۴۹
 ۱۸۵۰
 ۱۸۵۱
 ۱۸۵۲
 ۱۸۵۳
 ۱۸۵۴
 ۱۸۵۵
 ۱۸۵۶
 ۱۸۵۷
 ۱۸۵۸
 ۱۸۵۹
 ۱۸۶۰
 ۱۸۶۱
 ۱۸۶۲
 ۱۸۶۳
 ۱۸۶۴
 ۱۸۶۵
 ۱۸۶۶
 ۱۸۶۷
 ۱۸۶۸
 ۱۸۶۹
 ۱۸۷۰
 ۱۸۷۱
 ۱۸۷۲
 ۱۸۷۳
 ۱۸۷۴
 ۱۸۷۵
 ۱۸۷۶
 ۱۸۷۷
 ۱۸۷۸
 ۱۸۷۹
 ۱۸۸۰
 ۱۸۸۱
 ۱۸۸۲
 ۱۸۸۳
 ۱۸۸۴
 ۱۸۸۵
 ۱۸۸۶
 ۱۸۸۷
 ۱۸۸۸
 ۱۸۸۹
 ۱۸۹۰
 ۱۸۹۱
 ۱۸۹۲
 ۱۸۹۳
 ۱۸۹۴
 ۱۸۹۵
 ۱۸۹۶
 ۱۸۹۷
 ۱۸۹۸
 ۱۸۹۹
 ۱۹۰۰
 ۱۹۰۱
 ۱۹۰۲
 ۱۹۰۳
 ۱۹۰۴
 ۱۹۰۵
 ۱۹۰۶
 ۱۹۰۷
 ۱۹۰۸
 ۱۹۰۹
 ۱۹۱۰
 ۱۹۱۱
 ۱۹۱۲
 ۱۹۱۳
 ۱۹۱۴
 ۱۹۱۵
 ۱۹۱۶
 ۱۹۱۷
 ۱۹۱۸
 ۱۹۱۹
 ۱۹۲۰
 ۱۹۲۱
 ۱۹۲۲
 ۱۹۲۳
 ۱۹۲۴
 ۱۹۲۵
 ۱۹۲۶
 ۱۹۲۷
 ۱۹۲۸
 ۱۹۲۹
 ۱۹۳۰
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۹
 ۱۹۴۰
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۹
 ۱۹۵۰
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۹
 ۱۹۶۰
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴
 ۱۹۸۵
 ۱۹۸۶
 ۱۹۸۷
 ۱۹۸۸
 ۱۹۸۹
 ۱۹۹۰
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۸
 ۱۹۹۹
 ۲۰۰۰
 ۲۰۰۱
 ۲۰۰۲
 ۲۰۰۳
 ۲۰۰۴
 ۲۰۰۵
 ۲۰۰۶
 ۲۰۰۷
 ۲۰۰۸
 ۲۰۰۹
 ۲۰۱۰
 ۲۰۱۱
 ۲۰۱۲
 ۲۰۱۳
 ۲۰۱۴
 ۲۰۱۵
 ۲۰۱۶
 ۲۰۱۷
 ۲۰۱۸
 ۲۰۱۹
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۲
 ۲۰۲۳
 ۲۰۲۴
 ۲۰۲۵
 ۲۰۲۶
 ۲۰۲۷
 ۲۰۲۸
 ۲۰۲۹
 ۲۰۳۰
 ۲۰۳۱
 ۲۰۳۲
 ۲۰۳۳
 ۲۰۳۴
 ۲۰۳۵
 ۲۰۳۶
 ۲۰۳۷
 ۲۰۳۸
 ۲۰۳۹
 ۲۰۴۰
 ۲۰۴۱
 ۲۰۴۲
 ۲۰۴۳
 ۲۰۴۴
 ۲۰۴۵
 ۲۰۴۶
 ۲۰۴۷
 ۲۰۴۸
 ۲۰۴۹
 ۲۰۵۰
 ۲۰۵۱
 ۲۰۵۲
 ۲۰۵۳
 ۲۰۵۴
 ۲۰۵۵
 ۲۰۵۶
 ۲۰۵۷
 ۲۰۵۸
 ۲۰۵۹
 ۲۰۶۰
 ۲۰۶۱
 ۲۰۶۲
 ۲۰۶۳
 ۲۰۶۴
 ۲۰۶۵
 ۲۰۶۶
 ۲۰۶۷
 ۲۰۶۸
 ۲۰۶۹
 ۲۰۷۰
 ۲۰۷۱
 ۲۰۷۲
 ۲۰۷۳
 ۲۰۷۴
 ۲۰۷۵
 ۲۰۷۶
 ۲۰۷۷
 ۲۰۷۸
 ۲۰۷۹
 ۲۰۸۰
 ۲۰۸۱
 ۲۰۸۲
 ۲۰۸۳
 ۲۰۸۴
 ۲۰۸۵
 ۲۰۸۶
 ۲۰۸۷
 ۲۰۸۸
 ۲۰۸۹
 ۲۰۹۰
 ۲۰۹۱
 ۲۰۹۲
 ۲۰۹۳
 ۲۰۹۴
 ۲۰۹۵
 ۲۰۹۶
 ۲۰۹۷
 ۲۰۹۸
 ۲۰۹۹
 ۲۱۰۰
 ۲۱۰۱
 ۲۱۰۲
 ۲۱۰۳
 ۲۱۰۴
 ۲۱۰۵
 ۲۱۰۶
 ۲۱۰۷
 ۲۱۰۸
 ۲۱۰۹
 ۲۱۱۰
 ۲۱۱۱
 ۲۱۱۲
 ۲۱۱۳
 ۲۱۱۴
 ۲۱۱۵
 ۲۱۱۶
 ۲۱۱۷
 ۲۱۱۸
 ۲۱۱۹
 ۲۱۲۰
 ۲۱۲۱
 ۲۱۲۲
 ۲۱۲۳
 ۲۱۲۴
 ۲۱۲۵
 ۲۱۲۶
 ۲۱۲۷
 ۲۱۲۸
 ۲۱۲۹
 ۲۱۳۰
 ۲۱۳۱
 ۲۱۳۲
 ۲۱۳۳
 ۲۱۳۴
 ۲۱۳۵
 ۲۱۳۶
 ۲۱۳۷
 ۲۱۳۸
 ۲۱۳۹
 ۲۱۴۰
 ۲۱۴۱
 ۲۱۴۲
 ۲۱۴۳
 ۲۱۴۴
 ۲۱۴۵
 ۲۱۴۶
 ۲۱۴۷
 ۲۱۴۸
 ۲۱۴۹
 ۲۱۵۰
 ۲۱۵۱
 ۲۱۵۲
 ۲۱۵۳
 ۲۱۵۴
 ۲۱۵۵
 ۲۱۵۶
 ۲۱۵۷
 ۲۱۵۸
 ۲۱۵۹
 ۲۱۶۰
 ۲۱۶۱
 ۲۱۶۲
 ۲۱۶۳
 ۲۱۶۴
 ۲۱۶۵
 ۲۱۶۶
 ۲۱۶۷
 ۲۱۶۸
 ۲۱۶۹
 ۲۱۷۰
 ۲۱۷۱
 ۲۱۷۲
 ۲۱۷۳
 ۲۱۷۴
 ۲۱۷۵
 ۲۱۷۶
 ۲۱۷۷
 ۲۱۷۸
 ۲۱۷۹
 ۲۱۸۰
 ۲۱۸۱
 ۲۱۸۲
 ۲۱۸۳
 ۲۱۸۴
 ۲۱۸۵
 ۲۱۸۶
 ۲۱۸۷
 ۲۱۸۸
 ۲۱۸۹
 ۲۱۹۰
 ۲۱۹۱
 ۲۱۹۲
 ۲۱۹۳
 ۲۱۹۴
 ۲۱۹۵
 ۲۱۹۶
 ۲۱۹۷
 ۲۱۹۸
 ۲۱۹۹
 ۲۲۰۰
 ۲۲۰۱
 ۲۲۰۲
 ۲۲۰۳
 ۲۲۰۴
 ۲۲۰۵
 ۲۲۰۶
 ۲۲۰۷
 ۲۲۰۸
 ۲۲۰۹
 ۲۲۱۰
 ۲۲۱۱
 ۲۲۱۲
 ۲۲۱۳
 ۲۲۱۴
 ۲۲۱۵
 ۲۲۱۶
 ۲۲۱۷
 ۲۲۱۸
 ۲۲۱۹
 ۲۲۲۰
 ۲۲۲۱
 ۲۲۲۲
 ۲۲۲۳
 ۲۲۲۴
 ۲۲۲۵
 ۲۲۲۶
 ۲۲۲۷
 ۲۲۲۸
 ۲۲۲۹
 ۲۲۳۰
 ۲۲۳۱
 ۲۲۳۲
 ۲۲۳۳
 ۲۲۳۴
 ۲۲۳۵
 ۲۲۳۶
 ۲۲۳۷
 ۲۲۳۸
 ۲۲۳۹
 ۲۲۴۰
 ۲۲۴۱
 ۲۲۴۲
 ۲۲۴۳
 ۲۲۴۴
 ۲۲۴۵
 ۲۲۴۶
 ۲۲۴۷
 ۲۲۴۸
 ۲۲۴۹
 ۲۲۵۰
 ۲۲۵۱
 ۲۲۵۲
 ۲۲۵۳
 ۲۲۵۴
 ۲۲۵۵
 ۲۲۵۶
 ۲۲۵۷
 ۲۲۵۸
 ۲۲۵۹
 ۲۲۶۰
 ۲۲۶۱
 ۲۲۶۲
 ۲۲۶۳
 ۲۲۶۴
 ۲۲۶۵
 ۲۲۶۶
 ۲۲۶۷
 ۲۲۶۸
 ۲۲۶۹
 ۲۲۷۰
 ۲۲۷۱
 ۲۲۷۲
 ۲۲۷۳
 ۲۲۷۴
 ۲۲۷۵
 ۲۲۷۶
 ۲۲۷۷
 ۲۲۷۸
 ۲۲۷۹
 ۲۲۸۰
 ۲۲۸۱
 ۲۲۸۲
 ۲۲۸۳
 ۲۲۸۴
 ۲۲۸۵
 ۲۲۸۶
 ۲۲۸۷
 ۲۲۸۸
 ۲۲۸۹
 ۲۲۹۰
 ۲۲۹۱
 ۲۲۹۲
 ۲۲۹۳
 ۲۲۹۴
 ۲۲۹۵
 ۲۲۹۶
 ۲۲۹۷
 ۲۲۹۸
 ۲۲۹۹
 ۲۳۰۰
 ۲۳۰۱
 ۲۳۰۲
 ۲۳۰۳
 ۲۳۰۴
 ۲۳۰۵
 ۲۳۰۶
 ۲۳۰۷
 ۲۳۰۸
 ۲۳۰۹
 ۲۳۱۰
 ۲۳۱۱
 ۲۳۱۲
 ۲۳۱۳
 ۲۳۱۴
 ۲۳۱۵
 ۲۳۱۶
 ۲۳۱۷
 ۲۳۱۸
 ۲۳۱۹
 ۲۳۲۰
 ۲۳۲۱
 ۲۳۲۲
 ۲۳۲۳
 ۲۳

محبت‌های مذکور بیرون محبت است که چون میان اصحاب محبت‌ها
 باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
 انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است سبب محبت
 ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن
 بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند
 چه لذت بسرعت تغییر موصوف است و تغییر یک طرف مستلزم تغییر
 طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
 از خیرات منبری چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک
 محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر
 انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یک
 نزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت
 حادث گردد و هر روز در تنزاید و تا علاقه منقطع گردد یا سبب نائل
 شود یا مقارن شکوه و عتاب یکپند می‌ماند و در دیگر محبت‌ها همین قیاس
 اعتبار می‌باید کرد و اما محبت‌هایی که اسباب آن مخالف بود مانند
 محبتی که سبب آن یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

نظراً در خارج

عاطفیت و تمکین می‌باشد

میان معنی و مستمع معنی را بسبب منفعت و دوست دارد و مستمع معنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمطا بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او انتظار منفعت و درین محبت لشک^{۱۱} و ظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و ملت آن بود که طالب لذت استعمال مطلوب کند و طالب منفعت حصول مطلوب او تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان ^{۱۲}الامام باشد صورت بند و بدین سبب پیوسته عشاق ^{۱۳}شک^{۱۱} و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و وصال تعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر انگنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت لوا^{۱۴} گویند یعنی مقرون بلامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرصع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان بادشاه و رعیت و رئیس

مگر آنچه خواسته است خدا مگر ایشان را در ۱۲

۱۱ شک ۱۲ ظلم ۱۳ شک ۱۴ استیفای تمام گرفتن چیزها
۱۵ عطف ۱۶ مکافات عوض دادن ۱۷

و مرسوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب
 که هر یک از صاحب خویشتن انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
 بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا
 حاصل آید و استبطا مستبعد ملامت بود و بر رعایت شرط عدالت این
 فساد با زایل گردد و همچنین مالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع
 دارند و موالی ایشان را در خدمت و منفعت و نصیحت مقصر شمرند
 تا بلامت مشغول شوند و تا رضای بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
 بود حاصل نیاید این محبت منظم نشود و صعوبت شمول آن از
 شرح مستغنی است و اما محبت اختیار چون از انتظار منفعت و لذت
 حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسب جوهر بود و قصد ایشان
 خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت مره
 ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود
 به تبعیت حاصل یابد این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدق که صدق

بسیار نیکوخواهی
 در حقیقت ادب و تواضع بود که در نوداد
 در نوداد و نوداد اتحاد بود که در نوداد
 صلاح نوداد و نوداد نوداد و نوداد
 که نوداد و نوداد نوداد و نوداد
 از نوداد و نوداد نوداد و نوداد

تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو شخص و عزت وجود این صدق
 وقت آن در عدم و عدم و ثوق نصداقت احداث
 هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود از غرض
 صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
 اظهار صداقت از ان روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
 صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرفند پدر فرزند را چون
 بدین سبب دوست دارد که خود را بر و حق زیاد و بنده محبت و فرزند
 باشد بدین محبت از وجهی و باعتبار می دیگر او را محبتی ذاتی و بر فرزند
 که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت منفسخ و
 داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از نسوت او
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و حتی این
 تصویر است بجای خویش چه حکمت انبی از روی الهام پدر را بر انشا
 فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سبب ثانی کرده

و از محبت

بنیاده وجود فرزند
 هم در صورت هم در سبب
 اول در ایجاد فرزند
 اول حکمت الهی سبب
 ثانیه سبب پدر را

و از نخب بود که پدر هر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر
 خیر و عادت که از وفات شده باشد مدت بران گذارد که فرزند را
 حاصل کند و بر سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است سخت
 آید که گویند غیر می از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصیکه متری بود کمال
 سخت نیاید که گویند اکنون کالمتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه
 اورا این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر
 فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد
 و از ابتدای کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو
 و نما و در تزیاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیله آمال و
 مسرات شمرده و بوجود او و توفیق بقای صورت خود بعد از فانی
 ماده در دل گرفته اگر چه این معانی بنزدیک عوام چنان مستخلص بود که در
 عبارت تو انند آورد اما ضار ایشان را بران نوعی از وقوف نبود
 بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند را محبت پدر قاصر
 بدانند

۱۳۱۱ هـ قاجار از مردم خود ۱۳۱۲ هـ قاجار از مردم خود ۱۳۱۳ هـ قاجار از مردم خود ۱۳۱۴ هـ قاجار از مردم خود ۱۳۱۵ هـ قاجار از مردم خود ۱۳۱۶ هـ قاجار از مردم خود ۱۳۱۷ هـ قاجار از مردم خود ۱۳۱۸ هـ قاجار از مردم خود ۱۳۱۹ هـ قاجار از مردم خود ۱۳۲۰ هـ قاجار از مردم خود

و از نخب بود که پدر هر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر
 خیر و عادت که از وفات شده باشد مدت بران گذارد که فرزند را
 حاصل کند و بر سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است سخت
 آید که گویند غیر می از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصیکه متری بود کمال
 سخت نیاید که گویند اکنون کالمتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه
 اورا این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر
 فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد
 و از ابتدای کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو
 و نما و در تزیاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیله آمال و
 مسرات شمرده و بوجود او و توفیق بقای صورت خود بعد از فانی
 ماده در دل گرفته اگر چه این معانی بنزدیک عوام چنان مستخلص بود که در
 عبارت تو انند آورد اما ضار ایشان را بران نوعی از وقوف نبود
 بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند را محبت پدر قاصر
 بدانند

به پسران عاقل و در اکرام و احسان بایکدیگر به برادران موافق
 هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند
 تا عدالت بتوفیه حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
 و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
 گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبه گردد و محبت
 بمقتضت مبدل شود و موافقت بخلافت و الفت بنقار و تودد
 بنفاق و هر کس خیر خود نخواهد اگر چه بر ضرر دیگران مشتعل و ماصداقت
 باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از نشانه
 انفعالات و که ورات آفات منزه بود و محبت مخلوق بود خسالی
 را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی غیر او
 بطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
 و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضرر و انعام متواتر و وجوه

۱۰ توفیق تمام دادن و نیک نگه داشتن و از غش و غیبت
 ۱۱ منع انفعال نشسته شدن و بوسه زدن و آزار رساندن و تبلیغ
 ۱۲ ربه رسیدن و در عالم ربانی گویایی
 ۱۳ عفو و عفو نمودن و بوسه زدن و آزار رساندن و تبلیغ
 ۱۴ عفو و عفو نمودن و بوسه زدن و آزار رساندن و تبلیغ
 ۱۵ عفو و عفو نمودن و بوسه زدن و آزار رساندن و تبلیغ
 ۱۶ عفو و عفو نمودن و بوسه زدن و آزار رساندن و تبلیغ
 ۱۷ عفو و عفو نمودن و بوسه زدن و آزار رساندن و تبلیغ
 ۱۸ عفو و عفو نمودن و بوسه زدن و آزار رساندن و تبلیغ
 ۱۹ عفو و عفو نمودن و بوسه زدن و آزار رساندن و تبلیغ
 ۲۰ عفو و عفو نمودن و بوسه زدن و آزار رساندن و تبلیغ

احسان متوالی او که نفس و بدن میرسد و اقیقت نه چگونه صورت
 بند و بی تواند بود که در توهم خود تبه نصب کنند و او را خالق و
 معبود خود شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند و آن را
 محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلاً و حاشا و ما یومن الترهیم بالله الا
 وهم مشرکون و در عیان این محبت بسیار اند و لیکن متحققان
 ایشان تحت آنکه بلکه از آنکه اند که تر و طاعت و تعظیم از این
 محبت حقیقی مفارقت نکنند و قلیل من عبادی الشکور محبت الدین
 و در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
 نرسد الا محبت معلم نزویک تعلم چه این محبت متوسط در مرتبه بیان
 این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت
 شرف و جلالت بود و محبت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است
 که تابع وجود بود و محبت دوم آن مناسبته دارد که پدر سبب
 محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلمان که در تربیت نفوس

دیکر اند اکثر ایشان بعد از سه اسما محبت خدا و اولادین ۱۲

بنا بر این در مرتبه است
 خدا دوست جلیل را
 بایر و سخن نبین و حاشا
 که در مرتبه است خدا را ۱۳

از جهت آنکه تربیت او تفصیلت تام و تغذیه او حکمت خالص بود
 ای پرورش جهت استاد علم است ^{غذا دادن ۱۲}
 و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک
 عادل متصور نباشد بشرط کمال عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت
 که آله را واجب بود شرکت دادن و ران غیر را شرک صرف بود
 و تعظیم والد و رب ^{۱۳} باب رئیس و اکرام صدیق و رقی سلطان و دوستی
 فرزند و رب ^{۱۴} باب عشیره و پدر و مادر و مادر استمال کردن ^{۱۵} محل محض و
 مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و
 مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر یک از محبت خدمت
 و نصیحت ایفا کند توانست اصحاب و خطا و معاشرت بواجب
 و توفیه متوقف بر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

۱۲ اخلاف تعظیم پدر و مادر است
 ۱۳ اکرام بصدیق و اخلاف دوستی افزونند
 ۱۴ اخلاف تخصیص است یعنی تعظیم که خاص برای خاص است آنرا با پدر و مادر و اقربای محض
 ۱۵ والد است آنرا با محبت و اگر محبت که خاص برای فرزند است آنرا با پدر و مادر و اقربای محض
 ۱۶ با سلطان و دوستی که خاص برای فرزند است آنرا با پدر و مادر و اقربای محض
 ۱۷ و ملاقات مطلق است چه هر واحد متوقف بر ملاقات و شکایات بود ۱۸
 ۱۹ موجب فساد و مستلزم ملاقات و شکایات بود ۲۰ تمام دادن و نیک و نیک شدن ۲۱
 ۲۲ قتل و کفر و شستن ۲۳

از خیانت زرو سیم تباہ تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت
 مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
 تباہ شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و قصد و تمیز
 آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزله نفس خود دانند و ایشانرا
 در خیرات خویش شریک شمرند و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان
 دارد و وجه کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر
 امکان تا سیرت خیر در نقش خود در کجسار و اهل و عشیره و اصدقا
 نگاہ داشته باشد و شریک که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت
 و کسالت بر و مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر
 دارد و در دارت هیأتی که در ذات او تنگن بود مبدای احترام او شود
 از نفس او چه روایات مهربوب منها بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان
 باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب
 چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و لولع بجزئی
 نماید که مانند طایهی داساب لذات عریضی او را بنجد گرداند چه از
 فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود
 غافل گردد

مغشوش تا سره و غایت کرده شده و کمه در تیره و آینه طبع ۱۲

روشنایان ۳

از نصیحت بگور ۲

ساکن ۳

ای که ریخته شده از نفس ۱۲

نهیائیس ۳

حریم ۱۲

باز دارد ۱۲

باز پیا ۱۲

از خود خیر شود ۱۲

از خود خیر شود ۱۲

غافل گردد ۱۲

متاخری شود و محبت او دوستی نے را که اورا از دور دارند ولایت
 او در چیزهای باشد که اورا بنحو کند و مساوت افنای عمر خود را ^{مثلاً خرابیان و بگیان}
 و امثال آن که اورا اضطراب و غم ^{و غم} و طغی که در نفس و از تجاذب قوت های
 متضاده غیر متاض چون ^{الهی} التماس شهوات ردیه و طلب کرامات
 بی استحقاق حادث شود و امراضی که از ان مجاذب لازم آید مانند
 حزن و غضب و خوف و غیر آن بجز دارند و سبب آن بود که تالیف
 اضداد و ریک حال صورت نه بند و انتقال از یک به یک
 که اضطراب عبارت از ان باشد ^{شخصی} مودعی بود و مخالفت و مجاہلت
 امثال او در مارست و ملائمت ملا ہے خیال او را از احساس
 آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از ان اذیت خلاص ^{ای استمال خراب و غم}
 میند و از و باسے و نکاسے که با قوت لاحق شود و ماض باشد ^{باز دارند}
^{تا گوری}

۵
 تا باین اضداد آنکه شوق
 و طبع میخ شوند و دروغ اینها حل کون
 و غرت باشد میخ شوند پس در یک حال وقوع حکومت
 هر که صحت نه بند و چه ضد یکدیگر اند پس انتقال از یک به یک
 که اضطراب عبارت از انست حاجت شود و بی در یک حال
 اضطراب صاحب این صحت را در اینجا میباید
 اضداد و

پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کن تحقیقت
 محب ذات خود بود و الا مفارقت بختی و محبت همچکس نبود چه محبت
 و گیران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محبت همچکس نیز
 محب او نبود و او را ناصح و نیکو خواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
 نیکو خواه او نبود و سرانجام این حالت مذمت حسرت بی نهایت
 بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور تر
 ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
 چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصداقت و
 مواسلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
 صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد یا غیر چه قصد و چه
 بی قصد و سبب آن بود که افعال اولنیز و محبوب باشد لذاتها
 اولنیز و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدای بسیار گردند و
 احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال خاصه
 باشد و پیوسته در تریاچه بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدای

ای محبتی
 و پیوسته در تریاچه
 ذات خود را دوست دارد
 و او را دوست دارد
 و او را دوست دارد
 و او را دوست دارد

اقتضا کند و انقطاع مستحلب طاعت و شکایت بود و بدین علت
صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی ماموست که رب الصخره
صاحب من باشد اما محبتی که عارض این احسان بود لوازمه باشد
و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد تفاوت بود یعنی محبت
محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود و دلیل برین نیست
که حکیم اول گفته است که قرض دهند و معروف کنند و اتمام نمایند
بحال قرض شانده و معروف پذیرنده و بهجت بر سلامت ایشان
مقصود دارند و اما قرض دهند که سلامت قرض شانده
بهجت است و او مال خود خواهد نه از بهجت محبت او یعنی او را سلامت
و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بجز خود رسد قرض شانده

ای صاحب چنان عارضی قریب
ای با شوال و عداوت آن وصیت کفایت
دار کرده شده است که تمام احسان کرده باشد
تا بدین عادت گیرد و از آن خاض نماید زیرا که بیاضاعت سخت ترند
و عداوت میسر آید بر آن دشوار باشد پس باید که بان عداوت
کنند تا عادت گیرد و دشوار و ناپایدار و سراسر این اکثر احوال را بداند
و دشوار آید و در آنها آسان

بقرض دهند این عنایت نبود و او را مانند این دعا کند و اما
معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگر چه متوقع
منتفع نباشد از دوستی آن بود که هر که ^{فصل} محمود که مصنوع
خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت
برسد و اما محسن الیه راسل با حسان بودند بحسن پس محسن محبوب او
بالعرض بود و نیز محبتی که با حسان ^{برای احسان} اکتساب کنند و بروزگار آنرا
ترتیب دهند چارمی مجری منافعی بود که به تعب و مشقت بسیار بدست
آرنده یعنی همچنانکه کس ^{مقام} مالی بقاسات ^{مال} شدید و تعب سفرها کسب کند
و در صرف آن صرفه نگاهدارد و ضنت نماید بخلاف کسی که ^{خبر} آسانی
بدست آرنده مانند وارث آن کس نیز که محبتی ^{تجسم} تبصرتی اکتساب
کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را
و را اکتساب آن ^{بفضل} تبصرتی حاجت نیامده باشد و از نیجا بود که مادر
فرزند را از پدر دوست تر دارد و چنین ^{زیادتی} و لکه او بد و زیاده بود چه

ای محبتی که با امان حاصل
گردد آن محبت قائم مقام
کسب نشد و در آن ضرر بسیار
کشتن ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵

پنج در بیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد
 و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صافی که
 در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تب
 منقل چون تب فاعل نبود و آنچه منقل است معطی فاعل پس
 ازین وجه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
 گاه بود که احسان از روی حسرت کند و گاه بود که محبت کسب کر جمیل کند
 و گاه بود که از جهت ریا کند و اثرش انواع آن بود که از روی حسرت
 کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تعبیت حاصل آید
 اگر چه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
 دارد خواهد که آن کس که او را دوست دارد احسان کند پس کسی
 خواهد که بانفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر است یا لای
 انفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر جهان کمی بردگیری
 واقف نبو داند که بانفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجا است
 که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت
 و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبر دارند نباشند و

اعجاب چیز سه میست آوردان و خود بینی و فکر کردن ۱۲

۸۰

خطا کند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود و لذات خیر فانی را نفع
 نشود بل بلندترین و تامترین و عظیمترین انواع لذات گزیند و آن
 لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال
 آنکه عز و علا و تمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غرصد قابله است
 بذل و مواسات قادر بر آنچه کفای و از ان عاجز باشد از قسط حکمت
 و کبر نفس چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد
 درین مقال اشارتی بدان نیر از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت
 انصاف با امور عقلی و استعمال رایهای الهی ^{است محبت} بخیر و الهی که در انسان
 موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدگیر محبت متطرق شود
 محفوظ بنمیت را بدان راهی بود و نه شریر در آن خلطی تواند کرد
 هر سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزله باشد
 و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر
 ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب ^{است} آنست که در تحصیل این فضیلت
 بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل ^{نفس ناطقه} نبضیت
 الهی مشغول گردد و در حقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجامع طبیعت
 خیر محض ^{بفضائل انسانی}

در این مقاله اشارتی بدان نیر از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت
 انصاف با امور عقلی و استعمال رایهای الهی بخیر و الهی که در انسان
 موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدگیر محبت متطرق شود
 محفوظ بنمیت را بدان راهی بود و نه شریر در آن خلطی تواند کرد
 هر سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزله باشد
 و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر
 ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب آنست که در تحصیل این فضیلت
 بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل نبضیت
 الهی مشغول گردد و در حقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجامع طبیعت
 خیر محض

و آلام آن مجاهد نفس ریاضت قوامی او فارغ شده و بارواح
پاکان و فرشتگان مقرب حلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود
باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و از سطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص قربان حضرت الهی است و شاید که
فضائل انسانی را با ملائکه اضافت کنیم چو ایشان با یکدیگر معامله نکنند
نزدیک یکدیگر و ولایت ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعد از تخلیج
شوند و از چیزی ترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود و از انفاق
منزه باشند و بزرگوار آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از
شهوات فارغ باشند تا بصف مفتقر گردند و از اسطیقات^ع اربعه
مربک نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مظهر انبیا^ع خلق خدا
مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر
و بقدر این تنزیه از امثال این معنی اولی بل وصف او بجزی بسیط که
امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیه بعید لائق نزد

حقه که در آن ارباب نتواند بود هیچ وجه آنست که او را دوست ندارد
 الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
 و بهد و تقرب نمایند با ندازه طاقت طلب ثبات او کنند بحسب استطاعت
 و با فعال او افتد انما یند بقدر قدرت تا بر حمت رضا و جوار او نزدیک
 شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق
 کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدا را
 او را دوست دارد و تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد و ستان کنند
 و با او احسان نماید و از نیجا بود که حکیم را ذاتی محبت و فرهای غریب
 باشد و کسیکه بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه
 لذتهاست پس بلذت و دیگر التفات نماید و بر مسیح حال غیر
 مقام نکند و چون چنین بود حکمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدا
 تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او
 چه تشبیه تشبیه شادمان شود و از نیجت است که این سعادت بلندترین
 همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی نبود و چار حیات
 طبعی و قوامی نفسانی منزله و مبرابا باشد و بان در غایت مبالغت

۱۲ رضا سندی از ناصری

۱۲ از آن جدا شده است

و بعد بود آن موہبتے الہی ست کہ خدا یتعالیٰ کبے دہ کہ اورا
 برگزیدہ باشد از بنہ گان خود و بعد از ان کبے کہ دطلب آن مجاہد
 کند و مدت حیات بر رغبت در ان و احتمال قہ و مشقت مقصور
 وار و چہ کیکہ بر تعب مداومت نکند بیازی مشتاق شود از محبت آنکہ
 بیازی با راحت ماند و راحت نہ غایت سعادت بود و نہ از
 اسباب سعادت و مائل بر راحت بدنی کسے بود کہ طبعی شکل ہی الاصل
 مانند بندگان و کو دوکان و بہائم و این اصناف بسعادت موسوم
 نوانند بود و عاقل و فاضل ہمت بہ بلند ترین مراتب مصروف
 دارد و ہم حکیم اول گوید نشاید کہ ہمت انسان انسی بود اگرچہ او
 انسی است و نہ آنکہ بہتہاے حیوانات مردہ راضی شود اگرچہ
 ساقبت او مرگ خواہد بود بل باید کہ بکمالی قوای خود مبعث شود
 بر آنکہ حیات الہی بیابد کہ اگرچہ مردم بچنہ خردست اما بکمت بزرگست
 و بعقل شریف و عقل از کافہ خلایق بزرگوار تر چہ او ست جوہرے
 رئیس مستولی بر ہمہ با مریۃ تعالیٰ و تقدس و اگرچہ مردم مادرین عالم
 بود کجین جمال خارجی محتاج بود لیکن ہمگی ہمت بدان مصروف

لعل کجین جمال اسے ز فافہ ظاہرے ۱۲

نباید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نموده چنان
 بفضیلت نرساند و بسیار در روش بود که افعال کریان کند
 و از نیجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از
 خیرات خارج نصیب ایشان اقتضا بود و از ایشان صادر نشود
 مگر افعالیکه فضیلت اقتضا کند هر چند مایه ایشان اند که باین همه
 سخن حکیم ^{علیه السلام} بعد از آن گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت
 در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب
 باشند و موعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد و اندک اند
 که امتناع از رذالت و شرور بعزیزت پاک طبع نیک کنند و برخی
 از رذالت و شرور بوعید و تفریح و انداز و انکار امتناع کنند و
 ایشان از دوزخ و عذاب نکال ^{جمع} بود و از نیجاست که بعضی مان
 اختیار طبع اند و برخی اختیار شریعت و تعلیم شریعت این صنف را مانند
 آب بود کسی را که لقمه و گلو گیرد و اگر شریعت موب نشو مانند کسی بود

از خبرات اسی از شاه
 بیان روسی و اتفاقا
 در شریعتی کردن
 ترسانیدن ۱۲
 انداز ترسانیدن ۱۳

که اور آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلته
 صورت نه بند و پس خیر بطبع و فاضل بعزیزت محب خدا تعالی بود
 و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدا تعالی متولی و مدبر کار او
 بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعادت صنف اندویش اول کسی که از
 مبدء اثر نجات درو ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و تربیت
 موافق مخصوص گردد و بچالست و مخالفت اخیار و موافقت و صلوات
 تضلایل کند و از اضا و ایشان احتراز نماید و دوم کسی که از ابتدا
 حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند
 و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتب
 حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این متفلسف و طراح
 عصبت و ست و هد سوم کسی که با کراه او را برین دارند و بنا و دیب
 شرعی و با تعلیم حکم و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است
 چه بهادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر ولادت از ذات
 طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد بود و
 دوست که محبت خدا تعالی او را بود و شقی با او بود و او بود و الله اعلم بالصواب

این است صحت علم و صواب عمل در زرات حاکم و گنا شوق تعصب حاصل شود

استخدام قوت لفظی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا
 مدینه فاضله خوانند نوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قائل
 در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساز
 و آنرا مدینه فاضله خوانند و هر یک ازین مدن مشعب شود شعب
 نامناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود در میان مدینه فاضله هم
 مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
 نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است
 تا دیگر مدن را بجهت بدان مرتبه رسانند و اما مدینه فاضله اجتماع
 قومی بود که همه ای ایشان بر اقبای خیرات و ازالہ شرور
 مقدر بود و هر آنکه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا
 و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرا سه چنان بود که معتقد
 ایشان در مبدء احوال و احوال که میان مبدء احوال بود
 مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

۱۲ ای قانون مذکور هرگز که باشد ۱۲

۱۲ نوابت رستخیزان ۱۲ ف بیان مدینه فاضله ۱۲

۱۲ استخدام خدمت گرفتن
 ۱۲ بقیه علم و عقل و نبوی و نصیبی
 ۱۲ از اسرار خدمت خود گرفته
 ۱۲ باشند یعنی قوا سه مذکوره
 ۱۲ غالب و علم و عقل معلوم
 ۱۲ باشند ۱۲

چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و آنها لیکه
از ایشان صادر شود مفروض بود و در قالب حکمت و مقوم تهذیب و
تسویه عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست با اختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق
و سیر موافق یکدیگر و بپایه دانست که قوت تمیز و نطق در همه بدان
یکسان یافت می‌فرموده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که در می
آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجه بهایم بود مترتب دانید
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و
چون قوت تمیز مساوی نبود و دراک همه جماعت مبدا و منتی
که با درکات دیگر در غایت مبادیست اند بر یک نسق نتواند بود
کسان که بعقول کامل و فطرت‌های سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی متکفل به ایت ایشان شده
و ایشان در هدایت قلت توانند بود بمعرفت مبدا و معاود
و کیفیت صدور خلق از مبدأ اول و انتهای همه با او بروجه
حق بقدر آنچه در وسع اشغال ایشان تواند آمد رسیده باشند

سے فرغ ملتے تو بسکون را می رسد، و نہیں مجھ پر تھکتے ۱۲ سہ ای تو رب الہی ہم وصول بقطر مستبیر باشد ۱۳ اس حال جمیع شے یعنی مانند بادِ نازِ آنکر دروصل کمال ملان
و عارفانِ ہم مانند کسانِ مذکور کہ بالا باشند درآید ۱۴

و چون نفس انسانی را قوت‌های در آن است که بدان ادراک امور جسمانی
 و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت
 ترقیبی و تدبیری چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این
 قومی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
 معطل و فارغ نه و معرفت مبدء او معاد خاص بگوهر نفس شریف
 متعلق دارد و هیچ قوت را از قوا بگوید در آن مداخلت و
 مشارکت نه پس در آن حالت که ذات پاک آن جماعه مذکور
 بمشاهده مبدء او معاد و آنچه بدان متعلق است مشغول بود و لا محاله
 این قوتها که منظر نفس اند تبصیر صورتهای مناسب آن حال موسوم
 باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام
 در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک
 نتواند کرد پس آن مثالها هم از این قبیل بود اما اشرف و لطیف
 اشله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه
 او از نفس بقرب و بعد صورت بند و لیکن قوت عقلی با معرفت
 حقیقی حکم کرده که آن معروف از این صور مقدس و معراست

حاشا نشانه شده در از از صفاست ۱۲ سه ای معروف نفس که عبارت از ذات الهی است ۱۳

و این طائفه افاضل حکما باشند و قوی که در مرتبه از ایشان قوی تر
 باشند امی از معرفت عقلی صرف عاجز مانده و غایت ادراک ایشان
 تصویری بود و بقوت و فهم که در او با هم حکما مثل آن موجود بود
 لیکن تنزیه از ان واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت ^{تصور دهمی} ^{اے از حکما}
 طریق نبود در اجراء ^{اے از تصور و تنهی} احکام این صورت بر مبدا و محاور
 یابند و لیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان
 متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت و همی فروتر و جبهانیات
 نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت و همی از لازم
 شمرند و مع ذلک بآنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان
 کاملتر بود و معترف و مقرر باشند و این طائفه را اهل ایمان خوانند
 و قوی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر قصورات و همی
 قادرند بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدء او معاد را باشکله جسمانی
 تحلیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از ان سلب واجب
 دانند و بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طائفه اهل تسلیم
 باشند و قاصر نظر آنکه که ^{اے حکما و اهل ایمان} در مرتبه

۱۲۱ و در مرتبه از آن معترف باشند که معرفت طبقه اول از آن

بر مثالهای بعید تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند
و ایشان مستضعفان باشند و مکن که اگر هم برین فسق مراتب عایت
کنند فواید مرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بجسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگر بر صورت او و ثلثه
بر عکس آن صورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و راجعی
بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس چون غایت قدرت
هر کس تا آنجا پیش نمیرسد که سبکی ازین مراتب باز ایستد بتقصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم
معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعه
معین است بر قضیه کلمه الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کس

این مراتب را دانند و مستحق
باشد جسمانیات چون پایش را در آفتاب
چون طوطی مستضعفان چنان رسد که صورت آدم را
مرتبه فواید صورت پرستان بر عکس آن صورت که نقاشی بهمان
ایستاد و فواید را اطلاع دارد و در آینه یا در آب افتاده باشد و راجعی
بر صورت او و ثلثه بر عکس آن صورت که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس
چون غایت قدرت هر کس تا آنجا پیش نمیرسد که سبکی ازین مراتب باز ایستد
بتقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم
معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعه
معین است بر قضیه کلمه الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کس

بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد
 یا عادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
 گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
 محض و همچنین در معاد تا هر طائفه حق خود رسد و حظ خود بردارد و حکم
 همچنین گاه قیاسات بر هائی استعمال کند و گاه بر افتقاعات
 قناعت نماید و گاه بتشریات و تمیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
 بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
 بوجه بکمال منحرط باشند اما در صورت و وضع مختلف پس ما و ام که
 بفاضل اول که مدبر مدینه فضل باشد اقتدا کنند میان ایشان
 تعصب و تعاند نبود اگر چه در ملت و مذاهب مختلف نمایند بلکه اختلاف
 ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات
 و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله
 اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند

خلاصه پادشاه در حدیث
 نان نهم و غایت
 هر یک گفت است
 که قیام بود باشد همچنین
 که پس از اختلاف
 مذاهب و رسوم
 است و پس از اختلاف

و نهایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدا ایشانیان
 بود و ملک اعظم و رئیس لر و ساوجباتی او باشد هر طائفه را محل وضع
 خود فرود آورد و ریاست و خدمت میسران ایشان
 مرتب گرداند چنانکه هر قوم باضافه با قومی دیگر و سنان باشند
 و باضافه با قومی دیگر و سنان با قومی رسد که ایشان را ایلیت
 هیچ ریاست نبود و خدمت مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات
 عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
 که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشند و این قاعده است
 آنکه که حکمت مطلق است اما اگر از اقسام جدا جدا بر آن محرف
 کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
 و عناد و مخالفت مذہب در میان ایشان حادث شود و چون
 رئیس را منقود یافته باشند هر یک بدعوی ریاست برخیزد
 و هر صورتی از آن صور موہوم و متخیل که بدیشان داده بودند ضعیفی

اعمال از تصور همسران
 یکسان است و حقیقت
 یکسان است و آب یافتن
 صورتی را از صورتی که
 عیب خود متورن باشد
 است ای حیوانات
 غیره

اگر دو وقوع را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید
 و باستقرار معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطل را انشأ
 از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقی و ^{تلاش} ^{افزون}
 بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند
 در افاضی عالم بحقیقت متفق باشند چه در الهامی ایشان با یکدیگر
 راست بود و بحجت یکدیگر متعلق باشند و مانند یک شخص باشند در
 تالیف و تود و چنانکه شایع علیه السلام گوید المسلمون به واحد علی من
 سواهم و المومنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالمند
 در اوضاع نوایس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم
 مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوایس تصرفی جزوی و اما
 در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشند درین
 ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر ایک گفته است

الدین و الملک تو امان لایتم احد ہما الا بالآخر چہ دین قاعدہ است
 و ملک ارکان و چنانکہ اساس بی رکن ضائع بود و رکن بی اساس
 خراب همچنین دین بی ملک ناقص باشد و ملک بی دین ہی اگر
 چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدنیہ فاضلہ بعد بسیار باشند
 چہ در یک زمان و چہ در ازمنہ مختلفہ حکم ایشان علم یک شخص بود
 چہ نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی و توسع
 ایشان بیک مطلوب بود و آن معا^{غرض} و تحقیقی ست پس تصرفی
 کہ لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
 بلکہ تکمیل قانون او بود ^{انیا} ^{ملوک} ^{۱۲} اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی
 همان قانون نہادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
 ہمین تصرف بتقدیم رسانیدی کہ طریق اعتقل واحد و مصداق
 این سخن آنست کہ از عیسی علیہ السلام نقل کردہ اند کہ فرمود
 ما جئت لایطل التورۃ بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف
 و عناد جماعتی را تصور افتہ کہ صورت پرست باشند نہ حقیقت بین
 و ارکان مدنیہ فاضلہ پنج صنف باشد اول جماعتی کہ تبدی^{۱۱} مدنیہ

نہ مدنیہ براسے انیکہ باطل کم توریت را لیکہ آمدہ ام براسے انیکہ باطل کم انرا

موسوم باشند و ایشان اهل فضائل و حکما س کامل باشند که
 بقوت تقفل و آرای صائبه در امور عظام از انبای نوع ممتاز باشند
 و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را فضل
 خوانند و دوم جماعتی که عوام و فرو تران را برابر تب کمال اضافی
 میرسانند و عموم اهل مدینه را با آنچه معتقد طائفه اول بود دعوت
 میکنند تا هر که مستعد بود بموا عظه نصائح ایشان از درجه خود ترقی
 میکنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت شعرد و
 کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذوالسند گویند
 سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند
 و در اخذ و اعطاء تقصیر و اجب رعایت میکنند و بر تساد می کانی
 تحریر میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم
 صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم
 جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند
 و ارباب بدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتله
 و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشان را

مدعیان سران و اصل قوم و جماعت مسلمانان ۱۳

مجاہدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اوقات این صناعت را
ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه
جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی
را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکی علی الاطلاق
در میان ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار چیز بود اول
حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مودی بود
بنایات سوم جودت اقتناع و تخمیل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت
جفا و که از شرائط دفع و دواب باشد و ریاست او را ریاست
حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار حاصلت در
یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بشارکت
یکدیگر کنفس واحده تبدیل مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست فاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما کسی حاضر بود
که بسنن روسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود و بحدوت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
و بر استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشته گان از آنچه مصرح بود

۱۲۔ جنہاں جمع جائیث لکسے یعنی گرو کرو مال خراج و آب ۱۲

قادری باشد و جوئے خطاب و اقتناع و قدرت ہما در اجتماع ریاست
اور ریاست سنت خوانند چہ ارم آنکہ این اوصاف دیک تن
جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بشارت
تبدیر مدنیہ قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
ریاستہامی دیگر کہ در تحت ریاست عظمی بود در جنگی صناعت افعال
اعتبار باید کرد و انہامی ہمہ رؤسا در ریاست بزرگس اعظم بود
و استحقاق این ریاست را سبب بود اول آنکہ فعل شخصی غایت
فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب
فرماندہ رئیس بود بر راضی شور و بر کسی کہ زمین لکام کند
و دوم آنکہ ہر دو فعل را یک غایت بود اما یکے بر تخیل غایت از
تلقای نفس خود قادر بود و او را توکل استنباط مقادیر باشد

و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
 بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس بنا شخص اول
 رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
 چه از وضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت باندگی چیزی راه برد
 تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
 استنباط نبود اصلا اما چون وصیت‌های صاحب صناعت به آن باب
 حفظ کند و بتائی متبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خام
 مطلق بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فصل
 را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثانی باشد اما از هر دو یکی
 شریف تر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند لجام و دلباغ در
 فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند و
 از آن مرتبه تجاوز نمایند و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول
 نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بودند نه هر طبیعی
 بهر عمل مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
 آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بر روزگار و از

لله تبارک و تعالی
 لجام لکام ساز
 دلباغ بزم ساز

و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت
 زائد باشد جز ثروت و بسیار نبود و اتفاق اموال لا در ضروریاتی
 که قوام ابدان بدان بود جائز نمیشد و اکساب آن از وجهه مکاسب
 کنند یا از وجهیکه و ران مدینه مهود بود و رئیس ایشان شخصی
 بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تامر باشد و بر ارشاد
 ایشان قادر تر و وجهه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود
 چون تجارب و اجازت یا غیر ارادی چون شبانه فلاحست
 و صید و لصومیت و اما مدینه نخست اجتماع جماعتی بود که بتبع از
 لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و
 اصناف هنر و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن
 طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدینه امیه سعید و مغبوط
 نامند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل
 بسیار صورت بند و سعیدترین و مغبوطترین میان ایشان

۱۰ مانند مدینه دیناری
 و غیره ۱۱ اجازت ۱۲
 ۱۳ صومیت و از ۱۴
 ۱۵ که در ۱۶
 ۱۷ بازی ۱۸
 ۱۹ سیر و ۲۰
 ۲۱

کسی بود که بر اسباب او و لعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب
 لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این
 خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد
 و اما مدینه کرامت اجتماع جاسته بود که تعاون کننده بر حصول کرامات
 قوی و ضعیفی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یا بنده یا از هم دیگر
 و بر تساوی یا بنده یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که
 یکدیگر را بر سبیل قرض اکر ام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگر س را نوعی
 از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
 نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی
 و دیگر را کرامت بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این
 بر حسب استحقاقی بود که بایکدیگر مواضع کرده باشند و اطمینان
 کرامت نزدیک این طائفه چهار سبب حاصل بسیار یا مساعدت
 اسباب و لهو یا قدرت بر زیاد و از مقدار ضروری بی تعب

لهو و لعب و غیره
 و نقص و غیره
 و با یکدیگر کاری قرار دادن
 کردن و اگر در وقت کم
 قادر بودن بر زیاد و از احتیاج
 ضروری بی تعب یا مساعدت

نفع رسان

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالا بد او همه وجهی یا نافع
 بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند
 به یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
 نزدیک اکثر اهل مدن جا بلیه و آن غلبه بود و حسب غلبه چنان بود
 که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفاء غالب بید نفس خود
 یا بتوسط انصار و احوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
 بر نیمنی غبطی عظیم باشد نزدیک این جماعه تا بحدیکه مغبوط ترین کسی
 آنرا دانند که مکروهی بدو نتواند رسانند و او هر کس خواهد تواند رساند
 اما حسب آن بود که پدران او به بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع
 غیر یا جلالت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند
 و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و پس
 این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی

۱۵
 اسکے بار یا مساعدت اسباب
 اول و یا قدرت بزیاده از مقدار ضروری
 بقیه تقب ازین سه وجه نفع رسان
 دیگران باشند ۱۲ مثلاً صاحب کرامت
 چو کی از عسکران خود چیزی امداد کرد و
 او هم همان طور امداد نصیب
 اهل بازار شد ۱۳

نہاؤ اور ریاست ۱۳

ایشان کند در آسے و افحال و یا بنوعی از ایشان حقے
 در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود
 جمع آرد پس نفقہ میکند تا بدان اسی صیبتی اکتساب نماید و بدان
 صیت و اسم مالک رقابے شود و فرزند ان اورا بعد از وصیت
 داند و ملک را بعد از خود و فرزند ان دهد و تواند بود کہ خود را این
 باموالی کہ نفع آن بدگر ان نرسد تا آن اموال اسبب استحقاق
 کرامت او شمرند و نیز باشد کہ با کفایے خود از ملوک اطراف کرامت
 کند بر سبیل معاوضہ یا مراہجہ تا ہمہ انواع کرامات را استیفا کرده باشد
 و چنین کس خوشستن را تحمل و زینبی کہ مستعدی بہا و جلالت و فخامت
 شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب
 متعلی گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بکجاب از خود باز دارد
 تا اہمیت او بفرزاید و چون ریاست او ناہت شود و مردمان بفاق
 گیرند کہ ملوک و رؤسای ایشان ہم از ان جنس باشند مردمان را

۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهل
 او اقتضا کند مخصوص نماید مانند یاری یا ثنائی یا لباسی یا مکی
 یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکی ترین مان با کسی
 بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او
 قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
 مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بودند مدن جاهلیه شمرند و خود را
 بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بدینیه فاضلترین
 مدینه بود و خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند
 و چون کرامت در امثال این مدینه با فراط رسد مدینه جباران
 شود و نزدیک بود که بدینیه تغلب گردد اما مدینه تغلب
 اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان
 را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت
 در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه قلت و کثرت
 متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای
 خون رختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

بسبب احتیاج تعاون یکدیگر در قیام و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود
 که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و خدرا آوردن
 یا نجات نزدیکتر بود و دفع تطلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
 این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
 و سنن بود که چون بران روند غلبه نزدیک باشند و منافس و تقاضا
 ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت ولی کسی را
 دانند که اعداد و قوتها یک او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه
 یا نفسان بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو
 چون سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و
 تکبر و خجسته و حرص بر بسیاری اکل و شرب جماع و طلب آن از وجهی
 که متعارف قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مینه همه جماعت را
 درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان بود یک
 مینه باشند و اهل غلبه در مراتب مساوی یا مختلف اختلاف ایشان

اجماع در کردن و رد کردن
 شدن حاجت با هم نفسان
 و نیکو کردن در خفت
 و نیکو کردن در خفت
 و نیکو کردن در خفت
 و نیکو کردن در خفت

یا بقلّت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب بعد از رئیس و یا بشت
 قوت و رami و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود یا قی
 آلات او باشند و قهر هر چند ایشان را بطبع ارادتی نبود بدان فصل
 ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان کفنی دارد و او را مروت کنند
 و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد
 و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت میکنند بمبارزه
 و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت
 رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تطلب بر سر فواید آن که
 همه اهلش تطلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها
 که رئیس بود و کسانی که تطلب بهمت تحصیل ضروریات یا بسیار بالذات
 یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد
 و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تطلبه شمرده اند و این طائفه نیز
 بر سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
 و یکی از این مطلوبات بود و برین اعتبار متعلبان سه صنف باشند
 اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای پس

۱۲ تطلبه و با کسی از کارگزاران مدینه را در مدینه نباشد ۱۳ در مدینه نباشد ۱۴ در مدینه نباشد ۱۵ در مدینه نباشد ۱۶ در مدینه نباشد ۱۷ در مدینه نباشد ۱۸ در مدینه نباشد ۱۹ در مدینه نباشد ۲۰ در مدینه نباشد ۲۱ در مدینه نباشد ۲۲ در مدینه نباشد ۲۳ در مدینه نباشد ۲۴ در مدینه نباشد ۲۵ در مدینه نباشد ۲۶ در مدینه نباشد ۲۷ در مدینه نباشد ۲۸ در مدینه نباشد ۲۹ در مدینه نباشد ۳۰ در مدینه نباشد ۳۱ در مدینه نباشد ۳۲ در مدینه نباشد ۳۳ در مدینه نباشد ۳۴ در مدینه نباشد ۳۵ در مدینه نباشد ۳۶ در مدینه نباشد ۳۷ در مدینه نباشد ۳۸ در مدینه نباشد ۳۹ در مدینه نباشد ۴۰ در مدینه نباشد ۴۱ در مدینه نباشد ۴۲ در مدینه نباشد ۴۳ در مدینه نباشد ۴۴ در مدینه نباشد ۴۵ در مدینه نباشد ۴۶ در مدینه نباشد ۴۷ در مدینه نباشد ۴۸ در مدینه نباشد ۴۹ در مدینه نباشد ۵۰ در مدینه نباشد ۵۱ در مدینه نباشد ۵۲ در مدینه نباشد ۵۳ در مدینه نباشد ۵۴ در مدینه نباشد ۵۵ در مدینه نباشد ۵۶ در مدینه نباشد ۵۷ در مدینه نباشد ۵۸ در مدینه نباشد ۵۹ در مدینه نباشد ۶۰ در مدینه نباشد ۶۱ در مدینه نباشد ۶۲ در مدینه نباشد ۶۳ در مدینه نباشد ۶۴ در مدینه نباشد ۶۵ در مدینه نباشد ۶۶ در مدینه نباشد ۶۷ در مدینه نباشد ۶۸ در مدینه نباشد ۶۹ در مدینه نباشد ۷۰ در مدینه نباشد ۷۱ در مدینه نباشد ۷۲ در مدینه نباشد ۷۳ در مدینه نباشد ۷۴ در مدینه نباشد ۷۵ در مدینه نباشد ۷۶ در مدینه نباشد ۷۷ در مدینه نباشد ۷۸ در مدینه نباشد ۷۹ در مدینه نباشد ۸۰ در مدینه نباشد ۸۱ در مدینه نباشد ۸۲ در مدینه نباشد ۸۳ در مدینه نباشد ۸۴ در مدینه نباشد ۸۵ در مدینه نباشد ۸۶ در مدینه نباشد ۸۷ در مدینه نباشد ۸۸ در مدینه نباشد ۸۹ در مدینه نباشد ۹۰ در مدینه نباشد ۹۱ در مدینه نباشد ۹۲ در مدینه نباشد ۹۳ در مدینه نباشد ۹۴ در مدینه نباشد ۹۵ در مدینه نباشد ۹۶ در مدینه نباشد ۹۷ در مدینه نباشد ۹۸ در مدینه نباشد ۹۹ در مدینه نباشد ۱۰۰ در مدینه نباشد

و چون بران قادر شود بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه علوی
از عرب در جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیایند استعمال قهر کنند و سوم آنکه قهر
بافعال معارض خواهند و چون نفع از بذل غیر می یازد وجه دیگر
بے قهر بدیشان رسد التفات نمایند و قبول کنند و این قوم خود را
از بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر
ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند
و اکرام کنند و مجازات کرامت نیز بوند که از تکاب این افعال کنند
و بر طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار
محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت میبرد
آنست که جمال ایشان را نیکی گفت و اندوختن دیگر فاضل شمرند
از خواص مدینه تعجب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و
مدح گویند و باشند که اهل این ستم مدینه متکبر شوند و دیگران استهات
کنند و بر افعال و افتخار و عجب و تجسس مدح اقدام نمایند و خود را
لقبهای نیکو نهند و مطبوع و ظرافت خود را شناسند و دیگر رومان را

۱۱ اخلاق قهر و غلبه ۱۲ سنگی تعلیف لذت روان ۱۳

ابله و کثر طبع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت
 کبر و تسلط در دماغ ایشان تکیه یابد و زمره جباران آیند و بسیار
 بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت بسیار کند و اگر ارام غیور و
 التماس بسیار کند از و یا غیر او ریاست و طاعت
 اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بجهت لذت و لهو
 خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و مال بلند
 آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
 بدین سبب و چون او را اتقوی و ریاستی حاصل شود و وسیله آن جلالت
 بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحات و
 درمیت و کیفیت زیاده ازان بود که دیگر بر او دست دهد بدست آورد
 فی الجمله ترکیب این اغراض را بایکدیگر و جود بسیار بود و چون بساط
 وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه حریت
 و آزادی مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع
 مطلق و مخلص باشد بانفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل مدینه مساوی
 باشند و یکدیگر را بر دیگری مزید فضل تصور نکنند و اهل این مدینه جمله

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسبب که نزد حریت بود
 و درین مدینه اختلاف بسیار و هم مختلف و شهوات متفرق حادث
 شود چندانکه از حصروعد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف گردند
 بعضی تشابه و برخی تمایز و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم به
 شریف و خجسته در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را رئیسی
 بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن
 باید کرد که ایشان خواهند کرد و اگر تامل کرده شود میان ایشان رئیسی
 بودند رؤس مگر آنکه محمودترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
 جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاهدارد و در
 شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع
 ایشان کس بود که با مثال این خصال متجلی باشد و هر چند رؤسا را
 با خود مساوی دانند چون از و چیزی بنیند از قبیل شهوات لذت خود
 کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
 مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
 و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را

لن بسبب مطلق الناس و اجماع هر مردم ۱۴

تصور کرده باشند بخواهت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود
که بارش ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را
بر تعظیم او و اردو طبعاً و جعلی اغراض جاہلیت که بر شمر دیم درین مدینه
بہا متبرین و جہی و بسیار ترین مقداری حاصل تو انکر دو این تہ معجزین
مدن جاہلیت بود و مانند جامہ و لٹے شے بنائیل و اصباح ستلون
آراستہ باشند و ہمہ کس مقام آنجا دوست دارند چہ ہر کسے
بہو و غرض خود تو اندر رسید و ازین جہت احم و طوائف و محلی ان
مدینہ نهند و در کمرہ تے ابنوہ شوند و تو والد و تناسل بسیار پیدا یڈ
و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینہ
مدینہ ہاے بسیار حادث شود کہ آنرا از یک دیگر متمیز تو انکر و اجزا
بعضے در بعضے داخل و ہر جزوے بہکافے دیگر و درین مدینہ

[illegible]

میان غریب تقیم فرقی نبود و چون وز کار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
 و هر صنفی از اصناف کمالان بسیار که اگر ایشان را التماس کنند
 اجزای مدینه فاضله خواهند بود پدید آیند همچنین اهل شهر و روستا
 و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بقایت
 برسد و چند آنکه بزرگتر باخصی^۱ تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
 مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
 منسوب بدین شش چیز ضرورت یا آسار یا لذت یا کرامت یا غلبه
 یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه باشد که عاتی^۲ این
 ریاست باطلی که بدل کند بخرد خاصه ریاست مدینه احرار
 که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند یا
 در عوض مالی یا نفی که از او بستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار
 ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب یا ریاسته
 بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
 تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست فاضل از مدن ضروری
 و مدن جماع آسان تر بود از آن که از دیگر مدن با مکان نزدیکتر

لخصه بسیار بالغ و با کسر آرا دان و سال فراخ و حال خوش ۱۲

و غلبه با ضرورت و یسار ولذت و کرامت اشتراک کند و دوران
 بدن یعنی بدن مرکب نفوس بقساوت و غلظت و جفا و استهانت
 مرگ موصوف بود و ابدان بنشدت و قوت بطش و صناعات سلاح
 و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص دانا و ترزاید بود و ملین طبع
 و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی
 در ایشان چنان منفسخ گردد که اثری باقی نماند و درین مدینه ناطقه
 خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوے بر عکس اصل و باشد که شهوت
 و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب
 و صحرا نشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان
 بسیار بود و زنان را برابر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونهاریزه
 تعصب و عناد و رزندیست اصناف بدن جاهلیه و اما بدن فاسقه
 که اعتقاد اهل آن بدن موافق اعتقاد اهل بدن فاضله بود و در
 افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند

در مدینه لذت

لذت بسیار است
 و سخت دلی است
 در نشسته و برخاسته
 بطش و غلظت
 منفسخ فاسد و تباها
 تسلط غلبه و حکومت

و به او ارادات بافعال جاہلیہ میل کنند ایشان را مدنی بعد و
 بدن جاہلیہ و باستیفات سخن در آن احتیاج نیست و امدن ضالہ
 آن بود کہ سعادت ثنویہ بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و بعد از
 او معاوی مخالف حق توہم نموده و افعال و آرائی کہ بدن نجس
 مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آن را
 نہایتی نبود اما کسیکہ اعداد بدن جاہلیہ تصور کند و بقوانین ایشان
 نیک مقرر شود و او را معرفت افعال و احوال احکام ایشان آسان تر
 بود اما نوابت کہ در بدن فاضلہ پدید آیند مانند چو در میان گندم
 و خار در میان گشت زراعت صنف باشند اول مرا ایشان
 و ایشان جامعی باشند کہ افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بخت
 اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذت یا کراستہ دوم محرمان
 و ایشان جامعے باشند کہ بغایات بدن جاہلیہ مایل باشند و چون
 قوانین اہل بدن فاضلہ مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر

۱۱۱
 استقامت

استقامت از سر رفتن چیزی
 را و آغاز کردن ۱۲
 چو در بوزن کوثر وجودہ
 کہ بیشتر در میان ذراعت خود
 جوید و بدو در آن سبک
 و بار یک سے باشند ۱۳
 بہان پند

با هوای خود موافقت دهند تا بطلب برسد سوم با غیاب و ایشان
 جماعتی باشند که بکام فضلا را ضعیف نشوند و میل بکام تقبی کنند پس
 بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع هوام نباشد ایشانرا از طاعت
 او بیرون آرند چهارم با رقاب و ایشان جماعتی باشند که قصد
 تحریف قوانین کنند اما از سبب سومی فهم بر اعراض فضلا واقف
 نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد
 که این انحراف مقارن استرشاد بود و از لغت و غدا خالی باشد
 و بارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مخالفان و ایشان جماعتی باشند
 که تصور ایشان تمام نبود و چون بر مخالف واقف نباشند و از جهت طلب
 کرامت بجهل معترف نتوانند شد به روغ سخنهاییکه حق ماند بگویند
 و آنرا در صورت اوله بعوام مینمایند و خود متعجب باشند و هر چند
 عدد ثوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در خبر امکان
 آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد
 ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه تعالی یاری
 خواهیم انه خیر موفق و معین

شرح از دین و سنت بر وزن دیلمی ۱۱۵

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف
اجتماعات و ریاستی که بازمی هر جمعی باشد فایده شدیم
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوے که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
که ریاست ریاست باشد بر دو گونه بود و هر یک را غرضی باشد
و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که لازماً است
خواننده و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و سیاست
ناقصه بود که آخر اغلب خواننده و غرض از آن استعجاب خلق بود و
لازمش نیل شقاوت و سائنس اول تمسک به عدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه ملو نایده و خویش را
مالک شهوات دارد و سائنس دوم تمسک به جور کند و رعیت را بجای
خویش و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه ملو نایده و خویش را بنده
شهوات دارد و خیرات عامه را من بود و سکون و مودت با یکدیگر و

۱۲
مجلس سیزدهم

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود
و اضطراب و تنانج و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی
و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند
و اتمد ابیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند الناس علی
دین ملوکهم و الناس بزمانهم انبیهنهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید
سبحن الزمان من رفعا ه و رفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک
باید که ستیج هفت خصلت بود اول ابوت ^{چهارم} چه نسبت حسب
موجب استیالت و لها و افتادن وقع و میت و چشمها باشد باسانی
و دوم علومت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب
و وقع شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن بنظر دقیق وجودت
فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال
گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و
عزم الملوک گویند و این ^{پنجم} بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام

۱۲
مجلس سیزدهم
۱۳
مجلس سیزدهم
۱۴
مجلس سیزدهم
۱۵
مجلس سیزدهم
۱۶
مجلس سیزدهم
۱۷
مجلس سیزدهم
۱۸
مجلس سیزدهم
۱۹
مجلس سیزدهم
۲۰
مجلس سیزدهم
۲۱
مجلس سیزدهم
۲۲
مجلس سیزدهم
۲۳
مجلس سیزدهم
۲۴
مجلس سیزدهم
۲۵
مجلس سیزدهم
۲۶
مجلس سیزدهم
۲۷
مجلس سیزدهم
۲۸
مجلس سیزدهم
۲۹
مجلس سیزدهم
۳۰
مجلس سیزدهم
۳۱
مجلس سیزدهم
۳۲
مجلس سیزدهم
۳۳
مجلس سیزدهم
۳۴
مجلس سیزدهم
۳۵
مجلس سیزدهم
۳۶
مجلس سیزدهم
۳۷
مجلس سیزدهم
۳۸
مجلس سیزدهم
۳۹
مجلس سیزدهم
۴۰
مجلس سیزدهم
۴۱
مجلس سیزدهم
۴۲
مجلس سیزدهم
۴۳
مجلس سیزدهم
۴۴
مجلس سیزدهم
۴۵
مجلس سیزدهم
۴۶
مجلس سیزدهم
۴۷
مجلس سیزدهم
۴۸
مجلس سیزدهم
۴۹
مجلس سیزدهم
۵۰
مجلس سیزدهم
۵۱
مجلس سیزدهم
۵۲
مجلس سیزدهم
۵۳
مجلس سیزدهم
۵۴
مجلس سیزدهم
۵۵
مجلس سیزدهم
۵۶
مجلس سیزدهم
۵۷
مجلس سیزدهم
۵۸
مجلس سیزدهم
۵۹
مجلس سیزدهم
۶۰
مجلس سیزدهم
۶۱
مجلس سیزدهم
۶۲
مجلس سیزدهم
۶۳
مجلس سیزدهم
۶۴
مجلس سیزدهم
۶۵
مجلس سیزدهم
۶۶
مجلس سیزدهم
۶۷
مجلس سیزدهم
۶۸
مجلس سیزدهم
۶۹
مجلس سیزدهم
۷۰
مجلس سیزدهم
۷۱
مجلس سیزدهم
۷۲
مجلس سیزدهم
۷۳
مجلس سیزدهم
۷۴
مجلس سیزدهم
۷۵
مجلس سیزدهم
۷۶
مجلس سیزدهم
۷۷
مجلس سیزدهم
۷۸
مجلس سیزدهم
۷۹
مجلس سیزدهم
۸۰
مجلس سیزدهم
۸۱
مجلس سیزدهم
۸۲
مجلس سیزدهم
۸۳
مجلس سیزدهم
۸۴
مجلس سیزدهم
۸۵
مجلس سیزدهم
۸۶
مجلس سیزدهم
۸۷
مجلس سیزدهم
۸۸
مجلس سیزدهم
۸۹
مجلس سیزدهم
۹۰
مجلس سیزدهم
۹۱
مجلس سیزدهم
۹۲
مجلس سیزدهم
۹۳
مجلس سیزدهم
۹۴
مجلس سیزدهم
۹۵
مجلس سیزدهم
۹۶
مجلس سیزدهم
۹۷
مجلس سیزدهم
۹۸
مجلس سیزدهم
۹۹
مجلس سیزدهم
۱۰۰
مجلس سیزدهم

حاصل آید و کتاب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این
 فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات نیست ملوک
^{راست هیچ و نبات ۱۲} محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه شہوت
 گل خوردن پدید آمد و اثر نکاست آن بر و ظاهر شد و از آنکه آن
 باطبا مشوره کرد آطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض صنایع مداوات
 استعمال فرمودند چیرے از آن انجام مقرون نیامد روزیکه در
 حضور او اندیشه علاجی میکردند و باحضار کتب و ادویه اشاره رفقه بود
 یکی ازندامی و هوشامه بن الاسر ش در آمد و آن حال را مشاهده کرد
 و گفت یا امیر المومنین فاین غمره من عزرات الملوک مامون اطبا
 را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این
 حال از من محال باشد پنجم صبر بر مقامات شده اند و ملازمت طلب
 بی سامت و ملائت که مفتاح همه طالب صبر بود چنانکه گفتند
^{مستوره آمدن ۱۲} و خلق بذی الصبر ان خطی بجاچه و مد من القرع للابواب ان طیاره

د بار اسے صحیح و نبات در هر قول و فعل ۱۲

۱۴ بجاچه گزند ۱۳
 ۱۵ انجام رساندن ۱۲
 ۱۶ اسے جنبه طلب کنند
 ۱۷ صبر اگر چه آزار رسد ۱۳
 ۱۸ تسخیر کردن ۱۴
 ۱۹ دلوچ در آمدن ۱۵
 ۲۰ طیاره ۱۶

ششم بسیار تا بطبع در مال مردم مضطرب نشود و تقیم احوال صالح و
 ازین خصال ابوت ضروری نباشد اگر چه آنرا تأثیر می عظیم بود و بیای
 و احوال صالح توسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و دای
 و عزیمت و صبر و کتابت توان کرد و بیاید دانست که ظفر لبد از
 تقدیر و کس را بود اول طالب دین دوم طالب ثلث کسی که
 غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود و اکثر احوال مغلوب باشد
 ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگری
 مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون ملک
 شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
 طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب
 هر چه اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید
 اما تجارب هر چه مؤلم بود لذاته و نفوس شریره را ملئم نماید و تغلب
 اگر چه شعیبه بود بلکه ولیکن بحقیقت ضمه ملک بود و باید که مقرر باشد
 نزد یک ناظر و امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایهای
 جماعتی خیزد که بایکدیگر در تفاوت و نظا هر بجای اعضای یک شخص باشند

لحاظ کبریا و شایان و کشند و در کشتن ۱۲ طالع ملکه بجای لذت ۱۲ خرد ز نیست که با ر شاه بهتر و شاه بود ۱۲

پس اگر آن اتفاق محود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل است
 آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص
 انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای
 ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لا محاله پس چون آن اشخاص
 در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته باشد
 که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
 مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف^{۱۲} الایرا و متباين
 الا هوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزله یک یک
 شخص باشند که بمصارفت کسی که قوت او اضعاف قوت
 این یک شخص باشد بر خیر و لا محاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را
 نیز نظامی و تالفی بود که قوت آن جماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد
 و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و رعایا
 عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی تسلاتی شود
 چه اختلاف دو داعی و اموا با عدم آنچه مقتضای اتحاد بود مستعد
 انحلال باشد و اکثر دولتها مدام که اصحاب آن با عزیمت ثابت

در این کتاب
 ذکر شده است

بوده اند و شرائط اتفاق رعایت میکرده اند و رزق را بدو داده است
 و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم و مقتضیات مانده
 اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضای استکبار
 این و و خس کند و چون ملائیس آن شوند هر آنکه ضعیفای عقل
 به آن رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان به گریزان سیرت
 کنند تا سیرت اول بگذرانند و تبرئه و نعمت جوئی و خوش عیشی
 مشغول شوند و آواز ارحب و دفع بنهند و ملکات که در معاشرت
 اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتهای باحت و آسایش و عطالت
 میل نمایند پس اگر در آشنای این حال شخصی ظاهر قصد ایشان کند
 استیصال جماعت بر داسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات
 ایشان را بر تکبر و تجرد آرد و تا مخالف و متنازع ظاهر کنند و یکدیگر را
 قهر نمایند و عجب آنکه در مبدای دولت هر که بمقاومت و مناقشه
 ایشان برخیزد و مخلوب گردد و در انحطاط بمقاومت و منازعت

و در این مقام که در این کتاب مذکور است و در این مقام که در این کتاب مذکور است و در این مقام که در این کتاب مذکور است

و در این مقام که در این کتاب مذکور است و در این مقام که در این کتاب مذکور است و در این مقام که در این کتاب مذکور است

هر که بر خیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو خیر بود یکی تالف
 اولیا و دیگری تنایع اعدا و آزار حکما آورده اند که چون اسکندر
 بر مملکت عار را غلبه کرد و عجم را آتشی ^{تواریخ} وعده تی عظیم و مردانی جلد و
 سلاحهای بسیار و عدوهای انبوه یافت دانست که در غیبت او
 بآنکه مدتی از ایشان طالبان ثمار و آزار بر خیزند و ملک روم در سر ^{اسکندر} ^{انتقام}
 این کار شود و استیصال ایشان از قاعده دیانت و عدالت دور
 بود درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد
 حکیم فرمود که ارامی ایشان متفرق گردان تا بسیکه بگر مشغول
 شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طعالت را
 پشاند و از عهد و تاعهد آرد شیر بابک عجم را اتفاق مکه که بان طلب آزار
 مشغول تواند شد اتفاق نیفتاد و بر باد شاه واجب بود که
 در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین عدالت تعهذ نماید چه قوام
 مملکت بمعزت بود و شرط اول در عدالت آن بود که اصناف
 خلق را با یکدیگر تمکافی دارد چه عجمی که از جمله معتدله تمکافی چهار عنصر
 حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدله تمکافی چهار صنف صورت بند ^ک

اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقهاء و قضات و کتابت
و حساب و مهندسان و بنحمان و اطباء و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمشابه آب اند در طبائع دوم اهل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل تغییر
و ارباب یاس و فحاشات و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم توسط ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اند در طبائع
سوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از انفعی بانفعی بر بند و چون
محرّفه و ارباب صناعات و حیّات خراج که همیشه نوع بی تعلون
ایشان متمنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبائع چهارم اهل زرم
چون بذرگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه
جماعات مرتب دارند و بقایای اشخاص بے مد ایشان محال بود
و ایشان بمرتبه خاک اند در طبائع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

اصول

مطلوبه آنست که جمیع اشیاء را به این اقسام
واجب باشد و این اقسام را که در این
کتاب مذکور است

یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع
 از اعتدال و فساد نوع لازم آید و آرا الفاظ حکما درین معنی
 آمده است که فضیله الفلاحین^۱ هو التعاون بالاعمال^۲
 و فضیله التجار هو التعاون بالاموال و فضیله المملوک هو التعاون
 بالاراد و السیاسة و فضیله الالیین^۳ هو التعاون بالحکم الحقیقه تم
 هم جمیعاً تبعادون علی عمارۃ الممدن بالخیرات و الفضائل و شرط
 ووم و در محدث آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر
 کنند و مرتبه هر یک را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نمایند و
 مردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
 متعدی بود و این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل^۴
 رئیس عظم پس باید که نزدیکترین کسی که پادشاه بود انجام باشند
 و در قظیم و توقیر و اکرام و تحویل و احترام ایشان مسیح و قیقه مهمل
 بناید گذاشت و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت

طایفین زارمان^۱ ۱۲
 اعمال زراعت^۲ ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعه را
 عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله گردانید سوم کسانی که
 بطبع نه خیر باشند و نه شر بر این طائفه را ایمن باید داشت و
 بهر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد کمال بر سه چهارم کسانی که
 شر بر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیق و امانت
 باید فرمود بمواظبت و راجع غیبتات و ترمیم بشارت
 بشارت و انداز کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گردانند و اولاد
 و الاور و جوان و خواری میباشند پنجم کسانی که بطبع شر بر باشند
 و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خبیث ترین خلایق و ذواله
 موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
 و منافات میان این صنف و صنف اول و است و این قوم را
 نیز مراتب بود و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود با انواع
 تاویب و جزا صلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که صلاح
 ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود بایشان
 مدارائی رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

و الاور و جوان و خواری

از آله شریان واجب باید داشت و از آله شریان مرتب بود اول
 حبس و آن منع بود از مخالفت اهل مدینه و موم قید و آن منع بود
 از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن اگر تشراف
 با فراط بود و مودی با فناء و فساد نوع حکما خلاف کرده اند و آن کتف
 جائز بود یا نه اظهار ایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضا
 او که آله شریان او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حلی خوا
 او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تحریر بنائی که حق جل و علا
 چندین هزار آمار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهیکه اصلاح و
 جبران میسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات که گفتیم مشروط
 باشد به آنکه شر از وبال فعل حاصل آید اما اگر شر را و بقوه بود و حبس
 و قید هیچ کم و سه دیگر نشاید که بدور سازند و قاعده کلی درین باب
 آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او
 بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج و
 اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که ماس
 باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

له جبر یا علی غلظت را بسنن و بنو کردن حال کس را

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
 همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک اصلاح هر شخص
 همبرین منوال باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر
 ورتکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود و سبب بیان ایشان
 و ر قسمت خیرات مشترک نگاهدارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن
 اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
 و آنچه بدان ماند چه هر شخص را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت
 و نقصان بر آن اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بر آن
 شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
 بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود و محافطت آن خیرات
 کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
 از دست کسی بیرون کنند بر وجهیکه مودی بود بضر او یا بضر مدینه
 و اگر بیرون شود عوض باورساند از آن جهت که بیرون کرده باشد
 و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود مانند بیع و قرض همه
 یا بی اراده بود چون غصب و سرقة و هر یک را اثر اطلی باشد
 به رضا ۱۳

۱۳ یعنی اول اینکه هر وقت بعد از آن یک شخص ۱۳ غصب بستم گرفت ۱۳ سر نه در ۱۳

فی الجمله باید که بدل باور سه ازان نوع یا از غیر آن نوع تاخیرات
 محفوظ بماند و باید که محض بر وجهی باورسد که نافع بود مدینه را
 یا غیر ضار چه آنکه حق خود بازستاند بروهمیکه ضرری بدینیه رسد
 جائر بود و منع جور بیشتر و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
 بر مقدار جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جود باشد
 بر جائز و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر
 مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور بود بر مدینه باینکه نیک
 گفته اند جور بر یک شخص ^{شخص} جور بود بر مدینه گفته اند بعضو آن کس که بر
 جور کرده باشد عقوبت از جائز ساقط نشود و کسانی که گفته اند
 جور بر و جور بر مدینه نبوده گفته اند بعضو او عقوبت از جائز ساقط نشود
 و چون از قوانین عدالت فارغ گرد و احسان کند بر عایا که بعد از
 عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
 در احسان آن بود که خیر استی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

جائز کردن
 جور که شخصی مدرب
 غریب که آن غریب او را
 و بر دیگران هم جور نخواهد کرد
 و اما مدینه را باید از او داد
 و باید که آن غریب او را
 و بر دیگران هم جور نخواهد کرد
 و اما مدینه را باید از او داد

برایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن مهیت بود چه فرد
بهائی ملک از مهیت باشد و استمال^ت و لما با احسانی حاصل آید که
بعد از مهیت استعمال کند و احسان بی مهیت موجب بطرز ایشان
و تجاسر ایشان و زیادهائی حصر طمع گردد و چون طامع و رخصت
اگر همه ملک بیک تن و دوازده راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت تنفس و قوام نفس بعقل و قوام^{بهمان}
بدن بملک بود و قوام ملک ب سیاست و قوام سیاست بحکمت و
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام
حاصل بود و توجیه بکمال موجود اما حکمت مفارقت کند خذلان بناموس^ش
راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زیت ملک برود
و فتنه پدید آید و رسوم مردت مندرس شود و نعمت نیکت بدل گردد
و باید که اصحاب حاجات را از خود و محبوب ندارد و سعادت سلیمان^{نیز}

حقوبت و کینه ۱۱

و شکوه و دبدبہ از سلسلہ بہا
خوبی و زیبائی از اسطے اشکات
لبوس خود میل دادن کہیں را
سین خوش ۲ طر زیاپاسی
کردن در تو انگری ۳
خدایان بالکسر و گدا
وخوار کردن ۴

بود که در کان البته نگوید و چون ^{رای} می نم شود و افعالی که ضد آن رای
 اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند
 و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای طرف نقیضش جنباب نماید که
 هر دو فعل مظنه تمت و طریق استنباط و تکشاف آن فکر بود و باید که
 و اما منہیان و مجبسان تفحص از امور پوشیده و خصوصاً احوال
 دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم بایست که
 ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اعدا و وقوف
 بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط را بزرگان آن بود که در
 احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهمیت و جمع
 متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن مهود
 بوده باشند مانند احضار غایبان و اشاره نسبت حاضران ^{دات}

۱۰۰ بعد از تعیین
 عزیمت با فاعل که کار فرست
 آن عزم باشد اقدام نماید و در آن نیز باید
 و کند تا موجب تعجب نشود بگذرد آنرا با فاعل فقط
 جان عزم باشد ساختن و آماده کردن و باقی جمع اعداد
 را که ساختن و آماده کردن و باقی جمع اعداد
 اسکا باز ایستادن و باز و ساختن و باقی جمع اعداد

متباینه و نقص اخبار و حرص زائد نمودن بر استکشاف امور و استماع
 احادیث مختلف و مخلوط و احسان تقطی زائد بر معهود و بر جمله تغییر
 امور ظاهر نظر کشیدن و از مصا و روم و امور دیگر از بطنه خواص
 چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان خوشی
 ایشان که بقای عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استبطاط
 کند و بهترین بانی کثرت محادثه بود با هر کس چه هر کسی را دوستی بود
 که با او ستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
 محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاهر شود و باید که
 اوله بیم باز نگه اند و بجهت توانا نجامه بر یک طرف حکم نکنند فی الجمله انیمانی
 طریق استخراج اندیشه های ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن
 فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت چه بجهت احتراز
 از آن در وقت احتیاط و باید که در استماع او طلب حقیقت ایشان
 با قصه انانیه بکوشد و نامکن بود چنان سازد که بمقتله و محاربه
 محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبوده و اول
 یا دفع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین

بجا بکشد از در استکشاف و صاحب سر از در دوستی و یاری

نباشد و از التماس تقوی و تغلب احترام کند و بعد از آن شراط حزم
و سواظن بتقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر
و با خشمی که متفق الکلمه نباشد البته جرب نه شود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
شکست آید آزار تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یا بد از قصه بگوید ^{بجای} و بگوید
و رونق ملک راه یا بد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند
که بیه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و
بدان صفت شهرت تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده و دوم آنکه
برای صاحب و تدبیر نام شعله باشد و انواع ^{در نباتات و قلم} حیل ضارح استعمال
تواند کرد و سوم آنکه ماست حروب کرده باشد و صاحب تجارت شده
و تا بتدبیر و حیل تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
آلت و حروب از حزم دور بود و آرد شیر بابک گوید تا دیب بعضا
نباید کرد آنجا که باز یانه کفایت بود و استعمال غمخیز نباید کرد آنجا که
دو بوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیر محاربه بود که آخر الدوا
الکلی بود و در تفرقه کلیه اعدا تمسک با انواع حیل و تزیینات مهماب دروغ

لحم نر در دروغ و کلمه حمله

م ای اعدا ساز سخن او بدنام کردن

مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهم ترین شرط
 حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلائی بود و در حرب بهیچ تجارت اعتبار
 باید کرد و برنخاطر^{۱۲} آلات و مردمان تا توقع سودی فزاید آن نبود
 اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردمان چنانکه
 بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار
 و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار^{۱۳} استعمال این
 موجب تسلط و شمن گردد و کسی که در انشای حرب بمبارزتی یا
 شجاعتی ممتاز بود در عطا و صلہ و ثناء و محبت او مبالغہ باید کرد و
 ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش^{۱۴} و تهور^{۱۵} حذر نمود و بدین صغیر
 استقامت کردن و اہمیت و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم^{۱۶} نبوی
 کہ کم من فتہ طلیہ غلبت فتہ کثیرہ باذن اسد و چون ظفر یا بدبیر
 ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را

۱۲ بیداری ۱۳ استواری ۱۴ طغیان ۱۵ غلبت ۱۶ حزم
 ۱۷ طغیان ۱۸ غلبت ۱۹ حزم ۲۰ طغیان ۲۱ غلبت ۲۲ حزم
 ۲۳ طغیان ۲۴ غلبت ۲۵ حزم ۲۶ طغیان ۲۷ غلبت ۲۸ حزم
 ۲۹ طغیان ۳۰ غلبت ۳۱ حزم ۳۲ طغیان ۳۳ غلبت ۳۴ حزم
 ۳۵ طغیان ۳۶ غلبت ۳۷ حزم ۳۸ طغیان ۳۹ غلبت ۴۰ حزم
 ۴۱ طغیان ۴۲ غلبت ۴۳ حزم ۴۴ طغیان ۴۵ غلبت ۴۶ حزم
 ۴۷ طغیان ۴۸ غلبت ۴۹ حزم ۵۰ طغیان ۵۱ غلبت ۵۲ حزم
 ۵۳ طغیان ۵۴ غلبت ۵۵ حزم ۵۶ طغیان ۵۷ غلبت ۵۸ حزم
 ۵۹ طغیان ۶۰ غلبت ۶۱ حزم ۶۲ طغیان ۶۳ غلبت ۶۴ حزم
 ۶۵ طغیان ۶۶ غلبت ۶۷ حزم ۶۸ طغیان ۶۹ غلبت ۷۰ حزم
 ۷۱ طغیان ۷۲ غلبت ۷۳ حزم ۷۴ طغیان ۷۵ غلبت ۷۶ حزم
 ۷۷ طغیان ۷۸ غلبت ۷۹ حزم ۸۰ طغیان ۸۱ غلبت ۸۲ حزم
 ۸۳ طغیان ۸۴ غلبت ۸۵ حزم ۸۶ طغیان ۸۷ غلبت ۸۸ حزم
 ۸۹ طغیان ۹۰ غلبت ۹۱ حزم ۹۲ طغیان ۹۳ غلبت ۹۴ حزم
 ۹۵ طغیان ۹۶ غلبت ۹۷ حزم ۹۸ طغیان ۹۹ غلبت ۱۰۰ حزم

وَأَمَّا إِلَهِي دُونِي فَإِنَّ لِسْتَهُ
وَأَمَّا إِلَهِي مِثْلِي فَإِنَّ ذُلَّ أَوْهَمًا

و اما اگر در حرب دفع باشد و قوت مقاومت دارد چه باید کرد
که نوعی از انواع کمین یا شجون بسر دشمنان و در چنانکه اهل شهر
که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب
باشند و اگر قوت مقاومت ندارد و در ته بهر حصون خند قها اعیان
تمام بجا آرد و طلب صلح بذل اموال و اصناف حیوان و سگاید استعمال
کند انیست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک و املاطرت
بملوک در وسع عموم مردم را چنان باید که در نصیحت فیکجهای ایشان
بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامه و ستر معائب ایشان
غایت جهد مبذول دارند و در ادا می حقوقی که بر ایشان متوجه
باشد مانند خراج و غیر آن افشراح صد و در خوشه الی استعمال کنند

دافع از رخ بنظر
دور کننده بنظر
اگر کسی باین
بداند این

والبتہ کرامت و انقباض بخود راه ندهند و در امثال اولم و نوہی
 بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگہداشتن احتشام و حیثیت ایشان
 مبالغہ بجا آرند و در اوقات نوائب و مکارہ جان و مال خانمان
 در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اہل و ولہ و شہر
 بذل کنند و کسانی کہ بخدمت ملوک موسوم نباشند باید کہ بر طلب
 اقربت ایشان اقدام ننمایند چہ صحبت سلطان یا پسر و در آتش و
 گستاخی با سباع تشبیہ کردہ اند و کسی کہ بخوار و معرفت ایشان محتاج بود
 لذت عیش و تمتع از عمر بر منقض گردد و اما کسی کہ بخدمت ایشان
 مشغول باشد سبیل او آن بود کہ ملازمت کاری نماید کہ بصدد
 آن کار بود و موافقت کند بر وظیفہ کہ متکفل آن شدہ باشد
 و بھد کند در آن کہ نصب العین مخدوم باشد بہر وقت کہ او را طلبند
 و از مہ او متحضر کہ مودی بود بلامت ہم احترام نماید چہ ملائمت
 از کثرت از دوام مردم باشد و چون زحمتم خلق بر در گاہ رسد

از دوام ۳

ایستادگی بجا آرد
 نوائب بجا آرد
 کار بجا آرد
 خدمت بجا آرد
 زحمتم بجا آرد
 زحمتم بجا آرد
 زحمتم بجا آرد

بشیر بود ایشان بمالات او لے باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم
 او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را بر اسی تائید کند چون
 تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل دیگری
 قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بخدوم نماید و در
 حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او تو فر نماید و اگر تدبیر مخدوم
 بد و حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا سلم او بود تو صلاح کارها
 او برو واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سی باشند که از
 سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکه فعا از ستمی بستی گرداند بکشد
 اما اگر بادل مساعدت نماید و بهار او تطف یک جانب را خاک
 و خاک بلند گرداند بجا نبی دیگر که خواهد تواند بر دهمین سیقت
 در صرف رامی مخدوم از آنچه متضمن فساد می بود طریق لطف و تدبیر
 باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریض فرمود بل وجه
 مصلحتی که در خلایق رامی او بود با او نماید و او را بر و خامت
 عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدبیر در اوقات خلوت و خلوت
 با مثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن امی را

در صورت مرافقت ۱۳ گفت: بی زانسانا کار کا راعی که از انجا نشا بود ۱۴

در چشم او نگویم که باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید طریق
استیلا و درین باب آن بود که احوال ظاهر القدر استطاعت
پوشیده دارد و ما چون برین وجه کتمان ملکه کند سرپوشیده داشتن
بر و آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم گردد برود
افشای اسرار تمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود
و در اثنا سئو آن رؤسا را بکسانیکه در آن سر محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که دانند که ملوک و رؤسا را متهانی بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن متهانی بود که بدان از همه خلق استخدام
تعب خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیبت شمرند و سبب
این سیرت کثرت مح مردمان بود ایشان را و تواضع و تصویب اعمال
و آرائی که از خاص و عام در مسامح ایشان ممکن یافت باشد

و باید که هیچ وجه در هیچ کار جرمی بنجد و محواله نکند اگر چه با او در غایت
 مسامحت باشد و اگر چیزی از دست قبیح بیند باز نگوید اگر بنا در سهوی
 کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه خبر آن بنجد و مرسیده باشد
 که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود چون میان او و مخدوم حالی
 که قبیح آن عائد یکی از هر دو بود حیل کند در آن که آن قبیح را بخود
 گرداند و بر ابراست ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بریست
 شود آنرا سبب اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز برگردد
 و غدر او در آن واضح شود و در جلگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب
 مکروه بود نظر کند و ایتیار محبوب او کند اگر چه بر مکروه نفس خوشتر نشد
 و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت ترا ترک خطا ^{خطا نفس} بنویسند
 این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازات که میان او و مخدوم افتد
 و خوشتر را در آن خطا بیند ترک آن خطا گیرد و از آن تجنب نماید
 و خطا را مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عائد با او باشد چه اگر و را اول
 باستیفای خطا خود مشغول گردد از خلل خالص نماند و ترک امور از
 فساد آن اولی و در جذب منافع از رؤسا ملطف عظیم بکار باید داشت

والبتة بر سوال و الحاح و ران اقدام نمود و طمع شره را مجال نداد
بل قناعت و کوتاه دستی بحدت باید گرفت که خود دنیاروی
بکس نهد که او از آن معرض باشد و از کسی متناع کند که بر آن حرص
بود و جهد در آن باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد
نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در آنچه موجب اقتنای منافع و جمع
فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار ظفر یا بدو
حاصل این سخن آن بود که نفع بخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا
نفع گیرد از ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمارند و
نویشتن را در خشم مخدوم چنان فرامایند که کمتر کلمه داند که ترسے که
مخدوم فرماید چنگی اموال بمقتنیات خود بدل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او ببال خود این گردد و اگر مناسفتی بکار و در حصص او را
تیر گرداند که ممنوع مخدوم علیه و المبهذ ملول منه و جهد کند
در آن که از جاه و مالے که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد

اسباب منافع و از عواید
مناسب است ۱۲
مخدوم را سبب نفع گرداند
اسباب منافع ۱۲
نفس ۱۲
بکسے دور و دراز گرفت
در چیز و در حساب ۱۲

برگ یا مفارقت کلی و باوالی غیر مرضی السیره هم جز بمحافظت شرط
 و قاطریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات وز می کند
 و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو را
 خداوند گاردان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده
 کن و چون در خدمت او منترت یاب^۱ بملق لفظی مانند خضعات
 متواتر و دعاد در هر لفظ استعمال کن که آن علامت محبت بیگانی بود
 مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با اوقس بریده که
 مر از دیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت لایق
 طاعت سوابق حقوق را نزد یک اوتازه میدارد چنانکه آخر آن
 اول را احیا کند چه بادشاه حق که آخرش از اول منقطع بود
 فراموش نماید و رحم با همه کس قتلوع دارد و هیچ کار سخت از وزارت
 سلطان نبود که بیکان او منافقه بسیار کنند و حساد او او را بیای سلطان
 باشند که در منازل و مد اخل با او مساهم و مشارک باشند پیوسته سلطان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

منصب او منتزعه فرستے جاگل باز کشیده و مقرر صد ایستاده و هیچ
 سلاح اور اچون صحت و استقامت نبود چه در سرو چه در علانیه
 و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یا بد نظا هر
 چنان فرمائید که اورا بدان هیچ ^{خفت} مبالاات نیست و در حضرت مخدوم
 خشمی و کینه از ایشان اظهار نکنند که موکه سخن ایشان گردد و اگر در
 مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و
 حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن الفتح آمده است
 که شرا لظا خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکر و موافقت ایشان
 در مخالفت را می خود و مقدر کردن امور بر احوالی ایشان کتمان
 اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترابران و قوف ^{خواهند} بپند مجاهده
 کردن در تجریمی رضای ایشان بهم و وجه و تصدیق احوال مزین
 آرا سے ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا
 نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مونت
 خود بر ایشان و احتمال مونت ایشان و بذل مجود و در طاعت
 بجاوت گرفتن و کسے را که از عمل سلطان ^{الکبر} گزیر بود باید که موارست
 علان و چاره

باید در از نصرت ایشان در شتاب عیب جوئی و غارت کشیده دارند

۱۲

آن اختیار نہ کند کہ سلطان حاکمی بود میان مردم ولایت نیا و عمل
 آخرت و اگر بخد مت موسوم گردد باید کہ ششم سلطان ششم شمر و غلطت
 ایشان بظلمت ندارد کہ باو عزت زبان کشادہ گرداند با عرض
 مردمان بے سابقہ بخط پس بدین قدر با ایشان معاسات باید کرد
 و از ان باک نہ داشت و از سخوط علیہ و متهم مخدوم تجنب باید نمود
 و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمہید عذر او امتناع
 باید کرد و چند آنکہ ششم مخدوم ساکن شود بجا طفت او امیدوار بود و نگاه
 اظهار عذرت او را و جہی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا
 آید و ہم در آداب ابن المقفع آمدہ است کہ چون والی با تو سخن گوید
 بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغاری سخن او را بشن و هیچ فکر و
 عمل و نظر بچیزے دیگر و بکسے دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سرگو
 کہ ہر کہ بحضور او دو تن سرگویند آنکس از ایشان کہینہ گیرد و در سلطان

لے
 باد باقی و سکون از در آواز
 را چون غفلت در دل پیدا شود و غفلت
 کند بے سابقہ غضب پس بدین معات
 از بادشاہ باخود دانستہ عذرات
 با ایشان کند

آیند و اگر بادشاه را فی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن
 اندل نامی و بحقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس او را نگه تو تمام
 مراد او کنی نه آنکه از او مساعدت و مطاوعت التماس کنی بحسب راسی
 و هوای خویش منگونی اینست تمامی سخن درین باب واصله اعلم بالصواب
 خواستن

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزد یک صدقایی
 اوست و دیگر شرکامی او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود تنهایی
 کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در کتاب صدق فاجده
 بدل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
 تا بمعاونت ایشان آنچه بالفراود حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
 مدت عمر خویش بوجد ایشان تمتع و التذایا بدست تحقیقی و التذای
 آتسی چنانکه گفتیم نه لذت حیوانی و تمتع همی الا آنکه این قوم پس
 عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی و تمتع همی کثیر الوجود و در
 معاشرت ایشان اقتضای بر اندک اولی چه این طائفه بمنزل

ای او را حاصل شده باشد ۱۲ اما در اصول و بنویسند ۱۳

نک و تو ابل باشد که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای
 غذا نباشند و اما صدیق^{صاع} حقیقی بعد و بسیار نتواند بود چه شریف نادری
 باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او با فراط کشد محبت
 مفرد و در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس
 صدیق حقیقی بعد و بسیار نبود و لیکن حسن عشرت و کرم لقائی که با
 او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال میکرد
 بهجت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود بلکه
 معاشرت اصداق^{صدقت} سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و
 از سطا طالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود و در همه احوال اما
 در حال رخا از بهجت احتیاج بلاقات و معاونت ایشان و اما
 در حال شدت از بهجت احتیاج بمواسات و موافقت ایشان بحقیقت
 احتیاج با دشایان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطلاح^{صلح} مانند
 احتیاج در ویشان بود با اهل حسان و معروف و طلب فضیلت

تو ابل اسم اصطلاحی
 ادویه یا بیهوش کننده و زنده
 و اشال آن است که در طبیعت
 فساد می آید و عین آن
 اصطلاح بگوید که در
 و بزرگترین آن است

اصداقائیکه بر محک امتحان بیار و ثوق باز آینه سخت متعذر
تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خط محبت از جلای کون^{۱۱}
و دفاکن عالم و ذخائر ملوک و نفاکے که اهل دنیا را بدان رغبت
بود از جواهر بری و بحرے و آنچه از ان تمتع می یابند چون
حرث و انبیه و تمه و غیر آن بیشتر بود و تمامیت این رغائب در
موازنه فضیلت صداقت نیفتد به هیچ ازین جمله در وقتیکه لوح^{۱۲}
معصیت محبوبی روی نماید مانع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی
معتد که در همی مساعدت کند یا در اتمام سعادتے عاجل یا آجل
مساونت دهد نه ایستد حبه اکسیکه بدان نعمت مغتبط بود اگر چه از
ملک عالم خالی بود و از و نیکو حال تر آنکه در ملاست ملک از جنین^{۱۳}
سعادت قی مخطوط باشد چه کسیکه مباشرت امور رعیت و تعرف
احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط
خواهد کرد و او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

۱۱ کنیز و نفاکس و جاح
۱۲ و دفاکن و غیره
۱۳ لغت ابلق و سوزش غش
۱۴ در دست و مجرب و نجیب
۱۵ نیکو آید و آرزو و ...

تا بجز موصوف باشند و اقدام کند بر احوال با جبین تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از نظا هر اخلاق خود محاشی نکنند و
از استعمال استعاش و تصنع دور باشند مثل طالب این ^{کنار ۴۵} فضیلت
با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبائع ^{۱۲} حشائش واقف نبود و اکثر نباتات
و درخشم او متشابہ نماید پس بر تناول چیزے تبصروا آنکه شیرین باشد
اقدام کند و تلخ یا بد و استعمال حشیشی که آزار غذا پندارد قصد کند و
آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب قوف یا بد از کتاب
خطر نکند و در مودت اهل تمویہ و خداع که خوشیتن را بصورت فضلا
و اختیار فرمایند و چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند
سباع اورا فریسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست
که انسفاطیس گوید که چون ^{شکار و غذا ۱۲} خواهند که استفاده صداقت شخصی کنند
اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را
چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و اقربان و حشیر

۱۵
خوشبین بخیل گویا
۱۶
تمویہ خیرے را زانند
۱۷
نقدہ اند و در کون و
۱۸
بیارا استن و طمع
۱۹
نمودن و این از باب
۲۰
تفصیل است ۱۲

چگونه بوده است اگر شاکسته یا بنده از و امید صلاحیت محبت دارند
والا از و پرمهر واجب دانند که کسیکه محافظت وجود خود نموده باشد
و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن از سیرت
^{ناظرانی بپروما در کردن ۱۲} بادوستانی که در ماتقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا با امتحان
^{الدعوی و در ۱۲} اول اضافه کرد پس متبع سیرت او باید نمود و شکر نعم و کفران آن عرض
از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلب ذات پدازیام بمکافات
عاجز گرداند اما شکر تعطیل نیت از مکافات زبان از توحش بخیر
عاجز نهد و کفور از نشکر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود تکامل
نماید و هر احسان که در باب او تقدیم مانند نصیبت شمرد و از احق خود
واند و تحقیق هیچ آفت را در از اله نعمت آن نکالت نبود که کفران
را قائل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف انقیاد هیچ صفت تبارز
کفران نبود و خود کف در لغت عرب مشتق از آنست و صفات سعادت
هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت ثبات آن بر شکر مبنی باشد
و چاره نبود از تعریف این خلق در کسیکه بموانعات او رغبت افتد
تا بکفور که ایادی برادران و انعام رؤسا مستحق شمرده قبلانگردد

لله نکات بالکسر گزیده بدین سخن رسانیدن بکرات یا بقل ۱۱

پس نگاه کند تا حال میل او ب لذات و شهوات چگونه است چه
شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او ز رو سیم را و حرص و شغف بجمع و اقسامی آن هم
نظری شافی استعمال کند که بیشتر از معاشران بتظاهر محبت
یکدیگر موسوم باشند و در تهاوی نصیحت یکدیگر اغفال روان دارند
چون معامله ایشان با یکدیگر سبکی ازین دو سنگ پاره ستنازعی
در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و با آواز بلند و
محاوره سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت
بذخرنند و بعد از آن نظر نماید تا در محبت ریاست و حرمت او را بکلام
مقام یا به چه کسی که بغلبه و تفوق مشغول بود انصاف در مودت
استعمال نکند و با خدوا عطای مساوی راضی نگردد بلکه ترفع و
کبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمون دارد
و مودت و غبط با مقارنت این خصلت تمام نشود و آخر الامر

که محبت از بند و جبر ص
و سبب آن چه طور است
بجینزی ملاحظه گردد
و تفصیلاً بر کردن
و با هم می بینند

بعد اوت و متحد انجام و بعد از آن نظر کند تا شغف او بجاو و الحان
وضروب لهو و بازی و استماع انواع ^{کینه ۱۲} مجنون و مضاحک بچه درجه
باید چه افراط درین ابواب ^{انواع ۱۲} اقتضای آن کند که از مساعدت
یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان
با حسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخلت با یاران در اموریکه
بر ششتمی مثل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز
آید و از ردیلتها که بر شمر و یم منزه باشد و اوصدقی فاضل
باید شمر و در محافظت او و غیبت در مصداقت او هیچ دقیقه
هم نداشت که لا فخر الا بالصدق الفاضل و یکم از حکما
گفته است انی لا عجب ممن یحزن و له صدیق فاضل و بریک
دوست حقیقی اگر یابد اقتصار اولی بود که کمال عزیزت و نیز
با کثرت اصدقا و وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی
اوضاع با غمهاض از بعضی اضطراب افتد چه بسیار بود که احوال
متضاد مترادف گرد و مانند آنکه در مساعدت یک دوست
بشادی او اشتهاج باید نمود و در موافقت دیگر باند و او

له شغل بازداشتن و مانع شدن ۱۲

اندوگمین باید بود یا بسبب سعی کمی و برکاری مبادرت باید نمود
 در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اہتمام کرد و بسکون ^{مستقل} میان جنین
 احوال جز تخر و اہمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید
 کہ از فرط حرص در طلب فضائل بہ تتبع صغار عیوب یا ران مشغول
 نشود کہ اگر سلوک این طریق کند بچکس را با سلامت نیاید و نتیجہ آن
 وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب
 چنان بود کہ از معائب حقیر کہ آدمی از وصمت آن منزہ نتواند بود اعضا
 نماید و در عیوب نفس خود امل کند تا مانند آن از دیگرے تحمل
 تواند کرد چنانکہ شارع علیہ السلام فرمودہ است طوبی لمن غلظ عیبه
 عن عیوب الناس و باید کہ از عداوت کسی کہ با او سابقہ صدیقی داشتہ
 باشد یا مخالطی کہ از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود
 عَدُوٌّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ
 فَإِنَّ الدَّاءَ الْكَثْرَ مَا تَرَاهُ
 فَلَا تَكْثُرَنَّ مِنَ الصَّغَابِ
 يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و واجب چنان بود کہ چون دوست بدست آید و مراعات و تفقہ
 او کوشد و البتہ بہیچ حق از حقوق او اگر چہ اندک بود استہانت

اخلاقی با درستی را کہ باعث شدہ او را از عیوب و زواریات

ننماید و بهمانی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث و زکات
 او یار بود و در اوقات رخا بروی کشاده و خلق خوش تلقی کند
 و آثار نباشد و اریاح بیدار او در چشم و رومی حرکت سکون
 پدید آید و بر فراطع و خفا و لطف که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع
 بر ضمائر حرمتی سر ابر را نبود آن کان و ذل فی الطویه کامنا
 فاطلب صدایا عالمبا الغیب تا هر روز و هر لحظه و ثوق او بمبودت
 سکون نفس و بحضور و غیبت در زیادت بود و چون سرش تهلیج
 بیدار خود در شامل آنکس مشاهد کند بمبودت و یقین گردد چه خفا
 حقیقه در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیر
 بمکان خود در شکل او بس شکل نباشد و همین سیرت با کسان که
 و بستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و خوا
 مبذول دارد و بر ثنا و محمد او و ایشان بی اسراف که مودی بود
 تملق و تکلف که مستعدی مقیت باشد چه در حضور و چه در غیبت و فر
 نماید و حیانت انیمعی از شائبه تلقی و که ورت نفاق تجردی
 صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جاده صدق

له خدایت باطل و لکسر و خفایت اشک را کردن شادی ۱۲
 پوشیده پس طلب کن دوست داشت و بپیش را ۱۳
 باطل و لکسر و خفایت اشک را کردن شادی ۱۲
 پوشیده پس طلب کن دوست داشت و بپیش را ۱۳
 باطل و لکسر و خفایت اشک را کردن شادی ۱۲
 پوشیده پس طلب کن دوست داشت و بپیش را ۱۳

بظاهر لقی بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
 این طریق عادت کند و مانی و تهاون را بوجهی از وجه بدان راه
 نهد چه ملازمت این سیرت مستحب محبت خالص و مستعدی ثقت
 تمام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق
 نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در سکن کسے توطن سازد
 و با او انس گیرد و بجریم و حدود خانه او طواف کند اشکال و
 امثال را نزد یک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
 و با اختلاط او راغب گردد و بموافت او متوجع باشد اقربان و اشباه
 خود را برود و دالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق و حسن
 و صف و خفاحت شناسد و نشر محاسن را جج باشد و بیاید و آنست که
 همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احترام از اختصاص
 و انفراد نهم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرایع
 از آن واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم و جمع بیشتر
 چنانکه گفته اند و عوکی الاخاء علی الرخاء کثیره یزید فی الشدائد
 برف الاخوان یو چون چنین بود در مصائب و کمالات و توفیر

از شما شادی کردن ۱۲

۵ غم و اندوه و بد حال ۱۲

همچنان ۱۲

از شما شادی کردن ۱۲

بمادر ۱۲ و از شما شادی ۱۲

احوال و اوقات که دوستان را طاری شود و مواسات با ایشان
 بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیادہ از معمول لازم باید شد و
 و دوران انتظار التماس ایشان چه بصریح و چه بتعریض ^{مختصر} و دست
 بل بفرست و کیاست برکنون ضما و اندرون و لہاسے
 ایشان اطلاع باید یاق و در انجام مطالب پیش از اظهار
 طلب غایت جہد بذول داشت و در اندوہ و غم مسامحت
 و مقامت نمود تا باشد کہ بعضی از مونت مشقت ایشان گفت
 کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر مرتبہ از
 مراتب بزرگی و سیادت ^{عظ} رسید یاران و دوستان را بنحو مستغرق
 آن کرامت گردانند بے آنکہ خود را و دوران رجحانے نہد یا نشانہ
 متنی ملوشت کند و اگر وقتی از دوستی و حسنہ ^{غلبہ} انقصان موافقت
 احساس نماید در مخالفت و شمالت او چہرہ زیادہ کند چہ
 اگر او نیز بسبب غیر سے یا تکبر سے یا احترام از از منلت یا از کتاب
 سو خلقی تانی کند جل مودت گشتہ شود و وہن بھود صد اقص
 راہ یابد و معذک از زوال آن حالت امین نتوان بودہ باشد

لہ مختصر بطالع مجہر حرام کردہ شدہ و مخ کردہ شدہ ۱۲ سلان و ہن کشتہ و سخت شدن و دست کردن ۱۲

که بعد از آن حیائی و خجالتی و انگیز آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
 رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر
 تدارک آن کند و آنچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک
 بی غل و غش اظهار کند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدق
 بوده باشد عتابی بملطف آینه تبتقدیم رساند که القاب حیوة المودة
 و فی القاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود او محو کند
 باید که مداومت مراعات را سبب بقیه محب تنها فتنه نبل آن را
 و در جلگی امور و اسباب مطرود اندر یغی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
 یا منزل یا چیزی دیگر فی التل اهل و رز ند حسن عایت را در باب
 هر یک با اتصال مقرون ندازند از افساد و انتقاص آن بجزایم نباشند
 پس چون صورت در دویوار از تغافل در تعهد به تشویش و خرابی
 میگردانند بنگر که بجا بر کس که امید همه خیرات از وجود او اعراض از
 کس که اشتغال مشارکت در سر او ضرایب و بوجه تاثیر کند بعد ماکه
 ضرری که از اختلال نفع اول متوقع بود بر فوات بکنوع منفعت
 مقصور باشد و وجه ضرر که از جمعی دوستان و انقطاع مودت

۱۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ایشان منتظر بود و متوقع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار
 گروه از خواهل عداوت ایشان خوف بے نهایت بود و انقطاع
 امید از چیزیکه آرزایند بود و بلاوه حاصل آید و التزام مداومت
 مراعات از خواست عاقبت فراغت میتوان یافت ازین فنیست
 تمتع گرفت و مرا هر چند با همه کس مذموم بود اما بادوستان استعمال
 کردن مذموم تر باشد چه از مرا قطع مودت حاصل آید و سبب آن بود
 که مرا سبب اختلاف است اختلاف علت تباین تباین مثل بر همه شرها
 و طلب الفت و دوستی خود و راصل از جهت احتراز از تباین مذموم است
 و بسیار بود که کسی مرا کند بادوستان خود و گوید که مرا سبب تشجیع خاطر
 و تنزیر ذهن باشد پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
 بحارات اصدقا و آید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال
 و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلید ایشان روشن
 گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نمکد بل این فعل آنجا بکار
 وارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر
 بود و غرض او از سعادت بر ملا آن بود که تا بجلت این اسباب

لله عاربات اسکے و اکا ویدین در خصوصت و عداوت و تنزیر کردن «بلکه تذکره و تنزیر و تنزیر»

بر ایشان مشوش گرد و بحقیقت این کس از اهل نفعی و جباران روزگار
 بود چه جباران چون به بسیار ^{عیب کننده صدق} ثروت و نعمت طامعی شوند
 یکدیگر را بتحارت و صفار موسوم دارند و در مروت یکدیگر مکر طعن کنند
 و قبیح عیوب و عورات یکدیگر محمود و شمرند تا حال میان
 ایشان بعد اوت رسد و در از آن نعمت یکدیگر سعی کنند و کار
 بسفک و مارد و انواع شرور انجامد و اینجمله از توابع ولواتی ^{زین سخن بنویس} مرا
 باشد و حذر کنند از آنکه بخل نماید با دوستان ^{عالم} و ادب بے که بدان
 متعلی باشد یا حرف و صنعتی که در آن ماهر بود بل چنان سازد
 که اورا بخت استبداد و اختیار ^{اختیار} را در آن باب منسوب
 نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که نصیق محال
 موصوف بود و بجرمان و نقصان که بسبب فراحت و جانب
^{بهره} بعضی لازم آید موسوم قبیح است فلیت و مقنیای ^{بهره} بے که با نفاق
 زیاده گرد و بخیل نقصان پذیرد و مانعت و مزاحمت ^{خرج} در آن
 مستدعی حرام و نقصان نبود و فوز حظایه مستلزم خسران
 و گیری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

۱۲ عیوب و عورات یکدیگر محمود و شمرند تا حال میان ایشان بعد اوت رسد و در از آن نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک و مارد و انواع شرور انجامد و اینجمله از توابع ولواتی مرا باشد و حذر کنند از آنکه بخل نماید با دوستان عالم و ادب بے که بدان متعلی باشد یا حرف و صنعتی که در آن ماهر بود بل چنان سازد که اورا بخت استبداد و اختیار را در آن باب منسوب نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که نصیق محال موصوف بود و بجرمان و نقصان که بسبب فراحت و جانب بعضی لازم آید موسوم قبیح است فلیت و مقنیای بے که با نفاق زیاده گرد و بخیل نقصان پذیرد و مانعت و مزاحمت در آن مستدعی حرام و نقصان نبود و فوز حظایه مستلزم خسران و گیری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزد یک جمال یا از خوف آنکه
 در مکتب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جلالت این انواع
 قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بنجل بر علم خود قناعت ننماید
 تا بر علم دیگران نیز بنجل کند و ایشان را در افشائی افاده سرزنش
 و ملاست کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی
 ظفر یافته و آنرا از استفیdan باز داشته و اثرش مدروس گردانیده
 و این خلق منافی مودت و موجب نقصان اطلاع ^{ناپیدا و گمنام} اصدقا باشد و
 حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی
 از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده ^{چون} تجاوز تواند کرد و بنفس
 او چهره رسد یا بکجایت عیب چیزی که متصل باشد بدورخصت یا بد
 تا لعیب ذوات او چهره رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلا^ن
 و متعلقان او دور ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی ^{چون} خند نزدی
 هرل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال نکند که محمود
 کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در
 غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع ^{چون} یسمع او رسد

شک نکند که مصدر آن را می تو بوده باشد یا ترا در آن ضائی بود
 پس از تو منفرد شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند
 او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد از شاد و
 تنبیه او چه طیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد
 بر شوق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت آن بود که از عیب
 او اغضبا کند و بر او پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود
 و مسامحت در چیزی که ضرر آن بهر دو عالم باشد تنبیه او در آنستان
 بر معائب ایشان اول بنشیند یا حکایتی از غیره او را بگوید
 این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارت خفی بر موزید و در میان
 عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
 بعد از تقدیم مقدماتیکه مقتضی و ثوق بود و تذکر حالها یکسره
 اطمینان قلب فریاد شفقت و خفادت باشد این معنی ایراد کرد البته از حد
 از مسامح اصدقا و خلطای دیگر با جانب عادی چه پوشیده داشت
 که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض منت اضمحلال
 و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مدخلت تمام

احترار تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال شملع نداده و چه اشهرار
 در صورت نصحا در میان اخیار مدخلت کنند و در آشنای مدنی
 لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه
 و آنرا در زشت ترین صورته بر و عرضه دهند اگر مجال زیاده باشد
 یابند بجهت های فرایافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صوت او کنند
 در نظر این کس تا هداقت ایشان بعد اوت کشد و قد نام را تشبیه
 کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار بخرامد و سر انگشت را
 جانی میکند تا چون تفحص و تفتیش بیدر خنه یابد بکند آنرا بزرگ ترکند
 و قواعد آن دیوار خراب گردانند تا موجب ندام نباشد و درین باب
 حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از ان باب ^{بحد ثور است}
 در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
 سبعی قوی بحدیثت رو باهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی
 عظیم آید یا ملکه قاهره بداخلت تمامی که خویشتر در صورت ناصحان
 خرا نماید و در حق و در زانو نصیای خود که قوام ملک مدار کار بر ایشان
 بود فاسد گردانند تا بعد از فراطعین و تصرف و انیاد ایشان بلاملاک
 عت ۱۲

[illegible]

۱۰
مقام عزیزان پیر سلسله بودیم
ایمان بدوستی دینت دار بودیم
ایمان بدوشتی من و زدی یک ایمان
سین بود و سه ما سه ایمان
در میان ما پس جدا شدیم
و ایشان جدا شدند

بعدالت از جهت فصیح معاملات است تا از ذلیلت جور مصون ماند
 احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی و اجنایات عظیم شخص
 نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هائل ^{لگناهان} تا بسلب است
 شامل بود و در اظهار بعضی فضائل با سبب خارج حاجت افتد
 مانند احتیاج با کتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
 تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل مکافات واجب
 قادر بود و چند آنکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده ترققا
 مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر کسب عفت
 مودعی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و از بهجت حکم کرده اند
 بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
 نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جلگی خیرات و
 فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق
 از فضیلت کسانند که از تمدن تالف بیرون شوند و بوخت

اسب خارج آنکه سبب
 آن از یک ضاعت کشته
 و صرف کتساب آن بیک
 فضائل غلبه کسب کثرت
 و صرف آن در سخاوت
 و صرف آن در تجارت
 و صرف آن در عفت

و وحدت گر ایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضیلت بود
و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از طبابتین با همین بوده
این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم علم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جمعی اصناف نطق اعتبار کنند
چون نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالایی آن صنف باشد
یا مقابل یا فروتر اگر بالایی آن صنف بود در رتبه آن اعتبار آورد و اگر مقابل
آن مرتبه باعث باشد تا بقصان میل نکند و اگر مقابل باشد برتری از آن
مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن به رتبه آن صنف
جهد نماید و حال معاشرت هم با اختلاف احوال مراتب مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل ^{مثلاً با دشمنان} به دو گونه نوع اول معاشرت
با دوستان و دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که دوست
باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشد حقیقی و غیر حقیقی

و معاشرت بادوستان حقیقی یاد کرده آه و اما بادوستان غیر حقیقی که
 بدوستان حقیقی بشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت
 با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجاله و احسان کند و در استقامت
 و مدارات و صبر و معاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه سهل نگذارد و امر را
 و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و در خواص احادیث و
 احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال مخفی و متقصیه ایشان را
 مواخذه نکند و در احوال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول
 نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان بجا باشد و باید بود
 که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که
 بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب متعلقان
 ایشان لازم داند و بقضای حاجات و اظهار رشادت در
 اخلاط ایشان چه بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت
 ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم و خلق حسن عهد
 بتقدیم رساند تا همه کس را و دوستی او رغبت بفرماید و بگویند که
 در مرتبه ایشان تفادوی افتد و بجای یاکرانتی بیشتر برسند

طلب دوستی ایشان بفرایند و اتصال و قربت یاده از مهر و مودت طلبند
 اما اعداد و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا
 یا نهانی و اهل حقد از حساب و دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
 اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت قوف او
 بر اسرار و عادات و در ماکل مشارب و غیر آن از احتیاط واجب
 باید شمرود و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و مواسات
 و لطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت
 از دلهاست ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیر باشد که
 تقدیم یافته بود و الاما دام که بگردانی ریائی و مجامع ظاهری
 یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توغر باید نمود و بهیچ نوع در ظاهر
 و دشمنی رخصت ندارد که تمع شمر بخیر بود و تمع شمر بشتر و بیافات
 اعدا مبالات نباید نمود و احتیاط تحمل و مدارات استعمال باید کرد
 و از تمامی منازعت و مناقبت احتراز تمام لازم دانست چه
 اظهار عداوت مقتضی از اهل نعم و لعن و بیض انتقال و ول
 و است عامی افکار دائم و هموم متوالی و اضاعت اموال
 پیش آمدن ۱۲ ضایع کردن ۱۳

۱۲ عداوت بهیچ عوار یا تقیم بهیچ عیب و خطا نیست و در بدست خاسته ۱۳

و کرامات و تحمل ضمیم و ذلت و سفاک مار و دیگر انواع شرور باشد
 و عمر که در تدبیر و تفکر و ممارست و مبارزت این افعال صرف شود
 هم در دنیا ضائع و منقض بود و هم در دین سبب شقاوت و خسارت
 و اسباب عداوت اراد می نیج چیز بود تنانج در ملک تنانج در مرتبه
 و تنانج در ر غائب و اقدام بر شهواتی که موجب نبتا که خرم بود
 اختلاف آراء و طریق قوتی از هر صنفی احترام از سبب آن صنف
 بود و باید که از احوال و شمنان متفحص بود و در پیش اخبار ایشان
 مستقصی تا بر مکر و خدایت ایشان واقف گردد و مانند آن
 فرمایش گیر و بدین بر انتقاض مسامی آن قوم ظفر باید و شکایت
 اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
 ایشان قبول نکنند و مکائد که سگالند رواج نیاید و در اقوال و
 افعال متمم گردند و باید که معائب و شمنان نیک معلوم کند و بر نفیر و قطمیر آن

بیجا

۱۰
 صیغی دیگر می بخور تبیل
 کردن نقصان کردن غیای
 نویسنده پیریز کردن و خود را نگه داشتن
 بیست استخوان خراست ۱۱
 بیست و نه خراست ۱۲
 بیست و نه خراست ۱۳
 بیست و نه خراست ۱۴
 بیست و نه خراست ۱۵
 بیست و نه خراست ۱۶
 بیست و نه خراست ۱۷
 بیست و نه خراست ۱۸
 بیست و نه خراست ۱۹
 بیست و نه خراست ۲۰

و با دوستان ایشان موافقت و مخالفت کردن از شر اکط خرم و
 کیاست بود چه معرفت عوارات و مزال اقام و مواضع عمارت^{۱۱}
 ایشان بدنیو چه آسان تر دست و پد و تلفظ بدشنام و لغت و لغزش^{۱۲}
 اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال
 بنفوس و اموال ایشان مضرست نه رساند نفس و ذات مرکب
 فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبیه نموده باشد و هم خصوم را بحال
 در از زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابوسلم روزی
 زبان بعرض نصری را آلوده کرد تصور آنکه ابوسلم را خوش ید و از او
 پسندیده دارد و ابوسلم روی ترش کرد و او را از آن لعنت زجر نمود
 و فرمود که اگر بسبب غرضی و سها بخوان ایشان آلوده کنیم بار
 در آنکه زبانها با عرض ایشان آلوده کنیم چه غرض فائده خواهد بود
 و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت
 را متوقع و قنطر باشد البته باید که شهادت ننماید و شادمانی و فرح

۱۱ عشت ابکس و فایه شلته
 ۱۲ بنسندیدگی و برادر افادگی
 ۱۳ عشت ابکس و فایه شلته
 ۱۴ بنسندیدگی و برادر افادگی
 ۱۵ عشت ابکس و فایه شلته
 ۱۶ بنسندیدگی و برادر افادگی
 ۱۷ عشت ابکس و فایه شلته
 ۱۸ بنسندیدگی و برادر افادگی
 ۱۹ عشت ابکس و فایه شلته
 ۲۰ بنسندیدگی و برادر افادگی
 ۲۱ عشت ابکس و فایه شلته
 ۲۲ بنسندیدگی و برادر افادگی
 ۲۳ عشت ابکس و فایه شلته
 ۲۴ بنسندیدگی و برادر افادگی
 ۲۵ عشت ابکس و فایه شلته
 ۲۶ بنسندیدگی و برادر افادگی
 ۲۷ عشت ابکس و فایه شلته
 ۲۸ بنسندیدگی و برادر افادگی
 ۲۹ عشت ابکس و فایه شلته
 ۳۰ بنسندیدگی و برادر افادگی

اظهار کند که دلیل بطر بود و بمعنی آن ثنات هم بان خود کرده باشد
 و اگر دشمن بجاییت او در آید و از حریم او امنی سازد یا در چیزی که
 اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت محال
 نکند و موت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملائت مذمت بدشمن مخصوص
 گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر
 اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد
 و الا اصلاح ذات البین و دوم احترام از مخالطت ایشان بجهت
 جوار یا سفری و در که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه بدیر
 باشد و با وجودش شرط بر آن اقدام نمود و اول آنکه نفس خیر
 بود بذات خویش و اصلاح او هیچ طریقی صورت نه بند و دوم آنکه
 هیچ وجه از وجه جسد قهر خویش را از تعریض او خلاص
 نه بند سوم آنکه واند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که کس از محاب
 نخواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازاله خیرات
 خویش از و مشاهد کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذلتی مانند خیانت
 و تعدر و سوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی نه موم چو در دنیا و چو
 مرد چله ۱۴

۱۴
 بطر کس و جوار یا سفری و در که

در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
 و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حصول را
 باظهار نعم و مبرات فضائل و دیگر چیزها نیکه مستدعی غیظ و انیدای
 او بود و بر ذلالتی مثل نه رنجور دل و گدانه تن دارد و آزار یکد او
 احتراز کند و جهد نماید در آن که مردمان بر سر پیرت او واقف شوند
 و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
 و هر کسی را بد آنچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً
 نصیحا را و آن قومی باشند که به نصیحت همه کس شریع نمایند خدمت
 کند و با ایشان مخالفت نماید و سخن ایشان بشنود و بشناشت
 و اتهامی بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کس
 مسارعیت ننماید و بطواها را قوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
 هر کسی واقف شود و حق را از باطل فسرقت نماید و بعد از آن
 بوجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین

پیش

سیرت لازم و آنچه نشود
 نبیان کرده بخندین
 چنانچه کار کردن
 عارست که واجب
 نباشد

مشغول باشند از روی تبرع و بی و ناگوید و کبریات و اضافات
 بتجلیل مخصوص دارد و بدیشان تشبیه نماید چه مذاهب ایشان یک
 همه خلق محمود بود و باسفا حالم بکار دارد و بسفامت ایشان بیانات
 و التفات نکند تا از ایدای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفا^{اندیش}
 ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجه و عالم ننماید و بمکافات
 مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک^{ورمند}
 مخالفت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار^{ورنگ}
 نکند و مجاوله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه
 بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا ائذان متالم و منفرج شوند که انگبر^{منوع}
 مع المتکبر صدقه چه تواضع با این قوم موجب استهانت و^{نوار}
 تحقیر بود و در احابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجبست
 خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
 بوده است و لیکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل

محظور کرده اند
 از جبار باز ایشان
 صواب روی و صواب گفت
 صواب خواسته است
 و صواب خواسته است

اخلاط کند و از ایشان استفاده واجب شود و معاونت و مساعدت
 ایشان را غنیمت داند و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه
 به و عشیره ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجالمة استعمال فرماید و یقین
 داند که لیسان بدن صابر تر باشند و گریبان نفس هم برین منوال
 و منطابا هر کس آنچه عقل اقتضا کند و حرم و کیاست اشاره فرماید
 بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود رهنماست
 بکوشد و اما زبردستان هم اصناف باشند ^{خویشان متعلقین ۱۲} و انیکو دارد
 و در احوال طبایع و سیرت های ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم
 باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل فتنه
 یا مومنی نطلبه و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان طایع
 بروی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معائب
 ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب تسل ایشان
 بود با اعراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیه آن را بر چیز می که
 بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتملتر بحث کند و از تفسیع عمر اجتناب
 فرماید و سالکان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس

۱۵ از احت و در کردن ۱۲ ۱۳ بلیه بالفتح کند ذهن ۱۲ ملح بالضم و کسر لام و حاسه مشدداً الحاح کنند ۱۵ و بمبالغته سوال کنند ۱۳۵

در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز
 کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح
 او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان موااسات نماید و در اسباب
 معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال مگردد بنود
 بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید
 و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیریت راستی پائی کند
 و بخیر مطلق که منبع خیرات و فیض کرامات اوست تعالی تقدس تشبیه نماید

فصل ششم در وصایاییکه فسوت با فلاطون فی در همه ابواب ختم است

چون از شرح مسائل حکمت علی بروحیه در صدر کتاب کر آن تقدیم
 یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن ^{بیاض} و نقل سخن از اصحاب
 این صناعیت قدری جهد مبذول کردیم خواهیم که ختم کتاب بر فصلی
 باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است
 که شاگرد خود اسطاطالیس را فرموده است میگوید مبدء خویش را
 شناس و حق او نگاهدار و همیشه بتعلیم و تعلم باش و غایت بر طلب علم
 مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان کن بلکه اعتبار حال ایشان

بتجنب از شر و فساد کن و از خدا تعالی چیزی نخواه که نفع آن از تو
 منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از تو
 نعمتهای باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد و التماس کن
 همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است آنچه نشاید کرد و باز
 نخواه و بدانکه انتقام خداستعالی از بنده بسخط و عتاب و بلکه تقوی
 و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موتی
 شایسته آن مضاف نبود حیا و ممت را شایسته مشر
 مگر که وسیله اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقام مکن
 مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه
 تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه
 تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ
 عمل بتقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل چه خواهی شد
 بعد از مرگ و هیچکس را ندانم که کارهای عالم در معرض تغیر و
 زوال است بد بخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
 زلت باز نماند ایستد تلبه مایه خود مساز از چیزهاییکه از ذات تو خارج بود

چه هر که صاحب علم است فتنه از شر و فساد اجتناب کند

و در فعل خیر باستان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
 کن حکیم شمر کسی را که لذتی از لذتهای عالم شادمان بود و یا بمصیبت
 از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و
 بمرودگان اعتبار گیر خست مردم از بسیاری سخن بیفایده دان
 و از اخبار بیکه کند بجز بیکه از آن مسؤل نبود شناس و بدانکه کسیکه
 در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذموب او
 بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول پس در فعل آنرا که احوال
 گردان ست و دوستدار همه کس باش و ز خود شرم مباش
 که بغضب بغاوت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود از آن حاجت
 او بفر و مفلک که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بخیزی
 گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که لعل به خود گرفتار باشد
 تا سخن بتخاصمان مفهوم تو گردد و حکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول
 تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قوی درین جهان بماند
 و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رسیده
 برمی رنج نماند و فضل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یا بی لذت نماند

و فضل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آله استماع
 و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و نه یاد تو آنی کرد و یقین دان
 که مشوجه بکافی شده که آنجا نه دوست را شناسی نه دشمن را پس اینجا
 کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جانی خواهی رسید
 که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه
 ز او راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کے خواهد بود و بدانکه از عطا
 خدا اسیعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسے بود که فکر و قول و عمل او
 متساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یا دیگر
 و حفظ کن و فهم دار در هر وقتے کار خویش را و تغفل حال خود کن و
 از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منما و در هیچ وقت
 سستی و تانی مکن و از خیرات تجا و زجائز مشغور و هیچ سیه را در کتاب
 حسنه سر بایه ساز و از امر افضل بجهت سروری زایل اعراض مکن که
 از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما
 بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
 و در هیچ کاری پیش از وقت آن کار مشغول چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت در آن مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب
 مباش و از مصائب شکستگ و خواری بخود راه داده بادوست عالمه
 چنان کن که بجا کم محتاج نشوی و بادشمن چنان کن که در حکومت ظفر
 ترا بود و با هیچکس سفاقت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ
 متواضع را حقیر شمر و در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملات
 مکن و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک
 پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل استقامت
 و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکی بخت گردی انشاء الله تعالی نیست
 و صایای اخطا طون که خواستم ختم کتاب بر آن کنم و بعد ازین سخن قطع
 گردانم خدا تعالی همگان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات
 کرامت کند و بر طلب رضات خود حریص گرداند و اذنه لطیف محیب
 و الیه المرجع و الانیب تم الکتاب بعون الملک الوهاب

بندی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکره اشکده میگویند
 که خواجه نصیر المله والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از علمای زمان

و افہم حکامی دوران خود بودہ و اصلش از بہرہ و من اعمال قم است
 گویند در دیار طوس کہ بنا کردہ طوس نو ذرست متولد شدہ و بہرہ ران
 ارض مقدس کسب کمالات نمودہ لہذا بطوسی اشتهار دارد
 و در مراتب حکمت بہرہ و واسطہ از تلامذہ شیخ بوعلی سیناست و اکثر
 علوم مصنفات جلیلہ دارد از انجملہ در فن حکمت شرحی بر اشارات
 شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمہ بطلمیوس و در علم عقائد و
 کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
 از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از چیز تحریر و تہذیب
 بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و انظار افزون
 بعد از زمان آن الی الان نہایت مرتبہ فضل فضلاء عمد
 بضمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و در رفع اشکال اکثر مسائل
 مفصلہ حکمت از طبع و قیاد و ذہن نقاد او شدہ چندی در قستان
 و قلاع ملاحظہ اسماعیلیہ ساکن و بعض اوقات مجبوس ہم بودہ تا از
 استیلای الیمان از حبس خلاص یافتہ و ملازم رکاب او شدہ و
 نوازشات فراوان از ان بادشاہ ذیجاہ یافتہ و آن بادشاہ نیز

استفاده اکثر امور از راه صواب نامی او میگردد گاهی باقتضا
طبع فکر شعر هم نموده از دست موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم و مخیل باشد هر چیز جز او که آید اندر نظر است
نقش دومین چشم احوال باشد و له نظام بی نظام از کافرم خوانده
چراغ کذب را نبود فروغی پسران خویش زیر آن نبود
سراوار دروغی جز دروغی پدید گویند خواه نصیر این رباعی را
بطریق سوال بنحمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکامی مان
بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواه نصیر رباعی

اجزای پیاله که در هم پیوست	شکستن آن روانمیدارد دست
چندین سرو پای نازنین سر دوت	از بهر چه ساخت دزد برای شکست

جواب بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست	از آب حیات صورت آدم بست
گوهر جو تمام شد صدف نشکست	بر طرف کله گوشه سلطان نشست

گویند شبی که خواه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب برپای
رضوان خرامیده و عمر شریف خواه ممدوح بهفتاد و هفت سیه

و در سه شصدهفتاد و دو هجری مرغ رخسار خلد پرواز کرده
جدش بوحیثیت او در کاظمین علیهما السلام بدقون کرده امانه و امانیه اجون

تقریظ مطبوعه سابقه ۱۳۰۵

بیکرمیولای تقریظ بصورت گری منی نگار سخنور بعیدیل و سیم
مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نشروصول نظم نگارش حمدی موقوف است که شاه سخن
را آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرائش نشاد پیرانش ملا
بگزارش شنای کربی معطوف است که انسان را گویا ساخت و علم
بزرگی برایش فروخت عم نواله غنچه حرف و نگینی گل لفظ بطراز نعت
جزیلی منوط است که انا فصیح العرب العجم ترانه لب معجز نایش و منزلگی
قاب قوسین اودانی ادنی ترین بار جایش و استحکام کمال سخن و رونق
کرامت مضامین پرداز دمحمت فیله مضبوط است که شمع مهر و ماه از
چراغ بزم آتش چرخ خواه و شیوع دین اسلام بر هدایت اصحابش عادل گواه

صورت از بجه صورت
بدون بازگشت انا الیه
را چون بختی آیت نیست
پرست که ملک خدایم و
بازگشت ابوسکانت
کرا بخندوان

علیهم ائسی صلوات و از کی تحیات بعد ازین نفس سوخته فکرهای مائل
آتش بدل افروخته خیالات لاطائل برهن برزم ادراک و شعور
از لباس خرد همه تن عور ره سپر کوچه معوج بیانی نو احسین تسلیم
گزارش بنگارش می آرد و تخم مدعا در گلزمین صفت میکار و که این بیانیست
غریب و مقاله ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل مرعرا
و دیگر مقام حرز بازوی محرکه آریان رزم خاطر فریب مسد پیرایان برزم
تا لایق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت
و جدمی رانند شیخ و شاب بر نصاح لائح جان میفشاند زبان آوان
بر حسن اورنگ برومی شکنند تیره سوادان از تابنده عبارات
چراغ فکر روشن میکنند نسخه متمنع الجواب هر فقه حاصل صد کتاب مقبول
طبع خاص و عام اخلاق ناصری نام که عالم تحریر محقق
فقیه النظیر علم العلماء امام الفقهاء خواجه نصیر الدین طوسی
علیه الرحمة که نور خدا آسمانه لحدش باد و بهار ریاض ضوئیه سنه ۱۲۸۵
مازم دست و بازویش را سرایم انتم گفتگویش را که سیاه حروف
نمونه تجلی طور نقطه نقطه ذره خورشید نور مضمون نباشد ارداز بهر

لحائنه بخیر روشن تر از طلوع زبان آورده نشانی ۱۲۸۵

دل نش خورده و در دورج طبل خامه در هزاران هزار صفحه بصداد
 ناله سنج سواد ر قم نور چشم مهر کمر سے الفاظ اوج سپهر پروا زده از
 شعله جواله طالب باج هربت از مده آه خواستگار خراج رودنی
 راه هر سه دریابند ساخته صریر قلم از بدیر کبوتر وفاخته چرب لغت
 روغن چراغ طور همت بخدا جوئی نفی طور نصیحت حکیمان است و کلام
 عاشقانه بجمع محاسن املا نگاشته و نظر دقیق بر انواع انشا داشته
 در فن اخلاق علمی لا جواب و بنیال ست که زبان قلم با صفت
 دوزبان بودن در تحریر تو صیفش لال نخت ازین در دار الاماره
 کلکته و هم در لاهور عالی همتان این عروس رخسار اعلی بکلین طبع
 گردانیدند و بوضع سنجیده خویش چنانکه باید آغاز را بانجام رسانیدند
 اما متن اکثری مقام از اتهام بی نیازی فرجام محتاج و صاحب
 ماند و مشتاق صراحت که بسم الله صحیفه فراست و دیباچه نسخ کیم است
 دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ و دومان هندوستان

حاج

سید بابا اول انوار نبشت
 دوم ابراهیم دریاچین
 ۱۳۰۵ آواز گردانیدن
 طائران در گلزار گلستان
 پدید آمده شده ۱۳۰۵

بزدوان را پاس بیرون از قیاس کہ این شاہد زیبا جمال در صحن
مطبع لکھنؤ جلوہ گر کش خرامے گردید و کلل زیبائی ہر ہفت شد
حائل شیرازہ بردوش نازک کشیدہ کلک کوتاہ پنائے سخن
مکلف ایجاز بیان ست و طوطی شیرین مقال ناطقہ لال زبان
در نیمقام دعا میگویم و تاریخ طبع سے جویم قطعہ تاریخ

جو این نسخہ با فضال آئیں	بچندین خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش	بخوبی صفائے منطبع شد

خاتمۃ الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر جناب باری کہ کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعہ
سابق برہمان تقطیع مناسب و خوشخط با حسن زبان اسعد آوان در مطبع
فیض فیج مشہور نزدیک دور نشی نو لکھنؤ معلوم ہستی جناب علی القاب
را بہادری پر آگ نیرین صاحب کلک مطبع نشی نو لکھنؤ بمقام لکھنؤ باہام
ماہ جون ۱۹۱۳ء مطابق ماہ رجب ۱۳۳۱ھ نقش پذیر انطباع
گردید بمنہ و کرمہ

۱۳۳۱ھ رجب ۱۳۳۱ھ

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
گلستان مع فرہنگ	۸	شرح گلستان - از شیخ	۸
متوسط قلم	۸	ولی محمد صاحب الکبر آبادی -	۸
گلستان بخشی متوسط قلم مررتب	۸	شرح گلستان - بنام خیا	۸
الامع فرہنگ کاغذ خانی و سفید	۸	از شیخ آرزو معروف -	۸
گلستان بخشی خود کاغذ سفید و خانی	۸	بہار باران - شرح گلستان از	۸
گلستان - مترجم بہ ترجمہ اردو	۸	مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات	۸
تحت نقی کاغذ سفید و خانی	۸	تضمین گلستان سعادی	۸
گلستان - جلی قلم اور خوشی کا	۸	از ہر گو بال صاحب تفتہ -	۸
اور دو زبان میں ترجمہ بجانب مطبع	۸	گلستان حکیم قاکانی - بیجاہ	۸
نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا	۸	گلستان سعادی -	۸
شرح گلستان - از ملا محمد اکرم	۸	بہارستان جامی - بہار گلستان	۸
گلستان کاغذ سفید و خانی -	۸	سعادی رحمت اللہ	۸
شرح گلستان - سبب بہ	۸	خوارستان - از ملا محمد الدین خوافی	۸
ریاض رضوان بہ ترجمہ بھی چھاپا	۸	بخشی جدید ہم پہلوے گلستان سعادی	۸

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
عقد گل و عقد منظوم یحیی	۶۰	بوستان - اردو منظوم شعری	۱۲
اتحاد بگلستان و بوستان سعدی	۶۰	از منشی گویند پر شاد فضا -	۱۲
بوستان - سعدی علیه الرحمة	۶۰	بهار بوستان - شرح بوستان	۱۲
مختصه حبلی قلم محرره خوشنویس منشی	۶۰	از طریک چند بهار -	۱۲
محمد شمس الدین صاحب اعجاز قلم	۶۰	اخلاق جلالی محشی نفیس و	۱۲
بوستان محشی توسط قلم مرآت	۶۰	نوشته از علامه دوانی معروف	۱۲
بوستان محشی اوستی قلم	۶۰	مستد اول کاغذ سفید گنده -	۱۲
بهراتب بالاع میل رنگین -	۶۰	اخلاق محشی تجلیه جدید	۱۲
بوستان محشی توسط قلم محمود علی	۶۰	وضع قلم از ملا حسین اخلاک شفی	۱۲
بوستان محشی اخرو براتب بالاع	۶۰	مشتوی طبعی بروش غلظت	۱۲
بوستان محشی خرد مطبوعه غفر	۶۰	حکیمان از حکیم سحر حسین امرو	۱۲
بوستان محشی خرد مطبوعه نقای	۶۰	حکات حسانی - در تذیبات	۱۲
باب چهارم و هفتم بوستان	۶۰	عطیه کبری - مؤلفه خان آرزو -	۱۲
در تواضع و فواکد خاموشی -	۶۰		

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ لیا جائیگا۔

۱۔ اے راجا! میں نے تجھے دیکھا ہے۔
 تجھے جو بہت غصہ ہے۔
 ۲۔ اے راجا! میں نے تجھے دیکھا ہے۔
 تجھے جو بہت غصہ ہے۔
 ۳۔ اے راجا! میں نے تجھے دیکھا ہے۔
 تجھے جو بہت غصہ ہے۔
 ۴۔ اے راجا! میں نے تجھے دیکھا ہے۔
 تجھے جو بہت غصہ ہے۔
 ۵۔ اے راجا! میں نے تجھے دیکھا ہے۔
 تجھے جو بہت غصہ ہے۔
 ۶۔ اے راجا! میں نے تجھے دیکھا ہے۔
 تجھے جو بہت غصہ ہے۔
 ۷۔ اے راجا! میں نے تجھے دیکھا ہے۔
 تجھے جو بہت غصہ ہے۔
 ۸۔ اے راجا! میں نے تجھے دیکھا ہے۔
 تجھے جو بہت غصہ ہے۔
 ۹۔ اے راجا! میں نے تجھے دیکھا ہے۔
 تجھے جو بہت غصہ ہے۔
 ۱۰۔ اے راجا! میں نے تجھے دیکھا ہے۔
 تجھے جو بہت غصہ ہے۔

